تپه های زمردی قلب
(1)

محمد فتح الله گولن

برگردان: عبدالمؤمن عثمانی

تقدیم

چنانکه همه میدانیم، تصوف در طول قـرن هـای متمـادی در تشـکیل جامعـه های اسلامی رول اساسی را بازی نموده اسـت. مسـلمانها در هیچ یکی از دوره ها از واردات تصوفی بدور نبـوده انـد. تصـوف خصوصـاً بـرای کتلـه هـای بـزرگ مردمی هم راه پر شوق و اشتیاق در راستای قرار داشتن در دایـره ی اسـلام، و هم روش جاذبی برای کسب ذهنیت اسلامی بـوده اسـت. بـه این سـبب مـدنیت

اسلام به همان اندازه که مدنیت "فقه و میتودولوژی[1]" بوده، در عین زمان مدنیت "تصوف، معنا و عرفان" نیز است.

تصوف اسلامی با این تاثیر گذاری وسیع خود برای ما در فراسوی واقعیت های ذهنی، فکری و اجتماعی اعتقاد و مفهوم توحید اسلامی، مرز های متافزیک جهان بینی اسلامی را نیز نشان میدهد. به عباره ی دیگر تصوف، نشان واضح و آشکار احساس مسؤلیت مسلمانها نسبت به ایدئال های معنوی و اخلاقی شان میباشد. به این سبب تصوف در هر دورانی روح جان بخش سنت و فرهنگ اسلامی بوده است. بدون فهمیدن اصول و پایه های اساسی تصوف اسلامی، منطق تاثیر گذاری خاص آن در طول عصر ها بالای اندیشه ی اسلامی و جامعه های اسلامی نیز قابل فهم نبوده و پیش کش نمودن آن به دیگران نیز ممکن نیست.

تصوف اسلامی و جهان بینی آن، برعکس جهان بینی کثرت گرای غربی در هر بخشی توحید را اساس قرار داده است. اراده، علم و قدرت الهی هم هر نوع معرفت شناسی و هم هر نوع حرکت انسانی را احاطه میکند. به عباره ی دیگر توحید، اساس و بنیانی است که هدف و حقیقت وجود انسان را در هستی توضیح میدهد. مفهوم توحید در زندگی مسلمانها یک حقیقت زنده و جاندار است. محور اساسی تصوف اسلامی نیز در محور این توحید می چرخد.

بسیاری از محققین غربی، به دلیل اینکه اندیشه ی توحید موجود در تفکر اسلامی را آنگونه که لازم است نفهمیده اند، ادعا نموده اند که یک ترسیم واحد و مورد اجماعی از تصوف در میان علمای آن وجود ندارد. در اصل در تهداب این گونه ادعاها تاثیر گذاری عمیق خاصیت کثرت گرای فهم علمی غربی وجود دارد. چرا که یک اندیشمند عادی غربی، به انسان، تاریخ، جامعه و فرهنگ از پنجره ی یک دیالکتیک[2] کثرت گرا نگاه میکند. در غرب در هر بخشی در ساختمان فکری اش "کثرت" حاکم است. در میان دیالکتیک فکرها، مکتب ها، جدل و تفاوت ها، تاریخ غرب کاملاً یک نوع "تاریخ جدل" میباشد. آنها به مشکلات فکری و ایمانی جهان اسلام نیز از نکته نظر این دیالکتیک نگاه میکنند.

آری، اگر به نحو زبان و تعاریف صوفی های بنیانگذار علم تصوف در مورد مفهوم تصوف و زندگی صوفیانه نگاه کنیم، یک نوع تنوع محسوس مشاهده خواهد شد. در اصل این تنوع به همان اندازه که به مشاهده های مختلف اتکاء دارد، به سطوح متفاوت استعداد، ظرفیت و عنایت الهی نیز اشاره میکند. اما اگر از یک پنجره ای وسیعتر به مسئله نگاه کنیم، دانسته خواهد شد که تصوف اسلامی کاملاً در میان فرهنگ و سنت اسلامی و در محور "توحید" شکل گرفته است. وصف بارز تصوف اسلامی این است که صوفی ها به رغم اتکاء به مشاهدات متفاوت، در واقعیت همه تلاش کرده اند تا به یک نوع توحید برسند. فکر توحید با تمام عمق و جزئیاتش تمام تجارب صوفیانه را احاطه میکند. ازین لحاظ در اساس توحید هیچ نوع تفاوتی مطرح بحث نیست. آری، تجارب مختلف

[1] یعنی روش شناسی، که منظور از آن اصول فقه است. (مترجم)
[2] یعنی بحث، گفتگو، مکالمه، جدل، مناظره و تضاد اندیشه ها. (مترجم)

روحی و عرفانی، مکاتب متفاوت صوفیانه را به میان آورده است. هر مکتبی در طول تاریخ، رفته رفته اصول، آداب، ارکان و مراسم منحصر به خود را تولید نموده، بعدن به شکل ***طریقت ها*** سازمان دهی شده اند. اما به رغم این، عرفان و تصوف اسلامی هیچ گاهی به روح و ساختمان توحیدی فرهنگ اسلامی ضرر نرسانده، و به صورت عموم یکی از تجارب درونی و پر جوش و خروش ساختمان توحیدی مدنیت اسلام را تشکیل داده است. بعضی از محققین غربی با چشم پوشی ازین واقعیت، تصوف اسلامی را با هر جایگاهی که دارد جدا از دین اسلام مورد مطالعه قرار داده اند. نگرش های سلفی و مدرنیست نسبت به اسلام نیز بدون شک که در تشکُل این طرز فکر سهم داشته اند. درین نوع نگرش ها به همان اندازه که تصوف اسلامی با هر جایگاهی که دارد به *روحانیت مستقل فردی*، *یوگا*، و *تجارب بودیستی* و *مدیتیشن* تقلیل داده شده، به همان اندازه از تظاهر عمومی مدنیت اسلامی نیز تجرید داده شده است..! این مسئله البته که نه از لحاظ واقعیت های تاریخی و نه هم از لحاظ ظرفیت اسلام در راستای تولید تجارب وسیع معنوی قابل قبول نیست. همان گونه که هر محققی صاحب انصاف و با دقت میداند، اصطلاح شناسی صوفی اگر چه ظاهراً به گونه ها و ساختمان های متفاوت افاده شده است، دایماً در داخل حدود و چارچوب عمومی اصول و نصوص اسلامی قرار داشته است. با آنکه گاه گاهی تظاهراتی به میان آمده است که حدود تشریعی اسلام را به چالش کشیده و آنرا اهلال نموده است، تصوف اسلامی به صورت عموم هیچ گاهی به بیرون شدن از حدود اسلام متمایل نشده، و در ضمیر فرهنگی اسلامی هیچ نوع خلل و انحرافی را به میان نیاورده است. گفتنی است که در تاریخ اسلام بعضی از جریان های که به تظاهر و فرهنگ مرکزی تصوف در تضاد بوده اند، به صورت عموم تلاش نموده اند تا با هدف قرار دادن فرهنگ صوفی به تمام حرکت سایه افگنی کنند. ولی تاثیر آن به هر اندازه ای که باشد، همان گونه که می خواهیم بیان کنیم، هیچ گاهی راه را برای دور شدن تصوف اسلامی از اصول و ارزش های اساسی و مرکزی تشریع اسلامی باز نکرده است. این نوع عناصر هیچ گاهی پوشش جمعی وسیعی پیدا نکرده و دایماً به عنوان یک تظاهر اضافی باقی مانده است.

بدون شک برای نفوذ بهتر به ساختمان درون بدرون تصوف اسلامی، لازم است تا نیت سفری طولانی و عمیقی به میان فرهنگ عرفانی بکنیم. این نوع سفر البته که نگاه به تمام تظاهرات تاریخ وسیع اسلام را لازم میگرداند. که این هم موضوع این نوشتار نیست. من به خصوصیات این اثر نادیده ی محترم خواجه محمد فتح الله گولن خواهم پرداخت، اما نخست از همه میخواهم بالای ***سه تظاهر و ابعاد متفاوت فرهنگ، مدنیت و سنت دین اسلام بپردازم. زیرا از یک لحاظی اگر این سه بعد اسلامی به صورت درست فهمیده نشود، این که مسلمانها دین خود را چگونه عملی میکنند، ایمان و فهم شان از اشیاء را چگونه افاده میکنند، و تلاش شان به تقرب به خداوند را چگونه به زبان آورده اند هم فهمیده نخواهد شد.*** همراه با این بدون پرداختن به منشأ و ساختمان تصوف اسلامی،

و پیش بینی های دور و درازی کـه تلاش میشـود تـا در اطـراف سیسـتم عرفـان تولید شود، این را هم بیان خواهیم کرد که تصوف اسلامی در میان سنت بنیـادی اسـلام در کجـای آن قـرار دارد. درینجـا بـا تمـاس بـه حـدیثی کـه بـه ***"حـدیث جبرئیـل"*** معـروف اسـت، تلاش خـواهیم کـرد کـه ***سـه سیسـتم علمی و معرفتی متفاوت*** را کـه در عصـر هـای متمـادی سـاختمان اساسـی فرهنـگ اسلامی را شکل داده اند، به معرفی بگیریم؛

عبدالله بن عمر (رض) به نقل از پدرش (حضرت عمر رض) حادثه ی ذیل را بیان میکند:

"من در نزد رسول الله (ص) نشسته بودم. که ناگهان به میان ما فردی پیـدا شد که لباسش سفید، موهایش سیاه بود. در ظاهر او هیچ علامتی از سفر وجود نداشت. برعلاوه ازمیان ما هیچ یکی اورا نمی شناخت. آمد و در روبروی رسـول الله (ص) نشست به گونه ای که زانو هایش را به زانو هـای مبـارک وصـل کـرد. دستانش را با ادب و حرمت بالای زانو هایش ماند و به سؤال کردن شروع کرد. 'ای محمد! اسلام چیست؟' حضرت پیغمبر (ص) فرمودند: ''اسلام این است که شهادت بدهی الهی غیر از الله وجود ندارد و محمد عبد و رسـول اوسـت، و این که نماز برپا داری، و زکات بدهی، و روزه ی ماه رمضان را بگیری، و در صـورت استطاعت حج بیت الله شریف را بکنی.' مسافر 'درست فرمودی' گفته تصدیق نمود. ما به این که هم سؤال میکرد و هم تصـدیق میکـرد متعجب شـدیم. بعـدن باز هم سؤال کرد: 'ایمان چیست؟' حضرت پیغمـبر (ص) فرمودنـد: 'این کـه بـه الله، ملائکه هایش، کتابهایش، پیامبرانش، روز آخرت و تقدیر یعنی اینکـه خـیر و شر از جانب الله است، ایمان داشته باشی.' مسـافر بـازهم 'درسـت فرمـودی' گفته تصدیق نمود. و در ادامـه بـازهم سـؤال کـرد: 'احسـان چیسـت؟' حضـرت پیغمبر (ص) فرمودند: 'احسان این است که الله را چنان عبـادت کـنی کـه گویـا اورا میبینی. اگر چه تو اورا نمی بینی ولی او ترا میبیند...'"[3]

در ادامه ی حدیث سؤالی مربوط به قیامت نیز وجود دارد. در اخـیر حضـرت پیغمبر (ص) خطاب به حضرت عمـر (رض) میگویـد: *" ای عمـر! آیـا میـدانی کـه سؤال کننده کی بود؟"* حضرت عمر (رض) چنین فرمودنـد: *"نخـیر، رسـول خـدا بهتر میداند."*، حضرت پیغمبر (ص) در ادامه چنین فرمودند: *"ایشان جبرئیل (ع) بودند. آمده بود تا برای شما دینتان را بیاموزاند."*

این افاده ها که حاوی بیان ساده و آشکاری هست در آینده سه بُعد و تظـاهر متفاوت اندیشه، فرهنگ و مدنیت اسلامی را به میان آورده است. بـدین اسـاس فرهنگ اسلامی زندگی دینی را در سه سـاحه ی متفـاوت تعریـف نمـوده اسـت: ***ایمان، اسلام و احسان***. این تعریف اگرچـه بـه صـورت صـریح در قـرآن جـا نگرفته است، مضمون و مدلول بسیاری از آیات آنرا افاده میکند. از سوی دیگـر در طول قرن ها هم علمای سنتی و هم اندیشمندان مدرنیسـت مسـلمان بـالای این سه بُعد اسلام تمرکز نموده اند. ***بُعد اول*** که بنیاد اساسات ایمانی اسلام را

---

[3] مسلم، *ایمان* 1؛ ترمذی، *ایمان* 4؛ ابو داود، *سنت* 17؛ نسایی، *ایمان* 6.

تشکیل میدهد، یعنی ***"ایمان و عقیده"*** را شامل میشود. فورمول بندی این اساسات در زمان بسیار کوتاه نظام و تظاهر مهمی چون عقاید و کلام را به میان آورده است. عقاید و کلام اسلامی در طول قرن ها به تاسیس و بنیان گذاری اساسات اسلامی ایمان درست و تفکر درست خدمت نموده است. اسلام برای مؤمنین در مورد اینکه چگونه باید عقیده داشته باشند یک نظام عقیده وی مشرح را پیشکش میکند. در مورد اینکه مؤمنان به خودشان، محیط شان و دنیا چگونه معنا بدهند، اسماء و صفات الله متعال، اراده، مشیئت و قدرتش را چگونه بشناسند، و در مورد وجود الله متعال و یگانگی اش، ملائک، کتابها و پیامبرانش یک راهنمای وسیع و جامع را ترسیم میکند. و نقشه ای را به میان میگذارد که ساحه های متفاوت فکری و ایمانی زندگی انسان چون افعال انسان، اراده ی جزئی، مسؤلیتش، حساب-کتاب، تقدیر، آخرت و معاد را احتوا میکند. این بُعد ساحه ای است که در آن ایمان به صورت سالم افاده شده و معرفت (معلومات ایمانی) صحیح در زبان و تفکر جاری میشود. مسلمانها مسؤل هستند تا ایمان های خود را در تمام این ساحات آشکار و بارز بسازند. ***آری، این ساحه (ایمان)، بُعد کلام و عقاید مدنیت اسلام را تشکیل میدهد.***

بُعد دوم (اسلام)، در فرهنگ اسلامی پنج اساسی را احتوا میکند که شروط پنجگانه ی اسلام به شمار میروند. و شرح و تفصیل این پنج اساس در نتیجه ی قرن های دور و دراز *"حقوق اسلام و میتودولوژی فقه[4]"* را به میان آورده است. حقوق دانها و مجتهدین اسلام در حین استخراج احکامی که زندگی دینی و اجتماعی مسلمانها را در طول تاریخ تنظیم میکنند، از نکته نظر این اساس کارشان را آغاز کرده اند. گفته میتوان که میتودولوژی حقوق اسلام و فروعات آن، شاخصترین و بارزترین بُعد مدنیت اسلام میباشد. این بُعد، ساحه ای اسلام و تسلیمیت میباشد، و بیشتر تظاهر بیرونی خطوط اسلامی را برای مان نشان میدهد. به تعبیر دیگر اوامر و نواهی، در پهلوی برنامه های قرآنی و نبوی، مدونات فقهی مربوط به اصول و فروعات که حقوق دانان اسلام در طول قرن ها از اصول اسلامی و معاملات اجتماعی که روبرو شدند، تولید و تصفیه نموده اند، و ادبیات مدون شده ای حقوق اسلام را افاده میکنند. این چنان تفکر، عملیه ها و میتودولوژی سیستماتیکی را به میان آورده است که در تاریخ، هیچ دینی و مدنیتی، نوع تفکر و نظام حقوقی ای سیستماتیکی همانند آن را تولید نکرده است. ازین لحاظ گفته میتوان که ادبیات حقوق اسلام، یک نوع معجزه ای تعجب آور اسلام میباشد.

بُعد سوم هم چنانچه که در حدیث مذکور افاده شده عبارت از بُعد ***احسان*** میباشد که در فرهنگ اسلامی آنرا میتوان به تصوف حمل بکنیم. بدون شک که ***"احسان"*** عبارت از اساسی است که گاه گاهی فقیهان، متکلمین و اصولیان نیز به آن مراجعه میکنند. ولی صوفیان این اساس را بیشتر و عمیقتر و مفصلتر مورد مطالعه قرار داده اند. آنها این اساس را به عنوان ساحه ای مربوط به

---

[4] یعنی روش شناسی فقه، ویا اصول فقه. (مترجم)

قلب روی دست گرفتند. در حالیکه فقیهان بالای عمل و رفتار درست، و متکلمین بالای تفکر و ایمان درست تمرکز کردند؛ صوفی ها آنرا ساحه های مربوط به قلب دانسته، بالای دیدن درست و مشاهده ی درست تمرکز نمودند. ما این سه بُعد را میتوانیم به عنوان ساحه های ***بدن، زبان*** و ***قلب*** تعریف کنیم. اولی ساحه ی فقیهان، دومی ساحه ی متکلمین و سومی نیز ساحه ی صوفی ها را افاده میکند. صوفی ها با وسعت دادن ساحه ی قلب و احسان به حدودی که فقها و متکلمین به آن به صورت مستقیم نپرداخته اند، درین ساحه یک نظام خاص و تازه ی صوفی را انشاء نموده اند. و با این عمق آنها تجربه ای معنوی و درونی مدنیت اسلام را به میان آورده اند.

صوفی ها تجارب معنوی و مشاهدات خود را چنان به یک ساحه ی وسیعی انتشار داده اند که معتقد اند که زندگی حقیقی اسلامی عبارت از همان فهم و ادراک عمیقی است که آنها به میان آورده اند. بر علاوه آنها اصل "احسان" را تنها در مرز تکمیل ایمان و تسلیمیت رها نکرده، بلکه در چارچوب ادبیات خصوصی صوفی که آنها تولید نموده اند، یک ***تصور*** اصلی از ***انسان، هستی*** و ***کایینات*** را به میان آورده اند. ازین لحاظ تصوف یک نوع سفر عرفانی میباشد. یک نوع سیستم معرفتی و علمی عمیق و با کیفیتی مربوط به اشیا، نظم هستی، انسان و الله میباشد که در نتیجه ی تحول روحی انسان قابل بدست آوردن است. بنابرین عبارت از تجربه ی خاصی است که تکامل و تحول روحی، قلبی و معنوی را واقعیت میبخشد.

فقیهان و متکلمین برای حفاظت از مسافه ی میان بنده و الله بعضی اساسات منطقی و عقلانی درست کرده اند، ولی صوفی ها خواسته اند تا این رابطه را در یک موقف زنده و حسی و بدون مسافه نگهدارند. آنها (فقیهان و متکلمین) با رعایت اساس تشبیه و تنزیه به دور بودن الله از اشیا و موجودات تاکید کرده اند، در حالیکه صوفی ها بیشتر به نزدیک بودن خداوند به آنها تاکید کرده اند. متکلمین همواره تلاش نمودند تا متعال بودن الله (ج) و بلاکیف بودن و عدم تشابه ذات اورا به مخلوقات به اثبات برسانند. در مقابل صوفی ها تلاش کردند تا حضور الله متعال و تجلیات اسماء وصفات اورا در هستی به نمایش بگذارند. چنانکه فقها و متکلمین با شرح و بسط اساسات ایمان و اسلام، اصول و فروعات مدنیت اسلام را تشکیل دادند، صوفی ها نیز با بسط و شرح اصل احسان اساسات معنوی مدنیت اسلام را به میان آوردند.

اکنون یک بار دیگر باید خاطر نشان کنم که این سه بُعد در مرکز تشریع اسلام به میان آمده و به طور حتمی در ایمان و شخصیت های مسلمانها هیچ نوع تفرقه ای را به میان نیاورده است. بر عکس هر سه این نگرش در طول قرن های متمادی تظاهر دینی و اجتماعی اتحاد اسلامی و مفهوم توحید را به میان آورده اند. این سه بُعد هر کدام پارچه ای جدا ناپذیر اسلام میباشند. به تعبیر استاد گولن اینها سه روی یک سکه میباشند. اسلام همانگونه که نمی تواند بدون فقه و کلام باشد، بدون تصوف نیز نا تکمیل است. البته که در هر سه ساحه رویکردها و تظاهرات متفاوت به میان آمده است. اما میراثی که به اهل

سنت معروف است و بطن اصلی تشریع اسلام را تشکیل میدهد، عبارت از شناختن اسلام و تفسیر آن بوده، و رسم و خطوط سه بُعدی اسلامی را تمثیل میکند که در انتقال آن به زندگی اجتماعی توسط حضرت پیغمبر (ص) و سه نسل بعدی مسلمانها (صحابه، تابعین و تبع تابعین) عملی شده است. بنابرین هرگاه ما بخواهیم از ضرورت هماهنگی هر نوع اجتهاد و تظاهری صوفی، کلامی و فقهی با اصول اسلامی بحث کنیم، خواهیم دانست که این چقدر به اصول و ارزش های اهل سنت موافقت دارد ویا ندارد.

ولی نکته ی قابل توجه این است که چون تصوف اسلامی نسبت به فقه و کلام به یک ساحه و تجربه ی ذهنی و شخصی اشاره میکند، تجربه شدن و تست شدنش نیز به شرایط و تلاش های خاصی وابسته است. اگر تجارب این نظام را که اساس ذهنیت فردی دارند روی دست بگیریم، میتوانیم به سادگی تخمین بزنیم که در طول تاریخ اسلام بحث های فکری و عقیده وی، بیشتر در این ساحه جریان پیدا کرده است. فرهنگ اسلامی در طول عصر های متمادی در این سه ساحه شخصیت های صاحب مقام، محقق و مدقق را تربیه نموده است. این ها در هر سه ساحه تجارب و اجتهاد های شخصی شان را توسط اصول حساس اهل سنت مورد ارزیابی قرار داده و آنرا تبدیل به اساس و تفسیر سالمی کرده اند. همانند ***حارث المحاسبی، ابو طالب مکی، کلابازی، امام غزالی، قشیری، هجویری، امام ربانی، استاد بدیع الزمان***، .... و دیگران.

اسلام، به شرط بودن در داخل حدود نصوص شریعت، با تفاسیر و اجتهاد های متفاوت نسبتاً به جلوه های مختلف نمایان شده است. ازین لحاظ به همان اندازه که به تشکیل مذاهب متفاوت سنی فقهی و کلامی امکان داده است، باعث شده است تا آموزه های مختلف صوفی و نهادهای اجتماعی نیز به میان بیاید. بر علاوه، فقه و کلام به حد ممکن تابع قوانین حساس میتودولوژیک شده، اما تصوف نسبتاً در حد محرمیت درونی اسلام باقی مانده است. و به صورت فردی نیز تصوف در دل هر مؤمنی جایگاه مهمی را اتخاذ نموده است. و ممکن است در عقب محرمیت های داخلی و گاه گاهی فشار دادن حدود مرکزی و شکلی تصوف، تاثیر متعالی و پر جوش و خروش احساسات انسانی بوده است که حد و مرز نمی شناسد. زیرا تصوف در حین انتقال ادئال های دینی به زندگی واقعی انسان، احساس و اختصاص های قلبی او را مخاطب قرار داده، یک فهمی از بندگی پر هیجانی را سیستم بندی کرده است. هدف او این است که مؤمن را دایماً در حالتی داشته باشد که به صورت متواتر با جان زندی اسلام در ارتباط باشد. در حالیکه فقه و کلام مجبور است تا در چارچوب نصوص واضح قرآن و سنت باقی بماند. هرگاه این حدود واضح را اهلال کردیم، همراه با آن هم حدود شرعی را، و هم حدود عقلی و اجتماعی را از میان خواهیم برد.

ضرور است تا این را نیز بیان کنیم که تصوف اگرچه از بعضی لحاظ ها توسط طریقت های بزرگ بنیان گذار نهادینه شده است، حاوی یک نوع آموزه ی معنوی اسلامی وسیعتر از آن میباشد. بنابرآن ضرور است تا زندگی معنوی در

اسلام تنها در داخل اصطلاح شناسی معروف تصوف مورد مطالعه قـرار نگـیرد. زیرا سیستم بندی نخست اصطلاح شناسی تصـوف و نهادینـه شـدنش بـه شـکل طریقت ها مربوط به سالهای بعد از قرن سوم هجری میباشد. حال آنکه قبل از این دوره نیز صوفی های بزرگی زندگی کرده انـد. و نـه هم قبـل از آن و نـه هم بعد از آن زندگی معنوی اسلامی تنها در داخل این نهادها به وجود نیامـده اسـت. در سه قرن اول تاریخ اسلام که به عصر سعادت معروف است و شامل زنـدگی حضرت پیغمبر (ص) و سلف صالحین میباشد با آنکـه در آن موجـودیت یـک نـوع زندگی متعالی معنوی را شاهد هستیم، این طرز زندگی هیچ گـاهی در چـارچوب اصطلاح شناسی تصوف مورد مطالعه قرار نگرفتـه اسـت. ***علی البوشـنجی***[5] در مورد تصوفی که در عصر خود تازه رو به نهادینه شدن بود چنین گفته اســت: *"امـروزه اسـم تصـوف هسـت، ولی حقیقتش نیسـت. حـال آنکـه در گذشـته حقیقتش بود، ولی اسمش نبود."* احتمال دارد که ***بوشنجی*** در آن دوره (ســال دهم میلادی) اشاره ی ظریفی به اسم، اصطلاحات و شکل گرایی تصوف زمـان خود کرده است که رو به نهادینه شـدن بـوده اسـت. امـا یـک چـیزی دیگـری هم وجود دارد که آنرا میخواست به صورت واضح بیـان کنـد، و آن اینکـه تصـوف بـا تمام عمق، سادگی و جوش و خـروش معنـوی اش در دوره سـلف صـالحین بـه صورت جاندار زندگی میشـد. درینجـا ممکن اسـت در اذهـان یـک سـؤالی ایجـاد شود. و آن اینکه: اگر ازین گفته ها چنان پیام بگیریم که اسم و اصطلاح شناسی تصـوف چنـدان اهمیـتی نـدارد – کـه در اصـل مقصـود مـا این نیسـت – آنـوقت مطالعه ی اثری که ادبیات و اصطلاح شناسی تصوف را روی دست گرفته است چه فایده ای خواهد داشت؟ البته که تنها مطالعه اصطلاح شناسـی، آن جـوش و خروش معنوی و تجربه ی درونی قدیم را نخواهد داد. ولی فهمیدن این اصـطلاح شناسی از چند لحاظی برای ما ضروری و فایده مند است.

امروزه در مناطقی که دیگر ادیان دنیا وجود دارد، هـر جمعی دینـداری دارای سیستمی معنوی، عرفانی و متافزیکی ای است کـه آنـرا در طـول تـاریخ درازی تولیـد کـرده اسـت. مسـلمانها در هرجـا بـا این منسـوبین ادیـان داخـل روابـط اجتمـاعی-فـرهنگی شـده و تـا انـدازه ای بـه تـاثیرات فـرهنگی آن بـاز هسـتند. خصوصاً این وضعیت برای نسل جدید مسلمان که تازه تولد و بزرگ میشوند، بـا یک ساختمان پر جنجالی در روبروی آنها قرار دارد. بنـابرین بـرای مسـلمانها این یک ضرورت گریز ناپذیر است که پویایی اسلامی/ معنـوی فـرهنگی خودشـان را بدانند. از سوی دیگر ارتباط مسلمانهای معاصـر بـا تصـوف بهـتر از عصـری کـه بوشنجی درآن زندگی میکرد، نیست. در روزگار ما آنچه از میان رفته است تنهـا آن حیات درونی نیست، وقوفیت نسبت به اصـطلاح شناسـی صـوفی نـیز از بین رفته است. امروزه چند نفر پیدا میشود که عصر ***قشیری***، ***هجویری*** و ***غزالی*** را و دنیای فرهنگی وسیع صوفی آن روزگار را آنگونه کـه لازم اسـت، بشناسـد؟ بدون شک که هدف مان از این سؤال تنها تاکید بر عدم ضرورت بحث از نظامی

[5] ابو الحسن البوشنجی یکی متصوفین خراسانی میباشند که در منطقه بوشنج نزدیک شهر هرات متولد گردیـد و به نیت طلب علم به عراق و شام رفت. او در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم هجری قمری زندگی میکرده است و در نیشاپور وفات یافته است. او یکی از ممثلین نخست حرکت فتوت در تـاریخ تصـوف قلمـداد میشـود. (مترجم)

که تنها اسمش باقی مانده است (تصوف) نیست. زیرا مسلمانها در هر دوره ای تنها به جذب و قبول ارزش های اسلامی اکتفا نکـرده، بلکـه در آرزوی این بـوده اند که آنها را به عنوان نظام اخلاقی، روحی و معنوی در وجدان هـا و قلب هـای خود به صورت عمیق جا داده و در عمل پیاده کنند. این آرزو و اشتیاق چنانکه در گذشته زنده و جاری بود، امروزه نیز زنده و جاری اسـت و در آینـده نـیز خواهـد بود. بدین سبب آشنایی کم و بیش با اصطلاح شناسی تصوف، از لحاظ دانسـتن اساسات، چارچوب و حدود آموزه های تصـوف اهـل سـنت اسـلام دارای اهمیت است. زیرا امروزه انحرافات فکری و روحی کم از آن نیست که در گذشته بود.

اگـر درینجـا بـا تفسـیر مجـدد زنـدگی صـوفیانه و اصـطلاح شناسـی آن در چارچوب معیار های اهل سنت اسلام به دوره ای که نکته های مهم تحـول تـاریخ تصوف اسلام را تشکیل میدهند، اشاره ای کوتـاهی داشـته باشـیم، آنگـاه گمـان میکنم که اهمیت این اثر محترم ***خواجه محمد فتح الله گـولن*** بهـتر فهمیـده خواهد شد. این درست است که تصوف در قرن های متمادی در داخـل سلسـله مراتب تفکر اسلامی دارای مبارزه و مجادله ی معینی برای وجودیت خـود کـرده است. این تنها در عصر مدرن توسط نگرش های سـلفی کـه در مقابـل فرهنـگ صوفی از خود نشان دادند، به میان نیامده است. بلکه نگـرانی قبـول صـوفی در تـاریخ اسـلام در یکی دو دوره بـه شـکل یـک واقعیت بـارز تظـاهر نمـود. اکنـون میخواهیم به صورت کوتاه به این موضوع بپردازیم:

تصوف اسلام قبل از اینکه به شکل طریقت نهادینه شود، نخست بـا عنـاوین *زهد*، *رقایق*، *توکل*، *قنـاعت* و *عـزلت* تظـاهر نمـود. بعـداً داخـل دوره ای *محبت*، *عشق* و *رضا* شد. یعنی این مفاهیم در آن دوره بالای درک صـوفی مُهـر خـود را زد. بعد ها قبل از ***ابو طالب مکمی***، ***قشیری*** و ***هجـویری*** در محـور مفـاهیم جذب، انجذاب، سکر و فنا موجودیت خود را ابراز کرد. بدون شک که درین دوره شخصیت های تاثیر گـذاری بـه میـان آمدنـد کـه بعضـی احـوال تصـوفی را بحث برانگیز کردند. تصوف اسلام توسط این شخصیت ها یک ادبیات جنجـال برانگـیز **سُکر** و **جذب** را به میان آورد که به عنوان ***"شطحیات"*** معروف شده است و از لحاظ روح توحید تاکیدات عذر آمیز را اقتضا میکند. شخصـیت هـایی چـون *ذو النـون مصـری* (وفـات: 246 ه/861 م)، *بسـطامی* (وفـات: 261 ه/875 م) و *حلاج منصـور* (309 ه/921 م) ازین افـراد میباشـند. تفکـرات و احـوال این شخصیت ها که میتوانیم آنرا *تصوف سکر* و *فنا* توصیف کنیم، بالای صوفی هـای همدوره ای شان واقعاً که تاثیرات عمیقی برجای گذاشت. ولی شخصـیت هـایی نـیز ظهـور نمودنـد کـه هم تظـاهرات صـوفیانه ی این دوره را بـه میـان فرهنـگ مرکـزی سـنی کشـاندند، و هم اصـول صـحیح تصـوف اسـلام را تـالیف نمودنـد. همانند ***حارث المحاسبی*** *(وفات: 243 ه/857 م)*، ***ابو نصر السراج*** *(وفات: 378 ه/988 م)*، ***کلابـازی*** *(وفـات: 380 ه/990 م)* و ***ابـو طـالب المکی*** *(وفات: 386 ه8996 م) ... "قوت القلوب"* ابو طالب مکی یکی از اولین آثـاری است که چنین یک تلاشی را به میان آورد. البتـه کـه قبـل از آن نـیز بعضـی آثـار مستقل مربوط به تصوف وجود داشت... *"رساله"* ی ***قشیری*** (وفات: 465 ه/

1072 م) که نه تنها در جهان اسلام، بلکه در دنیای غرب نیز مشهور است، یکی از آثار پر نفوذی بود که به این هدف خدمت میکرد. بر علاوه درینجا میتوان از *"کشف المحجوب"* ***هجویری*** *(وفات: 470 ه/1077 م)* نیز یاد آوری کرد.

اما نه اینها و نه هم آثاری که بعداً تصنیف شدند به اندازه ***"احیاء" امام محمد غزالی (رح)*** در جهان اسلام، بالای تصوف اسلام تاثیرات عمیقی نداشته اند. چنانکه اثر او از طبقه ی خواص گرفته تا به کتله های بزرگ مردمی و محیط های علمی توسط هرکسی، با نفوذ بدون بحثی مقبول واقع شد. *"احیاء"* غزالی هم از لحاظ اینکه تظاهر های متفاوت صوفی را با تفکر مرکزی سنی یکپارچه نمود، و هم اینکه این تظاهرات را از لحاظ معیار های عمومی اهل سنت اسلام روی دست گرفته مورد بحث قرار داد، اولین اثر سیستماتیک مرتب و جامع بود. درین نکته بدون شک که شخصیت تاثیر گذار و حرفه ی علمی غزالی سهم مهی داشته است. در تاریخ اسلام هیچ تلاشی، به اندازه ی او تصوف را به بطن مرکزی سنی نزدیک نکرده و به کتله های بزرگ مردمی محبوب نساخته است. غزالی در دوره ی خود در مقابل فلسفه ی یونان که تلاش میشد تا با تفکر اسلامی یکپارچه شود، به حد کافی به جلب توجه و نقد پرداخت. با آنکه او با تلقی های منتشر فلسفی مجادله نموده است، اثر بزرگ او *"احیاء"* هیچگاهی یک اثر فلسفی نمیتواند که توصیف شود. غزالی درین اثر در پلان فرد، فامیل و جمعیت از تربیه لطایف قلبی، روحی و درونی گرفته تا به ساحه های اخلاقی، اجتماعی و فرهنگی یک نوع پروگرام کامل اسلامی فرهنگی را به میان مانده است. *احیاء*، سیستمی جامعی است که به انسان یک نوع جهان بینی کاملی را ارائه میکند. به صورت کوتاه میتوان گفت که ***غزالی در جهان اسلام در اوایل قرن دوازدهم میلادی در پلی که تظاهرات فکری، فلسفی و صوفیانه آنرا تشکیل داده است، یک نقطه ی عطف میباشد.***

بعد از غزالی تا به دوره ی امام ربانی بدون شک که پر نفوذ ترین شخصیت های تصوف اسلام، ***محی الدین ابن عربی*** *(وفات: 638 ه/1240 م)* و ***مولانا*** *(وفات: 672 ه/1273 م)* میباشد. به رغم آنکه مولانا در غرب به عنوان سیستمی از طریقت و تفکر باعث شده است تا علاقه ی وسیعی را بر انگیزد، بعد از غزالی تاثیر گذاری محی الدین ابن عربی بالای تصوف اسلامی وسیع تر و شدیدتر بوده است. چنانکه همه میدانیم ملاحظه ی "وجود" ویا مفهوم ***"وحدت وجود"*** که در قلب تصوف اسلام نشأت گرفته است، باز هم توسط ابن عربی که یکی از تاثیرگذارترین، بحث بر انگیزترین و پر نفوذترین شخصیت های صوفی در تاریخ تصوف میباشد، سیستم بندی شده است. افاده و تفسیر های او در غرب به طور اغلب با ملاحظه های پانتئیست[6] و مونیست[7] به اشتباه گرفته شده، و این ملاحظات او باعث شده است تا در روزگار ما نیز یک صوفی بحث

[6] پانتئیزم که از کلمات یونانی پان (به معنی همه) و تئوس (به معنی خدا) گرفته شده است، اعتقاد به این است که جهان و خدا یکی هستند. به عبارت دیگر، خداوند موجودی مجزا از عالم طبیعت نیست، بلکه خود عالم طبیعت است. (مترجم)

[7] مونیزم یا یگانه انگاری یک دیدگاه فلسفی است که می گوید همه چیز موجود در جهان هستی سر انجام از یک جوهر سرشته شده است و همه پدیده ها تنها نمودهایی از یک جوهر واحد هستند. (مترجم)

بر انگیز واقع شود. اما به رغم این یک سیستم عرفانی ای بنیان گذاشته است که به تمام روندهای تصوفی بعد از خود تاثیر گذار بوده است. هیچ صوفی که بعد از او آمده از تاثیرات او بدور نبوده است. اندیشه های او تنها بالای صوفی های مسلمان نه، بلکه با عبور از مرز های اسلام بالای عرفان عیسوی قرون وسطی نیز تاثیرات داشته است. ابن عربی یک تلقی منحصر به فرد *" "وجود و ولایت"* را انکشاف داد. ولی بحث برانگیزترین وجه ابن عربی، نظریه ی ***"وحدت وجود"*** او میباشد.

این درک عرفانی وحدت وجودی یکی از بحث برانگیزترین و خطرآمیز ساحه ی تاریخ تصوف اسلام شده است. مفاهیم تصوفی چون ولایت، وحدت وجود، انسان کامل، اعیان ثابته ... که به اندیشه هستی شناختی تصوف اسلام اشاره میکنند، تقریبن توسط او به تلقی های صوفیانه بعدی انتقال پیدا نموده و سیستم بندی شده اند. بدین اساس ***در اصل ابن عربی و سیستم عرفانی ای که بنیان گذاشت نیز در تاریخ تصوف اسلام یک نکته ی عطف به شمار میرود.***

از سوی دیگر مفید خواهد بود تا با یکی دو جمله ای به امام ربانی و دوره ای او که از محققین اصفیاء میباشند، و به عنوان نکته عطف مهمی در شبه قاره هند نشات یافته اند، اشاره ای داشته باشیم. امام ربانی یکی از سیما های پیشرو شخصیت های تاثیر گذار اسلام میباشد که در اواخر قرن شانزدهم میلادی و اوایل قرن هفدهم میلادی زندگی میکرده است. او از یکسو با ملاحظاتی وحدت وجودی مبارزه میکرد که از ابن عربی به این طرف آمده بود و تقریباً تمام مکاتب تصوفی را کم و بیش تحت تاثیر قرار داده بود، از سوی دیگر با تاثیرات آموزه های هند و دین بودایی ذن شرقی به عنوان یک تهدید خارجی مجادله میکرد. با آنکه مجادله ی او در غرب چندان معروف نیست، اما دوره ی او غزالی دوم تجربه ی صوفیانه اسلام به شمار میرفت. زیرا او هم با نفوذ و وقوفیت بزرگی تجارب صوفیانه ای که از ارزش های مرکزی اهل سنت اسلام رو گرفته بودند، ***از نو به مرکز کشانده، به ملاحظات عرفانی وحدت وجودی انتقادات مهمی را وارد کرده است.*** ولی این را هم نباید فراموش کرد که با آنکه امام ربانی نظریه ی وحدت وجود ابن عربی را ناقص و پر خطر یافته بود، محی الدین ابن عربی را به عنوان یک ولی مقبول و محقق معرفی کرده است.

آری، در اصل، معلوم است که تصوف اسلامی دارای شخصیت های مهم و تاثیرگذار بسیاری است. هرچند ما درینجا بیشتر به ملاحظات عمومی و شخصیت هایی که بالای عرفان و تصوف اسلام تاثیرات دراز و سیستماتیک داشته اند، به صورت کوتاه اشاره نمودیم. شاید درینجا ضرور است تا به حضرت استاد بدیع الزمان که یکی از معمار های ذهنی عصر ما میباشند و بالای زندگی فکری اسلام ترک رول مهمی داشته است، نیز بپردازیم. ***به رغم آنکه بدیع الزمان در جغرافیای وسیع اسلام به تازگی دارد شناخته شود،*** واقعاً که در هر ساحه ای از علوم اسلامی یک شخصیت مهم و تاثیر گذار بود.

اثر بی بدیلش *"کلیات رسائل نور"* همـراه بـا اینکـه بـه صـورت عمـوم موضـوع "ایمان" را که اساسی ترین ارزش مرکزی اسلام میباشد، در تاریخ اسلام بـرای اولین بار به این حد تفصیل داده و به صـورت سیسـتماتیک مـورد مطالعـه قـرار داده اسـت، بـه مفـاهیم مرکـزی تصـوف چـون *اسـماء، صـفات، ذات، تجلی، مشاهده*، ... یک درک عمیق عرفـان و معـرفت را بـه میـان آورده اسـت. بـدون شک که اثر او اساساً کتابی نیسـت کـه اصـول تصـوف اسـلام را واضـح و معین بسازد. بلکه بیشتر از آن اصول عمومی کلام اسـلامی (اصـول الـدین)، ایمـان و سیستم تفکر آنرا روی دسـت گرفتـه، شـرح و تحلیـل میکنـد. حـتی فراتـر از آن بالای مؤلفه های اصلی یک جهان بینی کامل اسلامی تمرکز میکند.

بدیع الزمان یک انسان جامع است. به این سبب آثار او تقریبـاً بـه هـر سـاحه ای از تشریع، اندیشه و فرهنگ اسلام نفوذ داشته و گسترش یافته اسـت. هم از لحـاظ یـک عقیـده ی صـحیح و کلام، و هم از لحـاظ ارائـه ی یـک طـرز درسـت اندیشه و حرکت صحیح و مثبت، بالای تفکر اسلامی دوره ای معاصر دارای تاثیر گذاری مهمی میباشد. اما اگر به صورت دقیقتر و از فرهنـگ صـوفی بـه مسـئله نگاه کنیم، دیده خواهد شد که کلیات رسائل نور تقریباً در هر بحثی مبانی اصـلی معنویات اسلام را به میان مانده است. و انسان در هر جایی از آثارش، احساس میکند که با یک مغز مقتدر و تاثیر گذار اهل سنت اسلام روبرو است کـه تقریبـاً در هر بخشی از نظام اسلامی صاحب نفوذ بزرگی میباشـد. بـا قـدرت تفسـیری کـه دارد و قـدرت افـاده و علمی اش در اینجـا و آنجـا بـه نظریـه ***"وجود"*** ابن عربی و هم چنان به نظریه ***"شهود"*** امام ربانی تماس نموده، دقت خواننده را به جنبه های مخاطره آمیز و کمبودی های آن فـرا میخوانـد. بـدیع الزمـان، امـام غزالی، ابن عربی و امام ربانی را اینجا و آنجا ذکر میکند. خصوصاً حضرات امام غزالی و امام ربانی را در علوم صوفی و عرفانی محقق و مـدقق قبـول میکنـد. همراه با اینکه دقت خواننده را به نکات خطر آمیز نظریه وجود ابن عـربی جلب میکند، او را در مباحث معرفت محقق توصیف میکند. بر علاوه بـه انـدازه ی کـه میـدانم ایشـان یکی از علمـا ویـا اولین عـالمی میباشـند کـه نظریـه ی "شـهود" حضرت امام ربانی را به کاملترین شکل ممکن روی دسـت گرفتـه مـورد تحلیـل قـرار داده اسـت. بـه رغم این، او یـک مکتب عرفـانی و تصـوفی را بـه صـورت سنتی بنیان نمی گذارد. از دیدگاه او مهمترین مشکل عصر مدرن، انتشار یـافتن کفر و بی ایمانی به عنوان جریان سیاسی، اجتمـاعی و فـرهنگی میباشـد. بـدین سبب ایشان از همـه اولـتر راه و روش خـود را تحت عنـوان "مسـلک صـحابی" تعریف میکنـد. آشـکار اسـت کـه مـاموریت او، نظـر بـه مکتب صـوفی محتـوای وسیعتر و اجتماعی تر را حامل است. بعد از این ملاحظات این را هم افـاده کنم که؛ تصوف اسلام، در تاریخ دراز گاه گاهی شاهد تظاهراتی بوده است که حـدود تشریع اسلام را اهلال نموده اسـت. امـا در هـر دوره ای شخصـیت هـایی مهمی رسیده اند که این ملاحظات را به داخل معیارهای اهل سنت اسلام کشانده اند.

درینجا نیت نداریم که ساحات مخـاطره آمـیز تصـوف اسـلام را بـا جزئیـاتش مورد بحث قرار بدهیم. سبب اصلی تمام این تعمق ملال آور مان، جلب توجه به

اهمیت و جایگاه این اثر خواجه محمد فتح الله گولن در ادبیات تصوف اسلام میباشد. اثر چند جلدی ***"تپه های زمردی قلب"*** را با گروهی از دوستان مان در بحث های چند مورد مطالعه و تعقیب قرار دادیم. این را میتوانم افاده کنم که در طول این مطالعات مان دایماً خودمان را در امنیت احساس نمودیم. همراه با اینکه کتاب محتوی مباحث تصوفی ملال آور و مقتضی دقت عمیق میباشد، وقتی تحت سرپرستی یک صاحب نظر جدی و اسلوب او به سیاحت فکری پرداختیم، این امنیت و اطمینان را همواره حس نمودیم. زیرا خواجه گولن بدون کدام بحثی یکی از حلقه های متاخر و شخصیت های پرنفوذ سنت علمای قدیم میباشند. درینجا سخن گفتن در مورد حرفه ی علمی و شخصیت ایشان را زاید می دانم. هرگاه به خود اثر روبرو شدید وقوفیت عمیق و وسیع اورا در علوم اسلامی در هر صورتی مشاهده خواهید کرد.

فقط به یک نکته تاکید میکنیم که اثر ایشان، در آینده به تعقیب امام غزالی، امام ربانی و بدیع الزمان به عنوان یکی از مراجع اصلی تصوف اهل سنت اسلام جایگاه خود را خواهد یافت. ایشان به صورت وسیع تری معنویات اسلامی سنی را با به میان نهادن اساس های ***"تمکین و تیقض"*** اصطلاح شناسی صوفی را در زمین صحیحی می نشاند. حساسیت چهل ساله، دقت و تمکین ایشان روی مشاهدات صوفی، تنها وجه اورا که روی مقاله های این کتاب انعکاس یافته است، تشکیل نمی دهد. هرکسی که به طرز افاده، اسلوب و دنیای فکر او کم و بیش آشنا باشد، این دقت، تمکین و عمق را از تمام دنیای روحی، فکری و اجتماعی ایشان می شناسد.

من به صورت مکرر مشاهده نموده ام که بعضی مفاهیم، افادات و تفاسیر ایشان در مورد زندگی و تجربه ی صوفیانه که در سلسله کتاب های *"تپه های زمردی قلب"* به زبان آورده اند، همراه با افادات، تفاسیر و طرز نگرش ایشان که در صحبت های بیست و یا سی سال پیش از امروز بکار برده اند، یک به یک همخوانی دارند. این نکته وقوفیت ایشان را به اصطلاح شناسی، تجربه و مشاهده ی صوفی نشان میدهد. آری، تصوف اسلامی چنان موضوعاتی دارد که واقعاً حتی برای صاحب نظران آن تنها ابراز آنها با طرز افاده ی ساده کار آسان نیست، بلکه مسائلی اند که بیانشان توسط قلم در نوشته و اسلوب هم امری است که به سختی کسی میتواند به آن قادر شود. و چندین بار شاهد بودیم که خواجه افندی در تمام این ساحه ها با وقوفیت جدی و به راحتی صحبت میکند. گویی با دماغ و اسلوبی روبرو هستیم که این مباحث را در سنین 15-20 حل و فصل نموده باشد. شاید بسیار چیز هایی باشد که در مورد این مسئله قابل گفتن است. لکن بدون تجاوز به ساحه ی صاحب نظران این کار، با گفتن چند سخنی در مورد طرز بیان، اسلوب، محتوا و مقصد کتاب، میخواهیم تا این نوشته ی طویل و ملال آور را به نهایت برسانیم.

"تپه های زمردی قلب" به صورت کلی

از همه اولتر ضرور است تا توضیح بدهیم که اثریکه روی دست دارید، به عنوان سلسله، عبارت از بررسی کلی تاریخ تصوف نیست که در آن تحولات روحی و معنوی مورد تجربه مسلمانهای صوفی در طول تاریخ اسلام بیان شده باشد. بلکه در عموم اصول معنویات اسلامی؛ و در خصوص تفسیر قدرتمند یک ذهن تاثیر گذار در علوم اسلامی بر دنیای مفاهیم تجربه ی صوفی اسلامی و اصطلاح شناسی خاص آن را بیان میکند.

خواجه افندی درینجا با تحلیل مفاهیم اصلی و کلیدی اندیشه صوفی، به ساختمان درونی و عُمق معنویات اسلامی و تصوف نفوذ میکند. در حین تحلیل یک به یک مفاهیم، ساختمان کلی تصوف اسلام نیز به حساسیت نگهداری میشود. یکی از مهمترین وجه های اثر نیز همین است. هرکسی که به تاریخ تصوف اسلام به یک نظر عمومی رجوع کند، ساختمان تکه تکه و پراکنده ی آنرا که در طول قرن های دراز توسط تجارب و مشاهدات متفاوت تشکیل یافته است، به آسانی تفکیک خواهد کرد. حال آنکه تصوف اسلام به رغم این ظاهر تکه تکه اش، یک کلیت عرفانی عالی و درک توحید را به میان آورده است. اما مهارت در چشمی نهفته است که این کلیت و ساختمان توحیدی را دیده میتواند. به این صورت *"تپه های زمردی قلب"* تحلیل سیستماتیک تصوف اسلامی میباشد که توسط دید حساس این گونه چشمی به میان آمده است. اثر او تنها عبارت از میدانی نیست که در آن تجارب صوفی ها باهم روبرو شده باشند، چنانکه در تاریخ گاه گاهی حیات پیدا کرده است. بر عکس او با احساس مسؤلیت و حساسیت بزرگی احوال و تجارب متفاوت روحی معنوی را تلاش میکند تا در داخل تشریع اهل سنت اسلام نگهدارد. به عباره ی دیگر ایشان با تفاسیری که بر اصطلاح شناسی صوفی وارد نموده است، میخواهد تا اساسات مشروع تلقی صوفی سنی را به میان بماند. از سوی دیگر نویسنده با پیدا نمودن وجه قابل تاویل گفتار های افراطی بعضی از اکابر صوفیه به حدود شریعت، و به میان گذاشتن آنها یک روش تالیفی را تعقیب میکند.

چنانکه همه میدانیم، در تاریخ بعضی از مفاهیم تصوفی بحث بر انگیز بوده اند. اما خواجه محمد فتح الله گولن به این گونه مفاهیم و تفاسیر با حساسیت بزرگ و احساس مسؤلیت می پردازد. در تصوف اسلام تفاسیری که به عنوان ***"شطحیات"*** معروف شده اند و حدود ظاهری شریعت را به چالش کشیده و اهلال نموده اند، یکی از *"ساحه های خطرآمیز"* را تشکیل میدهند. هم تفسیر اینگونه دیدگاه ها، و هم نگهداری آنها در حدود شرعی، در تارخ تصوف اسلام تنها توسط شخصیت های پرنفوذ به واقعیت مبدل شده است. چرا که این کار از یک سو وقوفیت بزرگی را، و از سوی دیگر احساس مسؤلیتی جدیی را اقتضاء میکند. در غیر این صورت ممکن نیست تا به اشتباهی که بعضی از نگرش های سلفی معاصر به آن دچار شده اند، ما هم دچار نشویم. آنها در زبان به بهانه ی محافظه حدود ظاهری شریعت، به انکار بنیادی این تجارب اسلامی وسیع گراییده، سبب شدند تا در حکمت و معنویت اسلام یک نوع سطحی نگری فوق العاده به میان بیاید.

تپه های زمردی قلب، به تعبیر مناسبتر به خـاطر نگهداشـتن تصـوف در قلب سنت اسلامی، آنـرا در چـارچوب اساسـات اهـل سـنت اسـلام تفسـیر نمـوده و سیستم بندی میکند. میتوان گفت که اصطلاح شناسی صوفی برای اولین بار بــه این میزان مورد تفسیر جدیدی شده است. این چنین عملیه ای البته که وقوفیت عمیقی را بر تمام علوم اسلامی اقتضاء میکند. محترم خواجه گولن بـا اسـتفاده ازین نفـوذ و حساسـیت اصـطلاح شناسـی صـوفی را بـه دنیـای ذهن و سـلوک مسلمان معاصر نزدیک میکند.

تپه های زمردی قلب، اگرچه تصوف اسلامی را از لحاظ افکار، اصطلاحات و طرز تفکر به صورت مکتب وار مورد بررسی قرار نمی دهـد، بـه مرکـزی تـرین مفاهیم تصوف با دقت و حساسیت بزرگی تمایل نموده است. درینجـا اساسـات اخلاقی، روحی و روانشناختی اندیشه های هسـتی شـناختی صـوفی هـا، اندیشـه های کلامی، نظریه های معرفت شناختی، به صورت عمومی تر، اما تـا آنجـا کـه ممکن است در داخل فرهنگ صوفی و جهان بینی آن ارائـه میشـود. البتـه تمـام اینها بـه صـورت مسـتقیم تحت این عنـاوین نـه، بلکـه در محـور مفـاهیم کلیـدی تصوف افاده میشوند. خواجه محمد فتح الله گولن درینجا همانند یک حکیم حاذق و متخصص روح و معنا با کشاندن مفاهیم صوفی به یک تفسیر قدرتمند، تنها بــه ادراکات علمی و معرفتی صوفی ها که در تجارب خصوصی شـان شـکل گرفتـه است تماس نگرفته، بلکه به تلقی های خشـک مـادی گـرایی افـراطی و از خـود بیگانه شده ی معاصر نیز اشاره های بصیرانه ای میکند...

تپه های زمردی قلب، یک فلسفه ی خشک و جامدی از تصوف ارائه نمیکنــد. هیچ یکی از بحث های او به یک فعالیت ذهنی و فلسفی شدید محدود نمی مانـد. بلکه هر بحثی با یک تمکین و تیقض ذهنی و فکری جـدی انکشـاف داده شـده بـا تجارب فردی و اجتماعی انسان های فداکار عصر نـیز تطـبیق داده میشـود. این حساسیت در عین زمـان بـه یکی از اصـول اساسـی تجربـه ی تصـوف اسـلامی سنی تکیه میکند؛ ***"در تصوف اسلام هیچ یک عروجی که نـزول نداشـته باشد، بالذات مقصود، مطلوب و مقبول شمرده نشـده اسـت."*** تلقی های که نزول نداشته باشند، به هر اندازه که حاوی حقـایق عـالی باشـند، نـاقص شمرده شده اند. خواجه محمد فتح الله گولن به همین اصل بار بار تاکید میکنند. برعلاوه این اصل، به اصل ***"حقیقت لزوم وارث شدن ولایت به وظیفــه ی رسالت"*** نیز وابسته است. معنای این آن است که؛ تصـوف اسـلام بــه رغم عمقی که دارد، به هر اندازه ای که به تکمیل کردن جنبـه هـای اخلاقی، روحی و عرفانی افراد تمایل دارد؛ باید که به سـلوک اجتمـاعی آنهـا، بـه هیجـان و شـوق تبلیغ اسـلامی شـان، و بـه احساسـات فـداکاری و کـار هـای خیریـه شـان بـرای بشریت نیز بیاناتی داشته باشد. اگر آموزه ای به برنامه ی اجتماعی بدل نشــود، به همان اندازه که نفس های افراد را یک بـه یـک تربیـه میکنـد، اگـر بـه توسـعه سطح عمومی اخلاقی و معنوی جامعه خطاب نمیکند، مـورد قبـول واقـع نشـده است. گفته میتوان که این اثر، از لحاظ این ابعادش اولین و یگانـه مثـال اسـت. بدون شک که تصوف یک تجهیز معنوی و فردی میباشد. امـا هـر مبلـغ، مرشـد و

فرد خدمتی که به جامعه و عموم بشریت خدمت میکند لازم است تا صاحب این تجهیزات باشد. اکنون *تپه های زمردی قلب* این عملیه را بر دوش گرفته است.

تپه های زمردی قلب؛ تنها به نقل موضوعات مربوط به الله، عالم و نفس انسانی از تاریخ وسیع صوفی اکتفا نمیکند. بلکه او با وقوفیت بزرگی به نتایج و تثبیت های جدید نیز میپردازد. بسیاری از تلقی های صوفیانه که مجمل و مبهم باقی مانده اند را تفصیل داده به وضاحت می کشاند. چنانکه همه میدانیم زبان و اصطلاح شناسی تصوف، به سبب اینکه متکی بر تجارب و مشاهدات خاص و فردی است، در بعضی ساحه ها غامض و مبهم است. حتی صوفی ها بعضاً تلبیسات آگاهانه انجام داده، می خواهند تا مشاهدات خود را خصوصی تر جلوه دهند. درین گونه وضعیت ها فهم عباره و مفاهیم تقریبن ناممکن میشود. چه کسی میداند، شاید صوفی ها با این کار خود (تلبیس) راضی نیستند تا ادراکات عالی و مکاشفات شان زیر پا بیفتد. برای اینکه سالکینی که در سویه ی آنها نیستند، با تفسیر نادرست این مکاشفات و ادراکات عالی، دچار هیچ گونه انحرافی نشوند، با تمکین رفتار نمودند. خواجه افندی به هر سبب و لزومی به بسیاری از تلقی های پنهان و بسته ی صوفی با اسلوب منحصر به فرد خود وضاحت میدهد. این احساسات موجود در اسلوب ایشان، که وقوفیت عمیقی را اقتضاء میکند، انسان را هم از لحاظ عقلی، هم از لحاظ قلبی و هم از لحاظ روحی تطمین و اشباه میکند.

تپه های زمردی قلب، در تفسیر مفاهیم و مشاهدات صوفی ***"صحو و تمکین"*** را اساس میگیرد. زیرا صحو و تمکین یک اساس مهم اصول الدین میباشد. ***تمام لطایف شرعیه به عقل، فطرت سلیم و ضمیر باشعور خطاب میکند.*** این هم یک واقعیت است که عُمق معنوی در اسلام، شامل ساحه ای میباشد که به صورت مستقیم قیاس و قسطاس های عقل را گذر میکند. یعنی عُمق صوفی چنان ساحاتی را دارا است که احساس عالی، تجربه، کشف و مشاهدات آن غالباً حقایقی نیستند که بتوانند توسط قالب های بیانی زبان، قدرت ادراک و فهم عقل محض بیان و فهمیده شوند. صوفیه در چنین ساحات به صورت عموم یا به افاده های جا داده اند که *تمکین* و *تیقض* را اساس قرار داده، ویا سکوت را اختیار نموده اند؛ ویا هم به افاداتی رجوع کرده اند که در اصطلاح شناسی صوفی به عنوان ***"شطحیات"*** توصیف شده که حدود شرعی و عقلی را به چالش می کشانند. *"شطحیات"* یکی از پرمخاطره ترین ساحات تصوف اسلامی میباشد. احوال *جذب* و *سُکر* صوفی ها را در حین مغلوبیت به مشاهدات شان بیان میکند. خواجه افندی به عبارات شطحیات، هم با وقوفیت بزرگی، و هم با حساسیت ایمانی و عرفانی بزرگی و احساس مسؤلیت نزدیک میشود. ایشان آن عده از جنبه های این گونه افادات را که در داخل حدود تشریع اسلام باقی میماند، به میان مانده و آنها را به تلقی سنی مرکزی کشانده و تفسیر میکند. طبق اصلی که در تصوف اهل سنت اسلام مورد قبول عموم است، صاحبان این چنین احوال و افادات تنها در حالت *سُکر* و *جذبه* معذور پنداشته میشوند. در حالت *صحو* و هوشیاری چنین افادات قابل

قبول شمرده نشده اند. خواجه محمد فتح الله گولن با توضیحات خـود درین اثـر احترام و ادب عالی نسبت به سلف را که عاشق معرفت بودند محافظه نمـوده، و با ارائه ی تفسیر واضحی از این گونه احوال و رفتارهـا اصـول فهم آنهـارا نـیز وضع نموده است. حال آنکه در تاریخ اسلام، به سـبب نگـرش هـای سـطحی بـه شخصیت های که منسوب بـه *اهـل سُـکر* و *جذبه* میباشـند، وضـعیت هـای متـاثر کننده ای تجربه شده است.

تپه های زمردی قلب؛ طبق برنامه ی طراحی شـده از قبـل بـه میـان نیامـده است. او در نتیجه ی یک احتیاج به صورت تدریجی بـه شـکل گـرفتن آغـاز کـرد. خواجه افندی چنانکه معلوم است هیچ فکری را که به هنگام تولد نرسیده باشـد، تنها به هدف نوشتن آنرا ننوشته و به زبان نیاورده است. در ایشان حرکت، عمل و فکر درون بدرون است. چنانکه هر عملی با یک فکری تغذیه میشود، هر حمله و حرکت نیز به افکار و پروژه های جدید زمینه سـازی میکنـد. *تپـه هـای زمـردی قلب* وقتی که شروع به نشان دادن اولین اشـارات تشـکُل خـود بـود، بیشـتر در داخل افاده و محتوای اجتماعی بـه زبـان آورده شـده بـود. اشـارات آن، در عین زمان به دوره ای فقدان در اطراف معنویت اسلامی توافق میکرد. او از یک سو به حسیات مادی گرای افراطی عقل گرا و دنیاگرا فریاد میزند، از سوی دیگر به تمایلات صوفیانه یی که به تازگی روی کار آمده بودند اصول اساسی یک زنـدگی صوفیانه صحیح و اساسات اهل سنت را نشان میـداد. معلـوم اسـت کـه خواجـه افندی، سـیگنال هـای یـک دوره ی جدیـد در معنـویت اسـلام را از قبـل گرفتـه و ادراک نموده بود. چنانکه ایشان در یکی از صحبت هایشان چنین گفته بود: ***"من نخست مفاهیم را ارائه میکنم. بعـدن همـراه بـا این مفـاهیم سـخن خواهم گفت."*** همانند بسیاری از انسانها نویسنده ی این سـطور نـیز مـاهیت این سخنان را درک نکرده بود. لکن به مرور زمان و با آغاز پیدا شـدن *تپـه هـای زمردی قلب*، در روزگار ما هم در جهان اسلام، هم در غرب یک علاقه و تمــایلی نسبت به معنویت اسلام آغـاز بـه دیـده شـدن کـرد. واضـح اسـت کـه این گونـه تمایلات هم از لحاظ ذهـنی و فکـری، و هم از لحـاظ *سیر* و *سـلوک* در آینـده ی نزدیک اهمیت بیشتری پیدا خواهد کـرد. امـروزه حـرکت هـای محض و تاریـک، و طرز های شدید فکری، نه در شرق و نه هم در غـرب چنـدان مـورد رغبت واقـع نمی شود. بشریت در هر جایی به روح موقـوف و وحـدت عـاجلاً محتـاج اسـت. تحمل، آشتی، دیالوگ و برادری در معنای واقعی اش تنها در شانه هــای افــرادی میتواند شکل بگیرد که صاحب این چنین عُمق روحی و معنوی باشند.

اینگونه خواجه افندی با درک این احتیاج از قبل، در مقابل انحرافـات محتمـل ذهنی، فکری و قلبی، اصول و مفاهیم معنویات و تصوف اسـلام را در چـارچوب اساسات اهل سنت اسلام، با اسلوبی جدید و غنی ای، سـر از نـو مـورد تفسـیر قرار داده و روی دست گرفته است. از سوی دیگر امـروزه کم و بیش یـک نـوع بیگانگی در مقابل معنویات در میان مسلمانها نیز واقعاً خود را محسوس ساخته است. مسـلمانها بـا چـالش زنـدگی مـرفهی روبـرو هسـتند کـه هم ارزش هـای غربی، و هم تکنولوژی مادیگرای معاصر آنرا به میـان آورده اسـت. این رونـد در

بسیاری از ساحات، هویت اسلامی و شخصیت مسلمان را مجبور به یک تحول روحی و معنوی میکند. *تپه های زمردی قلب* در مقابل این چنین تمایلات مادیگرا و عقلگرا که ضمیر اسلامی را تهدید میکنند، یک نوع شرایط خاص محافظوی تشکیل میدهد. این اثر دست آورد تلاشی است که روند های فکری، ذهنی و قلبی ای را که در نتیجه ی از خود بیگانگی به پراکندگی روی آورده است، سر از نو به قلب و مرکز سنت می کشاند.

تپه های زمردی قلب؛ تلاش متواضع و دارای ابعاد ***"حکمت و معرفت"*** میباشد که دیگران را در مقابل فهم خشک، قاطع و شکل گرایی از اسلام، به زندگی عمیق تر اسلامی دعوت میکند. در مقابل تلقی های مادی گرا و پوزیتویست عصر که هر چیز را در محور عقلگرایی خشک ارجاع میکند و موفقیت و مُثمِر بودن را تنها در سطح های ظاهری جستجو میکند، به تجربه ی عمیق معنوی و عرفانی سنت اسلامی جلب توجه میکند. نشان میدهد که فضیلت و منبع انسان کامل، در این عقلگرایی و شکلگرایی خشک نه، بلکه در میان سنت دراز اسلام موجود است. جامعه ها بدون به اتمام رساندن این تحولات معنوی و روحی، هیچ گاهی انسان فضیلتمند را تربیه نخواهند کرد. ازین لحاظ *تپه های زمردی قلب* هم به داخل، و هم به بیرون، یعنی به تمام بشریت یک افق و هدف می دهد.

تپه های زمردی قلب، در پهلوی اینکه به صورت عموم به شکل نثر است، با ارائه ی اشعار صوفیانه بحث هارا بیشتر پر شوق میسازد. چنانکه همه میدانیم تصوف اسلام تنها به شکل نثر به وجود نیامد. بلکه به شکل شعر و ادبیات نیز موجود شد. تجربه و احساسات معنوی چندین بار با عبور از حدود قدرت بیان و اسلوب، به احساسات عالی انسان صدا میزند. شعر صوفیانه از لحاظ نشان دادن حدود احساسی و حسی ادراکات معنوی دارای اهمیت میباشد. حتی میتوان گفت که بسیاری از صوفی ها، ترجیح داده اند تا تجارب خاص و مشاهدات خود را در قالب شعر بیان کنند. چرا که زبان عالی و قدرت بیان شعر نسبت به دیگر واسط های بیان، قدرتمندتر، هیجان برانگیزتر و شوق برانگیزتر است. برعلاوه عبور از حدود انسانی و احساسی توسط شعر آسانتر نمایان میشود. شاعران صوفی از یک لحاظی، برای عبور از چارچوب تنگ حدود بیان و احساس انسانی عقل، به شعر رجوع نموده اند. شعر ساحه ای است که ادراکات و احساسات عالی در آن به صورت آزادانه تر می چرخد.

براستی که در شعر چنان قدرت بیان موجود است که انسان حقیقتی را که در صفحات متعدد میتواند توضیح بدهد، توسط یک مصره و بیتی میتواند بیان کند. ادبیات سنتی صوفی به اندازه ی نثر، توسط شعر هم تجارب معنوی را به اساسات معینی ارتباط داده است. خواجه افندی عالمی است که هم نثر و هم شعر می نویسد. به عباره ی بهتر ایشان تفکر و عرفان خود را به همان اندازه که توسط نثر بیان میکند، توسط شعر همچنان به زبان می آورد. برعلاوه لازم است تا بیان کنیم که هم اسلوب سخن گفتن و خطابت ایشان، و هم اسلوب نوشتار و نثر ایشان، به اندازه ی شعر زیبا و خیره کننده است. در اخیر هر

جمله ی نوشته های ایشان این هوای شعری را ممکن است که ببینیم. هر بحثی در تپه های زمردی قلب مطلقاً شامل یک یا دو بیتی است که حاوی احساسات عالی و اسرار دقیق شعر صوفی میباشد. گلدسته ی غنی ای از شعر صوفی را به خواننده پیش کش میکند که متشکل از متصوفین عرب، فارس و ترک میباشد. فقط درینجا خصوصاً نکته ای هست که می خواهم آنرا بیان کنم، که آنرا تنها به نیت قدر شناسی نه، بلکه از لحاظ حقیقت نیز مهم می پندارم؛ خواجه افندی با هر حالتش انسان تاریخی زنده ی فهم متواضی بی بدیل سنت علما و خانقاه میباشند. از مولانا گرفته تا به جامی و شبستری؛ از یونس امره، نیاز مصری و ابراهیم حقی گرفته تا به محمد لطفی افندی، بسیاری از ذوق های شعری را در تپه های زمردی قلب نقل نموده و بحث های صوفیه را با آنها نفس می بخشد. ولی خود ایشان به جز یکی دو بیت از اثر شعری خود بنام *"مِضراب شکسته[8]"* در آن نقل ننموده است. حال آنکه در "مِضراب شکسته" چنان اشعاری وجود دارد که واقعاً حاوی ابیاتی مربوط به بُعد روحی و معنوی اسلام است که با ذوق و احساس عالی زبانی بیان شده اند. حتی ما هنگام مطالعه تپه های زمردی قلب، بسیاری اوقات به این نتیجه رسیده ایم که این مباحث باید همراه بسیاری از اشعار موجود در *مِضراب شکسته* مطالعه شوند. چرا که در آنجا مشاهده نمودیم که بسیاری از عبارات بحث های دراز صوفی که خسته کننده ذهن و ادراک میباشند، در یک بیتی به شکل بسیار ادیبانه و وجیزانه به زبان آورده شده است.

حاصل کلام اینکه شعر صوفی، یکی از پارچه های جدا ناپذیر معنویات اسلامی و سنت صوفی را تشکیل میدهد. چنانکه بعضی از مستشرقین ادعا نموده اند، شعر؛ راه و روشی برای گریز از حدود شرعی عقلی و انسانی نیست، بر عکس راه و روشی برای جستجوی راه حل و بیان در داخل میباشد. آری، واقعاً که شعر در تمام ادبیات دنیا، زبان تمثیلی ای بکار میبرد که حدود بیان نورمال و عقل را گذر میکند. اما این خاصیت عمومی شعر میباشد. سبب اصلی اینکه شعر واسطه ی بیان عالی و بدیعی میباشد، همین است. ولی در تصوف اسلام، هر چقدر حقایق و احساسات عالی و بدیعی را به زبان بیاورد، باز هم مجبور است تا در داخل حدود تشریع اسلام باقی بماند، که همچنان باقی مانده است.

یکی از خصوصیت های اساسی فهم علمی و معرفتی خواجه افندی، یکجا رفتن *"بیان، برهان و عرفان"* در سیستم فکری ایشان میباشد. این سه بعد، مشخصه اصلی تفکر و مدنیت اسلام را تشکیل میدهند. این را همچنان در *تپه های زمردی قلب* نیز میتوان مشاهده نمود. ایشان در حین تحلیل تاریک ترین مفاهیم معنوی، حالات *جذب* و *انجذاب*، مشاهدات و تفاسیری چون *سُکر، جمع و فرق، وجود و توحید، فنا و بقا* ... که در تصوف اسلام هیجان بلندی را ایجاد نموده است، هیچ گاهی اساسات و منطق عقل سلیم، سیستم عمومی معلومات اسلامی و اصول اساسی مبادی عرفان سنی را نادیده نگرفته؛ با

---

[8] Kırık Mızrap

حساسیت بزرگ، و با دقت و تمکین این مباحث را به گونه ای روی دست گرفته است که یک فهم کلی ای از اسلام را ارائه بکند. این خصوصیت البته که از دید ارباب بصیرت نخواهد افتاد...

تپه های زمردی قلب، یک ایستگاه *صحبت جانان* میباشد که در دوره ی تشدید مشغله های دنیوی و مادی که مناسبات فکری، ذهنی و قلبی مانرا اثیر نموده است، سر از نو مارا به هدف های وجودی مان کشانده و تمام علاقه های بشری مانرا به فراتر از ماورای هستی وصل و ربط میدهد. این چنان یک پیوندی است که مؤمنان را در هر سویه ای مرتبط میسازد. اما خصوصاً برای مردان خدمت که تمام همت و غیرت خود را به بشریت وقف نموده اند، شاید به اندازه ی آب و هوا لازم و ضروری میباشد. این حقیقت را نمیدانم واقعه ی ازین بهتر وجود دارد که آنرا بیان کند. از نظر من باید که به عنوان یک نوت در تاریخ درج شود: وقتی به یکی از دوستان مان پیشنهاد شد که دقت، تمکین و هوای پر معرفت عمق مسائل در تفاسیری که از ذات، صفات و اسماء الهی از خود نشان داده بود، انشاءالله در دیگر شرح های اسماء الهی نیز دوام بدهد، ناگهان در مقابل این پیشنهاد خمیده شده و چشمانش پر از اشک شده چنین گفت: *"گفته میتوانم که تمام عمرم در مشغله ی خدمت گذشت. اما از دید صحبت جانان وقتی به مسئله نگاه میکنم، آیا "عمرم را ضایع نموده ام"، گفته به صورت متواتر افسوس خورده ام."* آری، استاد محترم ما در کتاب، بعضی اسمایی چون اول، آخر، ظاهر، باطن ... را شرح نموده است. امید میکنیم و انتظار میکشیم که این ذوق معرفت روحی و معنوی را با شرح نمودن تمام دیگر اسماء الهی برای ما به معرفی کردن ادامه بدهد. در تاریخ بسیاری از امیدها و انتظارات را مشاهده نمودیم که تبدیل به واردات چند جلدی شده اند. امید دارم که این اشتیاق و انتظارات مان نیز بدون پاسخ نخواهد ماند.

در اخیر از رحمت بی پایان حضرت الله (ج) عرض نیاز میکنم که به مؤلف محترم عمر دراز و پر برکتی مملو از الطاف و فیوضات همراه با صحت و عافیت احسان بکند. با این حال بازهم با آرزو و اشتیاق جدی ای تمنا داریم که استاد محترم ما این نقشه ی روحی و معنوی را که برای مسافرین عرفان و معرفت آماده نموده است، با بسیاری از بحث های جدیدی دوام بدهد انشاءالله. الله به قلب، اراده و قلم شان قدرت و قوت بدهد. مارا نیز توفیق بدهد تا ازین منبع پربرکت استفاده های غنی بکنیم. شاید و البته که انتظار و هیجان این فقیر به تنهایی خود چیزی را افاده نمیکند. اما اینرا میدانیم که ایشان صاحب دلی وسیعی هستند که آن دعا و احتیاج عمومی را بتواند حس کند. امید و تمنا داریم که مارا در سفر عرفانی که شاعر در شعر خود چنین بیان داشته: *"این راه دراز است، منزلش بسیار است، در آن آب های عمیق وجود دارد."*، مارا بدون راه و نقشه نخواهد گذاشت. اگر صدای ما کفایت نکند، تاثیر انتظارات معمار های بزرگ روح نسل آینده شنیده خواهد شد. به امید اینکه مارا از دعا و همت های بلندش محروم نگرداند...

محمد انس ارگنه

استانبول-2005

تصوف

تصوف اسم راه رسیدن صوفی و متصوفین به حق میباشد. تصـوف جنبـه یِ نظری راه حقیقت، و درویشی نیز جبهه یِ عملی آنرا افـاده میکنـد. بـرعلاوه بـه وجه نظری طریقت *"علم تصوف"*، و به وجه عملی آن *"درویشـی"* گفتـه شـده است. تصوف از نظر بعضی از ارباب حقیقت، عبارت از این اسـت کـه حضـرت حق نفس و انانیت انسان را بمیراند و توسط انوار ذاتیه اش بـه زنـدگی دیگـری برساند. به عباره ی دیگر تصوف عبارت از این است که حضرت حـق انسـان را با اراده ی خودش نیسـت بکنـد، و توسـط اراده ی خاصـه و اختیـار احـدیتش بـه حرکت وا دارد. رویکردی دیگر به تصوف عبـارت از مجاهـده و مراقبـه ی دایمی در اسـتقامت از میـان بـردن هـر نـوع اخلاق ذمیمـه و اقامـه ی اخلاق عالیـه در انسان میباشد.

در موضوع تصوف سخنِ *"فنا فی الله"* و *"بقا بالله"* حضـرت جنیـد بغـدادی (رح) قابل یـاد آوری است. سخنان شـبلی درین موضـوع میتوانـد چـنین خلاصـه شود: بدون مشغول شدن بـه اندیشـه ی اغیـار، حضـور داشـتن در معیت الهیـه. بیان *ابو محمد جریر* نیز به این شکل میتواند مختصر شـود: همـه وقت ایسـتادن در مقابل اخلاق بد، و شکار نمودن اخلاق حسنه.

بعضی ها نیز تصوف را این چـنین تفسـیر نمـوده انـد: نفـوذ بـه روح اشـیاء و هستی، تفسیر حوادث در محور معرفت و قبول نمودن اجراعات حضرت حق به عنوان منفذی برای نظـارت آن، و سـپری نمـودن عمـر در راسـتای تماشـای آن همراه با مشاهده ی فراتر از تصورات کمیتی و کیفیتی، و در هر صـورتی بـا این ملاحظه که او ما را می بیند همیشه به طور شکسته زندگی کردن.

ازین تعاریف جداگانه این نتیجـه ی جمعی را میتـوان اسـتخراج کـرد: *تصـوف* عبـارت از زنـدگی در مـدار معـرفت، محبت و ذوق روحـانی بـا رهـایی یـافتن از صفات بشری تا حدودی، و نایل شدن به اوصاف ملکی و اخلاق الهی میباشد.

اساس تصوف، ظاهراً رعـایت آداب شـریعت، و باطنـاً وقـوفیت بـه آن آداب میباشد که سالکی کـه این دو بـال را بـه صـورت درسـت اسـتفاده کنـد، احکـام

ظاهری را از باطن خواهد دید، احکام باطن را نیز در ظاهر حس نموده و به آن عمل خواهد کرد. او در سایه یِ این گونه مشاهده و احساسی، به هدف خود با ادب قدم زده و نزدیک به آن گشت و گذار خواهد کرد.

تصوف، عبارت از راه باز به معرفت ربانی و مسلک جدیت میباشد. در آن جایی برای لا ابالی و بیهودگی نیست. چگونه این ممکن است در حالیکه اساس آن متکی بر نقش نمودن معرفت به صورت دایمی همانند زنبور هایی که میان گل ها و کندوی عسل رفت و آمد میکنند.. تمیز نمودن قلب از اغیار.. نگهداری نفس از تمایلات طبیعی.. بسته شدن در مقابل آرزوهای جسمانی تا حد ممکن.. سپری نمودن عمر در خط سیر حضرت روح سید الانام.. گذشتن از مرادات خود در مقابل خواسته های حق.. و تنفس کردن حضور او با بزرگ پنداری سهم انتساب به حق میباشد.

درینجا لازم است تا به بنیان، موضوع، فایده، اساس و ارکان تصوف نیز بپردازیم:

بنیان تصوف، مجانبت از لذایذ نفسانی تا حد توان، با پیچیدن محکم بر اساسات دینی، و ملازمت در مقابل گرسنگی و بیداری با رعایت اوامر و نواهی اش همراه با حساسیت میباشد.

موضوع تصوف؛ بلند بردن انسان به سویه یِ زندگی قلبی و روحی، تصفیه یِ قلب و توجیه لطایف به مراجع اصلی شان میباشد.

فایده یِ تصوف؛ انکشاف جنبه های ملکی انسان، و تجربه یِ ایمان اجمالی و ابتدایی به صورت کشفی و ذوقی میباشد.

اساس تصوف؛ عبارت از تبدیل نمودن شعور سطحی بندگی به جنبه یِ مهم طبیعت انسان با تداوم بر طاعت و عبادت، و بیدار شدن به چهره ای از دنیا که متوجه عقبا و اسمای الهی میباشد، با بدست آوردن روحانیت که فطرت دوم انسان قلمداد میشود، و بسته شدن کلی به وجه فانی ای از دنیا که متوجه خود و حوس های ما میباشد.

و اما *ارکان تصوف* را اینگونه میتوان برچید:

1. رسیدن به توحید حقیقی با راه های نظری و عملی..

2. در پهلوی شنیدن و فهمیدن حضرت کلام، خواندن و تماشا نمودن اوامر حضرت قدرت و اراده..

3. لبریز شدن از محبت حق و به سبب آن دیدن به کایینات به عنوان "مهد اخوت" و رفتار با هرکس و هر شی با حسن معاشرت.

4. حرکت مداوم با روح ایثار، و تا اندازه یِ توان، دیگران را به نفس خود ترجیح دادن..

5. تلاش به سپری نمودن عمر در ذروه های "فنا فی الله" و "بقا بالله" با ترجیح دادن مراد الهی بر مرادات خود..

6. باز بودن به عشق و وجد و جذب و انجذاب..

7. حس و ادراک سینه ها در سیماهای افراد و خواندن اسرار الهی در چهره یِ حوادث..

8. ترتیب سفر های معنوی همراه با ملاحظه ی هجرت که نعمت های اخروی را تداعی خواهد کرد..

9. مصمم بودن بر اکتفا نمودن به ذوق و لذت های مشروع و قدم نگذاشتن بر دایره یِ غیر مشروع..

10. مجادله و مجاهده ی مداوم در مقابل طول امل و توهم ابدیت که منشأ آن میباشد..

11. اگرچه سالک در راه خدمت به دین و تمام بشریت قرار داشته باشد، یک لحظه هم این را فراموش نکند که از راه نجات، یقین، اخلاص و رضا عبور میکند..

برعلاوه نکات ذیل را نیز میتوان به اینها اضافه کرد: مجهز بودن با علوم ظاهر و باطن و پناه بردن به رهبریت یک انسان کامل.. این دو خصوصیت اخیر در میان نقشبندی ها دارای اهمیت جداگانه ای میباشد.

درینجا در حین گفتن *"تصوف"*، تفکر تصوف، و نوشتن تصوف، بدون تماس به خصوصیات ذیل که معنای اجمالی روح درویشی را احتوا میکنند؛ و اساس کتاب های اخلاق، ادب، و زُهد به شمار میروند، حتی به یک معنایی نقطه ی التقای قلبها با حقیقت احمدیه قبول میشوند، و میتوان به آنها کرستال های اشارت روحانی سیر و سلوک بگوییم، نمیتوانیم به موضوع دیگری عبور کنیم:

در صدر این خصوصیات حالت "یَقَظَ" می آید که میتوان آنرا با بیان *"چشمانم خواب میکنند، ولی قلبم بیدار است."*[9] ارتباط بدهیم.. و اساس بیان *"انسانها در خواب اند، وقتی که مردند بیدار میشوند."*[10] را تشکیل میدهد. به تعقیب آن توبه، انابه، محاسبه، تفکر، فرار، اعتصام، خلوت، عزلت، حال، قلب، حزن، خوف، رجا، خشوع، زهد، تقوا، ورع، عبادت، عبودیت، مراقبه، اخلاص، استقامت، توکل، تسلیم، تفویض، ثقه، خُلق، تواضع، فتوت، صدق، حیا، شکر، صبر، رضا، انبساط، قصد، عزم، اراده، مرید، مراد، یقین، ذکر، احسان، بصیرت، فراست، سکینه، طمانینه، قُرب، بُعد، معرفت، محبت، عشق، شوق، اشتیاق، جذبه، انجذاب، دهشت، حیرت، قبض، بسط، فقر، غنا، ریاضت، تَبَدُّل، حریت، حرمت، علم، حکمت، همت، غیرت، ولایت، سیر، غربت، استغراق، غیب، قَلَق، وقت، صفا، سُرور، تلوین، تمکین، مکاشفه، مشاهده، تجلی، حیات، سکر، صحو،

[9] بخاری، *تهجد* 16، تراویح 1؛ مسلم، *صلاة المسافرین* 125.
[10] برای دیدن منبع این کلام که به حضرت علی (رض) و سفیان ثوری (رح) نسبت داده میشود، رجوع کنید به: ابو نعیم، *حلیة الاولیاء* 7/52؛ علی القاری، *المصنوع* ص. 199.

فصل، وصل، فنا، بقا، تحقیق، تلبیس، وجود، تجرید، تفرید، جمـع، جمـع الجمـع و توحید می آید که فکر میکنیم درین کتاب کوچک، شناختن شان اگرچـه بـا معنـای اجمالی شان باشد، ممکن است.

درستی هر چیز را فقط الله (ج) میداند و هـدایت نمـودن بـه راه راسـت نـیز مخصوص اوست.

تصوف به اعتبار منشأ اش

از لحاظ تاریخ علوم اسلامی، احکام شرعی در دوره های اولیه یِ اسلام نوشته نمیشد. بخش های اعتقاد، عبادات، و معاملات به سبب تکرار شدن و عملی شدن، توسط بسیاری ها حفظ شده و در خاطره ها باقی میماند. ازین لحاظ جمع شدن و یکجا شدن احکام شرعی کار مشکلی نبود. زیرا اینکار، در یک معنایی عبارت از ترتیب شدن تجارب زندگی و آنچه در حافظه های مان وجود داشت، و ریختن آنها بر روی کاغذ ها بود. از یک زاویه ای دیگری، شاخه های علمی مذکور به سبب اینکه مسائل حیاتی بود که هر مسلمانی باید به آن مشغول باشد، علما از همه اولتر این بخش های از دین را روی دست گرفته، در مورد هر یکی از آنها کتاب و رساله ها نوشته، به تدوین نمودن حقایق موجود در حافظه و سینه هایشان شروع نمودند. فقها به کتابت فقه، محدثین به حفظ و تثبیت سنت، متکلمین به تقویه یِ مسائل اعتقادی، مفسرین به قرآن و تالیف علوم قرآنی مشغول شده، هر کدام شان در ساحه ی مربوط به خود غیرت های جهان پسندانه صرف نموده حقایق والای دین اسلام را بدون اینکه به کدام التباسی اجازه بدهند، تثبیت نموده به میان ماندند. درین میان متصوفین به جنبه یِ روحانی حقیقت احمدیه احتمام بیشتری صرف نموده، با اتکاء به همان منابع، بالای حقایق مربوط به تصوف تمرکز نموده، بالای موضوعات جوهر انسان، اساس و ماورای هستی، ماهیت و چهره یِ درونیِ انسان و کاینات کار نموده، به صورت مداوم تلاش نمودند تا نگاه ها را به پشت پرده یِ اشیاء متوجه بسازند؛ این کار را نمودند و با علاوه نمودن ریاضات، حیات روحی، تصفیه های قلبی شان، خلاصه ذوق و فهم احساس و تجربه یِ دین به صورت یک کُل به تفاسیر مفسران، روایات محدثین، اجتهاد و استنباط های فقها مکتب های متفاوتی را انکشاف دادند. درین سایه، حیات روحی اسلام چون زُهد زاهدان، عبادت عابدان، حساسیت دینی ارباب ورع، نزاکت و حساسیت مخلصان، عشق و شوق محبین، ملاحظه عجز و فقر فقیران، که متکی بر اساسات عملی و مربوط به عملیه های قلبی میباشند، با اتخاذ ماهیت علمی، و با روش، مسلک، مشرب، موضوع، قواعد و اصطلاحات خود به شکل علم تصوف به وجود آمد، اگرچه امروزه با شعبه های مختلفش بعضی تفاوت ها را عرض کند، درین شک نیست که از لحاظ مبنا و اساس، جوهر و عصاره یِ حقیقت احمدیه میباشد.

ولی این هم یک حقیقت است که از لحاظ بعضی دوره ها و بعضی اشخاص، احکام شریعت غرّا و روح شریعت (مراقبه، ریاضت و مجاهده) که دو روی متفاوت یک حقیقت واحد میباشند، از یکی دیگر جدا گمان شده، با این توهم که یکی آنها ظاهر پرستی، و دیگری باطنی گری میباشد، گویا در مقابل یکدیگر همانند دشمن رفتار نموده اند. در واقع این جدایی اگرچه چنان نمایان شود که ظاهر شریعت توسط فقها و مفتی ها؛ دیگری توسط تمثیل متصوفین پشتیبانی

شده، ممکن است به گونه ای پنداشته شود که هـرکس آنچـه را کـه مطـابق بـه مزاجش بوده به پیش کشیده است.

چنانکه فقها، محدثین، مفسرین از لحاظ مبدأ آثار مهمی را در سـاحات خـود با مراجعت به قرآن و سنت در چارچوب بعضی اصـول و قواعـدی کـه بـه عصـر حضرت رسالت پناهی (ص) مبنی انـد، بـه میـان گذاشـته انـد، متصـوفین نـیز بـا مراجعـه بـه قـرآن و سـنت، ازین منـابع در پهلـوی مسـائل مربـوط بـه ریاضـت، مجاهده، مراقبه، حـال و مقـام کـه اجتهـاد نمـوده و بـه میـان مانـده انـد، حیـات روحانی، عشق، شوق، اشتیاق، وجد، جذبه و انجذاب هایشان را نـیز ثبت نمـوده تلاش نموده اند تا انسانهای ظاهر پرست را به این سو توجیه کنند.

در اصل مقصد هردو طرف رسیدن به الله (ج) با رعایت اوامر و نواهی الهی بود، اما ازینکه بعضاً موازنه های راه مطابق به معیارهـای شـرعی بنیـان گـذاری نشده بود، به افراط ها و تفریط ها داخل شده و به تفرقه هایی سبب شده بــود که امروزه نیز شاهد آن هستیم. در حالیکه همانگونه که در بنیاد هیچ نوع جــدایی ای مطرح نبود، تدوین و تمثیل بخش های جداگانه یِ دین به صورت مستقل نــیز به معنای جدایی نبود. تلاش های تصوف مبنی بر توسعه حیات انسـان بـه سـویه یِ قلب و روح، توسط تربیه یِ روح، تصفیه یِ قلب، و تزکیه یِ نفس، در مقابــل مشغول شدن علم فقه با احکام مربوط بـه عبـادات و معـاملات، یعـنی ضـبط و ربط و ترتیب رفتارهای فکری و عملی انسان، به صورت قطعی به معنی جدایی نیست. جدایی شان به یـک طـرف، هـر یکی از اینهـا در حکم فاکولتـه هـای یـک دانشگاهی میباشند کـه اقامـه ی یـک جبهـه یِ مهم شـریعت را بـه دوش گرفتـه است. اینها چنان فاکولته هایی میباشند که کامل شـدن دانشـگاه کـه در مـاهیت یک کُل هست، یک کمی وابسته بـه کامـل شـدن اینهـا میباشـد. در اصـل یکی از اینهـا کیفیت عبـادت انسـان، چگـونگی طهـارت بـرای نمـاز، کیفیت ادای نمـاز، چگــونگی گــرفتن روزه، کیفیت دادن زکــات، و اینکــه در معــاملاتش بــه کــدام اساسات باید پایبند باشد را توضیح میدهد؛ و دیگر آن بیشتر بالای رابطه ی تمـام عبــادات، طاعــات و معــاملات بــا قلب و روح تمرکــز نمــوده، راه هــای گــذر از انسانیت شکلی به انسانیت سیرت و معنا را تحقیق کرده، و راه هـای منتهی بـه انسان کامل را توصیه میکرد. به این اعتبار هیچ یکی از اینها تحمل اهمـال شـدن را نداشتند...

اگرچه بعضی از ناقصان یک کمی زبان درازی نموده کسانی را کـه بـا فقـه و سنت اشتغال داشتند "ارباب ظاهر" و "علمای رسـوم" خطـاب کـرده انـد، ولی متصوفین کامل هر زمانی اصول بنیادی شریعت را اساس قرار داده، با اصول و روش های انکشاف داده شده مطـابق بـه کتـاب و سـنت هـر فکـری را بـر روی چادر آن هماننـد گلـدوزی کـار نمـوده[11] و در وابسـتگی بـه منـابع اصیل هیچ نـوع کوتاهی ای از خود بروز نداده اند. *"الوصـایا"* و *"الرعایة"* یِ حـارث المحاسـبی، *"التعرف لمذهب اهل التصوف"* الکلابازی، *"اللمعه"* یِ ابو نصر السرّاج، *"قــوت*

[11] منظور نویسنده این است که متصوفین همانند بافتن گلدوزی بر روی چادر، بسیار با ظرافت و دقت تمام کـار کرده اند. (مترجم)

القلوب" ابو طالب المکی، *"الرساله"* یِ القشیری تنها برخی از مروارید های این صدف میباشند.. در میان اینها همانگونه که آثاری وجود دارد که در محور یک موضوع واحدی چون به حساب کشیدن نفس و تزکیه یِ آن ترتیب شده است، مؤلفینی نیز هست که موضوعات متعدد را گرد هم آورده و آثار پر حجمی را تالیف نموده اند. در نهایت بعد از این قامت های بلند، حجة الاسلام امام محمد غزالی آمد و با نوشتن اثر گرانمایه یِ خود *"احیاء علوم الدین"* تمام آداب، ارکان و اصطلاحات راه تصوف را یکبار دیگر از زیر نظر گذشتانده، نکات قابل قبول عموم مشایخ را تثبیت، و نکات قابل تنقید را مورد انتقاد قرار داده، این دو جریان ظاهراً مخالف را یکبار دیگر گرد هم آورده و باهم در آمیخته است. چنانکه بسیاری از متصوفینی که بعد از ایشان آمدند، علوم خود را رنگی و بُعدی از علوم شرعی یافته، در هرجا به وحدت و برابری گراییدند.. و همراه با انسانهایی که تا آنروز "علمای رسوم" گفته به نظر خفت میدیدند، یکجا و یکپارچه شدند.. و به خصوص، حقایقی چون علم حال، علم خاطر، علم یقین، علم اخلاص، علم اخلاق و دیگر حقایق وجدانی و ذوقی را که در مسلک تصوف به صورت متفاوتی تفسیر میشوند، به مدرسه کشانده بسیاری از نکات مشترکی را میان علمای ظاهر و ارباب تصوف پیدا کردند که هردو بالای آنها میتوانند به مطابقت برسند.

تصوف از لحاظ اینکه راه عبادتیست که تمرکز بیشتر بالای باطن است و در آن احکام شرعی به اعتبار جنبه های روحی، تاثیراتش بالای قلب و اعماق تبلور یافته در وجدان روی دست گرفته میشود، اگر چه نسبت به دیگر مسلک ها یک کمی بیشتر لدنی، وسیع و برای فهم دشوارتر هست، از لحاظ نکته ی بیرون برآمد و هدف، از کتاب و سنت سر چشمه میگیرد و منافی هیچ یکی از راه های اسلامی نیست. منافی بودن به یک طرف، او هم همانند دیگر علوم شرعی با اساس قرار دادن کتاب، سنت و اجتهادات صافیانه یِ سلف صالحین، همیشه بالای حقایقی چون علم، معرفت، یقین، اخلاص و روح احسان تمرکز نموده است.

افاده نمودن تصوف با بعضی عناوین متفاوتی چون علم باطن، علم اسرار، علم احوال و مقامات، علم سلوک، و علم طریقت، به معنای این نیست که از دیگر علوم شرعی جدا هست؛ اسمها و عناوین مذکور از درک و احساس متفاوت ذوق عمل نمودن به شریعت توسط مزاج ها و مشرب های متفاوت منشأ گرفته است. نشان دادن نقطه ی نظر متصوفین و تفکر و استنباط های خادمین شریعت به شکل متفاوت از هم به طور اساسی تحریف نمودن کار محسوب میشود. در واقعیت هر زمانی همانگونه که عده ای از متصوفین متعصب وجود داشته است، از گذشته تا به حال بعضی از فقها، محدثین و مفسرین ظاهرپرست نیز به میان آمده است. با این حال، نسبت به این انسان های مُفرِط و مُفَرِّط، ارباب صراط مستقیم همه وقت اکثریت را تشکیل داده است. بنابرین، با نگاه به بعضی از سخنان و افکار ناشایست برخی از فقها در مورد صوفی ها، و از یک عده ای صوفی ها نسبت به فقها، حکم نمودن به

موجودیت منافرت جدی ای میان این دو جبهه ی اهل حق قطعاً که اشتباه است. زیرا شمار کسانیکه همیشه جدل را به میان آورده و به جدل دخالت میکنند نسبت به کسانیکه در راه مسامحه و عفو و صفح هستند، همانند قطره ای در دریا باقی مانده است.

در اصل اینگونه بودنِ آن یک امر طبیعی بود؛ چرا که منبع ارجاع هردو طرف یکی بود.. همانگونه که فقها در احکام شرعی به کتاب و سنت مراجعه میکردند، متصوفین نیز به همان منابع مبتنی بودند.

در اصل اساساتی که متصوفین بالای آن ایستاده بودند از مسلک فقه و فقها زیاد هم متفاوت نبود. در عموم هردو جبهه بالای عمل صالح و معامله ی درست ایستاده بودند. برعلاوه صوفی ها از موضوعاتی چون اعمال حسنه، تهذیب اخلاق و تزکیه یِ نفس نیز بحث میکردند که وجدان تنها به واسطه ی اعمال حسنه به معرفت الهی بیدار میشود.. انسان در سایه یِ این میتواند به راه اخلاص و رضا تمایل کند؛ تمایل میکند و به سویه ای میتواند سعود کند که هر مسئله ی شرعی را در داخل نشوه ای عمیقی از عبادت به جا بیآورد. زیرا به این ترتیب اکنون قلبی جداگانه ای در داخل قلب، عرفانی متفاوتی بعد از عرفان، و لسانی فراتر از لسان حاصل شده است.

آری، لاهوتیتی که با اعمال صالحه و اخلاق نیکو بیشتر روشنتر میشود به ذروه یِ تحقق میرسد.. حجابها توسط مجاهده ی نفس، خلوت، ذکر و مراقبه منکشف میشوند و ایمان اجمالی با اطلاع به آنسوی پرده ی هستی، یک بار دیگر با تقویه شدن توسط ذوق و کشف تقریباً حالت یقین شهودی را به خود میگیرد.

صوفی

کلمه یِ صوفی ((sofî تعبیری است که برای اهل تصوف بکار بـرده میشـود. کسانی هم هستند که این کلمه را به شکل (sûfî) بکار بـرده انـد. گمـان میکنم این کاربرد متفاوت یک کمی از منشأ کلمه ناشی میشود. کسانیکه آنرا به شـکل *(sofî)* استعمال میکننـد، معتقـد انـد این کلمـه از (sof)،ـ (sofus)،ـ (safâ) و (safvet) منشأ گرفته است و یا کنایه از دینداری میباشد؛ و آنهاییکه ادعـا میکننـد این کلمه از (sûfân)،ـ (sûfâne) ویـا (suffe)ـ منشـأ گرفتـه اسـت، همـراه بـا کسانیکه خواستند تا آنرا از کلمه یِ (sofu) که به معنای (softa) می باشد جـدا کنند، آنرا به شکل *(sûfî)* مورد استفاده قرار دادند.[12]

افاده های ذیل از ارباب تصوف در تعریف صوفی مشهور هستند:

صوفی؛ "رهرَو حقیقت" می باشد که از لحاظ حیات قلبی صافی شده است و به اعتبار عالم درون به روشنایی رسیده است.

صوفی؛ بدون کدام تکلفی "مرد حق" میباشد که جناب حق او را بـرای خـود انتخـاب نمـوده؛ انتخـاب نمـوده و اورا بـا نجـات از تـاثیرات نفس بـه روشـنایی رسانده است.

صوفی؛ رهرَوِ راه حقیقت احمدیه میباشد که بـه عنـوان نشـانه ی محـویت و تواضعش، با حضـور بـاطن و راحـتی دل "صـوف" (لبـاس پشـمینه) پوشـیده، و دوستدار محبت بوده، و به محبت و صاحب محبت جفـا کـاری نکـرده؛ بـه دنیـا و هوس های دنیوی اهمیت نمیدهد. آری، اینکه صوفی ها "صوف" (لباس پشمینه) میپوشند و بخاطر این طرز لباس شان به آنها "متصوف" گفته میشود، برای این است کـه احـوال، ذات، و رفتارهایشـان را بـه نظـر بکشـانند. چـرا کـه پوشـیدن صوف از گذشته تا بـه حـال شـعار پیـامبران، تابعـان آنهـا و کسـانیکه همـه وقت مشغول عبادت هستند گشـته اسـت.[13] اگـر واقعـاً پیـامبران و حـواری هـای آنهـا صـوف می پوشـیدند، میتـوانیم گفت کـه نسـبت دادن کلمـه یِ "صـوفی" بـه "صوف" یک کار درست است.

صـوفی؛ بـه معـنی شهسـوار راه سـعود بـه انسـانیت حقیقی میباشـد کـه از تاریکی های نفسانی دور شده و به ذات خـود رسـیده، و بـا پـاک شـدن از تمـام کدورات بشری، لاهوتی شده است.

---

[12] البته این توضیحات مربوط به منشأ کلمه های (sofî) و (sûfî) و کاربرد آنها در لسان ترکی میباشد. و امـا در زبان فارسی تنها به شکل (صوفی) کاربرد دارد. که شیخ شهاب الدین سـهروردی در عـوارف المعـارف خـود دو نظر عمومی را در مورد منشأ این کلمه آورده است: یکی کلمه یِ (صوف) که لباس پشمیه معنی میدهد؛ چنانکه صوفی های اولین به نیت مشابهت به انبیاء و اولیاء و اصحاب صفَّه لباس پشمینه را اختیار کرده بودند. و بعضـی گفته اند به سبب برداشتن خرقه یا پاره ی صوف از غایت فقر و نیاز و خوار داشتن خود، که در راه افتاده باشـد و مردم به آن هیچ التفات نکنند. و دیگری کلمه یِ (صُفّه) به سبب مشـابهت طـرز زنـدگی صـوفیان بـه اصـحاب صُفّه که ایشان چهار صد تن بودند و بسیار فقیر بودند و در گوشه یِ مسجد نبوی (ص) مصـروف آمـوزش قـرآن بودند و خوراک ایشان خسته ی خرما بود. (مترجم)

[13] ن.ک: بخاری، *لباس* 11؛ مسلم، *ایمان* 268-269، *طهارت* 79.

صوفی؛ نام مردان اهل دلِ ادئال است که به سبب مشـابهت بـه اهـل صُـفّه این اسم جلیل را به خود گرفته و زنـدگی خـود را وابسـته بـه پـرداختن حـق این اسم کرده اند.

کسانی نیز بوده اند که کلمه ی صوفی را مشتق از واژه ی "صـاف" قلمـداد کرده اند؛ اشتباه بودن این اشتقاق در جای خود، اگر چـه اصـل درسـتی نداشـته باشد، از لحاظ اینکه صوفی هـا در مقابـل حضـرت حـق کمـر بسـته یِ عبـودیت هستند، یک موضوع قابل تأمل میباشد. گرچه بلند بودن همت آنها و متوجه بودن دایمی قلب هایشان به حضرت الله (ج) نشان میدهد که آنهـا هـر زمـانی مـردان این موقف بوده اند، اشتقاق کلمه یِ صـوفی از واژه یِ (صـاف) اشـتباه اسـت. عده ای هم مدعی این بوده اند که کلمه یِ صـوفی از واژه یِ رومی "سـوفیا" (sofîya) کـه بـه معـنی "حکمت" میباشـد، ویـا از واژه یِ یونـانی "سـوفوس" (sofus) آمده است. فقیر به این نظر است که این ها ممکن است مطابقت های خارجی ها درین موضوع باشد؛ به این نظر هستم، اگرچه بسـیاری از صـوفی هـا ارباب حکمت باشند...

در تاریخ اسلام اولین کسیکه لقب صوفی را گرفت، زاهـد بـزرگ ابـو هاشـم الکوفی است.[14] نظر به اینکه شخص مذکور در سال (150) هجری وفات نموده است، میتوان گفت که تعبیر صوفی در قرن دوم هجری به میان آمده است. این به این معناست که استفاده شدن کلمه یِ صوفی بـه این شـکل خصوصـی اش، بعد از دوره ای اصحاب و تابعین کرام واقع شده است.

صوفی گریِ را که توسط زاهد ابو هاشم به عنوان یک سیستم شناختیم، بـه صورت کامـل عبـارت از مسـلک انسـان هـای قلب و روحی بـود کـه از نکتـه ی ظهورش به این سو، در خط سیر سادگی زندگی حضرت پیامبر (ص) و اصـحاب کرام، صاحب نگرش جدی ای نسبت به سـهم دنیـوی دنیـا، و بـه صـورت مـداوم مرتبط با حوادث اسرار آمیز و واقعـات آنسـوی مـرگ بـوده اسـت. او نـیز ازین لحاظ دایم تحت امر زندگی روحانی بوده است. هدف خروج صوفی گری عبارت از وابسته کردن قلب به حضرت حق و سـوزاندن سـینه بـا عشـق و محبت بـود. برعلاوه صوفی های حقیقی در طـول تـاریخ "حسـن خُلـق" و "ادب" گفتـه، راه پیامبران را تعقیب کردند. همانند هر مسلکی تصوف نیز دوره هـای انحرافـات و کج روی ها را داشته است. با این حال، بدنام کردن مسلک این صـاف دلان تنهـا نظر به انحرافات و کج روی های آن، باید که بی انصافی تلقی شود.

امام قشیری در حین بحث از صوفی هایی که خود را به زندگی روحانی وقف نموده اند، به صورت مختصر این چنین میگوید:[15] در مسلمانی رتبه ای بزرگـتری از دوستی با رسول خدا (ص) به عنـوان عظمت وجـود نـدارد. این مظهـریت بـه اندازه ای بزرگ است که با انسان های دیگـر اعصـار بـه اشـتراک گذاشـته نمی شود. بعـد از آن بزرگـترین نـام و رتبـه عنـوان جلیـل "تـابعین" میباشـد، عنـوان کسانی که با اصحاب رسول الله (ص) به بختیاریِ دیـدار و آشـنایی رسـیده انـد.

[14] القنوجی، *ابجد العلوم* 2/154.
[15] القشیری، *الرسالة القشیریة* ص. 379.

بعد از این انسانهای گرانقدر، نام جلیل القدر "تبع تابعین" می آید که به سعادت دیدار با تابعین عظام رسیده اند.. موازی با این سه گروه روشنایی، و ظهور بعضی از فتنه ها درین میان، همانگونه که در جبهه یِ فقه فقیهان، در جبهه یِ حدیث محدثان، و در جبهه یِ عقاید محققین متکلمین مأموریت های مهمی را ادا نموده اند، در جبهه یِ روحی اسلام نیز مهمترین تحولات را صوفی ها به انجام رسانده اند.

صوفی ها چنان انسان هایی معتدل هستند که از لحاظ طرز زندگی فوق العاده درستکار، تا حد امکان ساده، آزاده از هر نوع سردرگمی، دور از ذوق و صفای بدنی و اشتیاق های جسمانی، موقوف به زُهد، فقر و اقلیم تقویت کننده یِ نزاکت، مصمم به شباهت داشتن به حضرت پیامبر (ص) و بزرگان برگزیده یِ اسلام بوده، آنها را با این اوصاف عالیه یِ شان نه ممکن است که تداوم حکیمان و فیلسوفان قدیم قبول کرد، نه با عارفان عیسوی ارتباط داد، و نه شاخه یِ از فقرگرایی هند شمرد، و نه هم با بعضی از لاابالان فاقد مهابت و مخافت یکسان دید. تصوف از همه اولتر، به اعتبار نخستین ظهور و ممثلین اش، به عنوان علم چهره یِ درونی قلب، علم پشت پرده یِ اشیاء و علم اسرار مخفیِ سینه یِ هستی، و صوفی نیز طلبه یِ این علم و سواری مصمم در راه رسیدن به نهایت این راه قبول میشد. این سواری در طول عمر خود به ذروه یِ "انسان کامل" شدن می دوید که برای هر انسانی افقی ادئالی محسوب میشود. این، سفری بی پایان بسوی رسیدن به بی نهایت، و مسابقه یِ دَوِشی بدون وقفه ای بود که با عزم بی پایان و بدون کدام انتظاری دوام داشت. این است تصوف حقیقی، صوفی نیز ممثِل مبارک این محتوا و قهرمان بزرگ! هرگاه اینگونه به مسئله نزدیک شویم، این واقعیت خود به خود به میان خواهد آمد که همانگونه که صوفی هیچ مناسبتی با فیلسوف ها، میستیک ها[16] و یوگی ها[17] ندارد، تصوف نیز هیچ ارتباط دور ویا نزدیکی با میستیسزم[18]، یوگیزم[19] و فلسفه ندارد. واقعیت این است که فیلسوفان یونان و هند هم در راه تصفیه روان شده اند و در مجاهدات مشابه به اعمال صوفی ها بسر برده اند اما؛ این دو راه از لحاظ ذات و اساس از یکی دیگر بسیار چیز های متفاوت بودند. از همه اولتر صوفیه تصفیه یِ خود را بر اساس ذکر، عبادت و طاعت، محاسبه یِ نفس، تواضع و محویت انجام میداد، بعداً تا آخر عمر این خط خود را محافظه میکرد. اگر به تصفیه یِ فیلسوفان نیز تصفیه گفته شود، او یک نوع تصفیه ای "کیف ما یشاء"[20] بود.. همانگونه که در داخل این تصفیه عبادت و طاعت، مراقبه یِ نفس، تواضع و محویت وجود نداشت، هر زمانی امکان غفلت و گستاخ شدن خودی مطرح بحث بود.

صوفیه در اصل به دو گروه تقسیم میشود:

---

[16] Mystique: عارف غیر اسلامی، همانند بودایی ها و عارفان مسیحی. (مترجم)
[17] Yogi: تمرین کننده ی یوگا. (مترجم)
[18] Mysticism: عرفان غیر اسلامی، چون عرفان بودایی و مسیحی. (مترجم)
[19] Yogism: فعالیت یوگا که ریشه در دین هندویزم دارد. (مترجم)
[20] یعنی هرگونه که میل داشت. (مترجم)

1. کسانی که در محور علم حرکت نموده و با بـال هـای معـرفت، وصـلت را جستجو میکنند.

2. کسانی که تنها در راه ذوق مجرد، وجد و کشف روان هستند.

اولی ها با بال های علم و معرفت در افق هـای "سـیر الی اللـه"، "سـیر فی الله" و "سیر عن الله" سفر بی پایان را تجربه میکنند و عمر خود را بــه عنــوان قُمریِ "لا حَولَ و لا قُوَّةَ إلا بِالله" ادامه میدهند.. هر تبدُل، هـر تغیُّر، هـر تَکـوُّنی که در داخل هستی مشاهده میکنند، برایشان صد ها پیامی را از حضرت قــدرت و اراده ارائه میکند، هر حادثه ای برای آنها با زبان های مختلف نغمه های بسـیار متفاوتی را زمزمه میکنند.

و اما دومی ها، در پهلوی اینکه در سیر و سلوک و زُهـد شـان جـدی هسـتند، ازینکه در پی کشف، کرامت، ذوق، وجد و تواجد هستند، گاه گاهی ممکن اســت با ذهول[21] از هدف، در اقلیم "قُرب" "بُعد" را تجربــه کننــد. راه اول راه ممثلین ولایت کُبری میباشد که تحت رهبری قرآن در جریان است؛ راه دوم نـیز، اگرچـه اصلاً در محور قرآن و سنت باشد، به سبب اینکه گاه گــاهی در آن ممکن اســت آرزوها، حسیات و انتظارات به پیش بیاید به اندازه یِ راه قبلی با امن نیست.

بر علاوه صوفی ها انسانها را در میان خود به سه گروه تقسیم میکنند:

به صنف اول انسانهای "کامل و واصل" میگویند که اینها نیز به نوبــه یِ خــود به دو قسم جدا میشود: یکی عموم حضرات انبیاء اعظام و رُسُلِ کرام، دیگــری نیز کُمَّلین میباشند که با متابعت و انقیاد بـه آنهـا واصـل بـه حـق شـده انـد. این اســت کــه بــه اعتبــار تخت اســتعدادهای شــان انســانهای کامــل واقعی ایشــان میباشند. بعضی از اینها ممکن است در پهلوی اینکـه در نفس خودشـان کامـل و واصـل باشـند، ولی مرشـد نباشـند. حـتی بعضـی از واصـلان، بعـد از بـه اتمـام رسـاندن وصـلت، دیگـر از امـواج بحـر جمـع و حـیرت نجـات نیافتـه و تـا ابـد بـا احساسات و افکارش در آنجا مستهلک باقی میمانند. بنـابرین مناسـبات اینهـا بـا عالم ناسوت به صورت کامل قطع شده و امکان ارشاد را بدست نمی آورند.

به صنف دوم "سالک" میگویند؛ اینها نیز به دو قسم جدا میشوند:

قسم اول تنها طالبان الله میباشند که نه دنیا و نه هم آخرت را فکر نمیکننـد. اما قسم دوم، در پهلوی اینکه طالب آخرت و جنت هستند، در دایره یِ مشــروع طالب دنیا هم هستند که اینها زاهدان، عابدان، عاجزان و فقیران میباشند. عجــز و فقر اینها از لحاظ مناسبت شان با الله (ج) میباشد.

و اما صنف سوم، اینها به سبب اینکه تمام همت خود را محصور به دنیا کرده اند، صـوفیه بـه آنهـا "مُقیمین" می گوینـد کـه عبـارت انـد از اشـرار، بعضـی از بدبختان اصحاب شِمال و عده ای کم طالعانی که هیچ چیزی را ندیـده، نشـنیده، و نمی فهمند.

---

[21] ارتکاب اشتباه در حالت سردرگمی. (مترجم)

برعلاوه کسانی نیز هستند که از میان این سه صنف بـه اولی ”مقـربین“، بـه دومی ”اصحاب یمین“، و به سومی ”اصحاب شِمال“ می گویند.

توبه، انابه و اوبه

توبه که در قدم نخست توسط تعاریف کوچکی چون اعتراف نمودن به خطاها و حس پشیمانی در مقابل آنها، جمع شدن دوباره و رجوع به جناب حق توسط بجا آوردن مسؤلیت ها میتوانیم آنرا بشناسیم؛ در نزد اهل حقیقت، عبارت از غیرتی میباشد در راستای رسیدن به موافقت و مطابقت دوباره با ذات الوهیت از زاویه ی اوامر و نواهی او با نجات یافتن از مخالفت باطنی در مقابل او که در احساسات، افکار، تصور و رفتار های شخص به میان آمده است. توبه تنها عبارت از احساس انزجاز در مقابل گناه و ترک آن بر اساس کَرِیه دانستن آن در وجدان نمی باشد. او عبارت از رجوع کردن به حق با دور شدن از چیزهایی که الله (ج) آنها را دوست ندارد و نمی خواهد – اگرچه ظاهراً در نظر زیبا و مفید جلوه کند – میباشد.

همچنان با علاوه نمودن کلمه یِ "نصوح" به واژه یِ "توبه" به شکل "توبه یِ نصوح" مورد استفاده قرار میگیرد که، او هم نظر به یک ترجیح، به معنای "خالصترین، صافی ترین، و عمیق ترین"، و نظر به ترجیح دیگری، "توبه یِ بسته کننده یِ سوراخ ها و پارگی ها، و تعمیر کننده یِ آنچه تخریب شده به شکلی که هیچ نقضی باقی نماند" میباشد. با در نظرداشت تعاریف بالا میتوان گفت که "توبه یِ نصوح"؛ به معانیِ ذیل می آید: "توبه کردن با حسن نیت، خلوص قلب و ملاحظه یِ خیر، برای خود و سویه یِ طبیعی خود، به صورت خالص، جدی و از ته دل، و بنابران حُسن مثال شدن برای دیگران مثل اینکه آنها را نصیحت میکند"، چنانکه در قرآن کریم هنگام بحث از توبه یِ حقیقی: يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ تُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ تَوۡبَةٗ نَّصُوحًا [22] فرموده و به اینگونه توبه اشاره شده است.

توبه، از لحاظ وضعیت توبه کاران در سه بخش ذیل مورد مطالعه قرار گرفته است:

الف. توبه یِ *عوام خلق* که به حقایق محجوب هستند، و آن عبارت از این است که شخص توبه کار مخالفت با حق را در قلب خود به صورت تأثُر احساس نماید، و این احساسی را که با آگاهی از گناهش در قلبش تبخیر شده، با تمام وجود به دروازه یِ حضرت حق توجه نموده، توسط کلمات توبه و استغفار افاده بکند.

ب. رجوع خواص میباشد که تازه به حقایق پشت پرده بیدار شدن گرفته، بعد از هر رفتار و هر فکری مخالف با آداب حضور و معیت، در مقابل هر غفلت کوچک و بزرگی که در قلب جمع شده و افق بصیرت را احاطه نموده است، بال های همت خود را باز نموده و به رحمت و عنایت حضرت حق جهد و غیرت

[22] ای کسانیکه ایمان آوردید، به الله با توبه یِ نصوح (صمیمی و از ته دل) توجه کنید. (تحریم، 66/8)

میکند. روحی که این چنین کارآیی را از خود نشان داده، روحی است که کاملاً مظهر حقیقت ذیل شده است:

" اَلتَّائِبُ مِنَ الذَّنبِ كَمَن لاَ ذَنبَ لَهُ، فَإِذَا أَحَبَّ اللهُ عَبدًا لَم يَضُرَّهُ ذَنبُهُ ثُمَّ تَلاَ: ﴿ إِنَّ ٱللَّهَ يُحِبُّ ٱلتَّوَّٰبِينَ وَيُحِبُّ ٱلمُتَطَهِّرِينَ ٢٢٢ ﴾[23] ، قِيلَ: يَا رَسُولَ اللهِ وَ مَا عَلاَمَةُ التَّوبَةِ؟ قَالَ: اَلنَّدَامَةُ."[24]

"رسول الله (ص) چنین فرمودند: *کسیکه از گناه توبه میکند، مثل کسی است که هیچ گناهی انجام نداده است، پس زمانی که حضرت الله (ج) بنده ای را دوست داشت گناهش دیگر به او ضرری نمی رساند*[25]، سپس این آیت را تلاوت نمودند: *"بدون شک که الله بسیار توبه کنندگان و پاکیزگان را دوست دارد."، سؤال کردند که یا رسول الله، علامت توبه چیست؟ ایشان فرمودند: ندامت و پشیمانی میباشد."*

ج. توجه اخص خواص میباشد که زندگی خود را در افق *"چشمانم می خوابند ولی قلبم نمی خوابد."*[26] ادامه میدهند، که به معنای رسیدن آنها سر از نو به شعور مناسبت هایشان با نور الانوار (منبع حقیقی تمام انوار)، توسط دور کردن هرچیز مربوط به ماسوا (هرچیزی غیر از حق) از اعماق خودی خود، که به قلبها، سرها و اخفی هایشان پرده شده اند و انداختن آنها به غیّاهایشان[27] میباشد، که حقیقت آیت *"او چی خوب بنده ای بود! زیرا او بسیار رجوع کننده (به الله) بود."*[28] را نشان میدهد و در محور "اَوَبَ" حرکت میکنند.

توبه در معنای یکپارچه شدن فرد با برگشتن مجدد به صفوت اصلی بعد از بعضی تغیرات درونی و بار بار تازه کردن خود، با تمام مراتب خود خصوصیات ذیل را احتوا میکند:

1. از ته دل احساس ندامت،

2. یاد آوردن اشتباهات گذشته با ترس و لرز،

3. برطرف کردن بی عدالتی ها، گرفتن و بلند کردن حق،

4. بجا آوردن مکلفیت های فوت شده با تجدید نظر به مسؤلیت ها،

5. پر کردن خالیگاه هایی که اشتباه و انحرافات در روح به وجود آورده توسط عبادت و طاعت و سیاحت هایی که در دامنه های شب انجام میشوند،

6. و آه و ناله کردن و اشک ریختن خواص، به اعتبار اخص خواص، بخاطر عمر سپری شده ی بدور از ذکر و فکر و شکر؛ و تکان خوردن و ناله کردن

---

[23] بقره، 2/222.

[24] القشیری، *الرسالة القشیریة*، ص. 91؛ ابن النجار، *ذیل تاریخ بغداد*. برای افاده های مشابه نگاه کنید به: ابن ماجه، *زُهد* 30؛ الطبرانی، *المعجم الکبیر* 10/150؛ البیهقی، *شعب الایمان* 4/375، 5/387، 439.

[25] نظر مترجم این است که منظور از این، گناهان گذشته اند که قبل از توبه انجام شده اند، و چون توسط توبه پاک شده اند، دیگر به صاحب آن ضرر نمی رسانند. (مترجم)

[26] بخاری، *تهجد* 16، *تراویح* 1؛ مسلم، *صلاة المسافرین* 125.

[27] غیّا: اسم دره ای در جهنم. (مترجم)

[28] سوره ی ص، 30/38، 44.

شان با این اندیشه که احساسات و افکارشان ممکن است به صورت قصدی با ماسوا آلوده شده باشد.

سویه یِ گناه به هر اندازه ای که باشد، کسیکه در هنگام توبه با پشیمانی و انزجار در مقابل تصورات گناهان جدید ناله نمیکند، به رغم هر چیزی با اندیشه یِ احتمال افتادن از خط استقامت نمی لرزد، به عنوان نتیجه یِ دور ماندن از حق، برای نجات از اشتباهات و انحرافاتی که به آن افتاده است، به عبادت حق، و صمیمت در عبودیت پناه نمی برد، به نام توبه دروغ میگوید...

مولانا در یکجا سمبول توبه یِ "نصوح" را اینگونه به سخن وا میدارد:

توبه ای کردم حقیقت با خدا – نشکنم تا جان شدن از تن جدا

بعد از آن محنت کِرا بارِ دِگر – پا رود سوی خطر إلا که خَر

توبه یک قَسَمِ فضیلت، و ثبات بر آن یک نوع مردانگی و کار اراده است. از لحاظ اصول کار حضرت سید الاوابین (ص) میگوید که *توبه کننده ی با ثبات به درجه ی شهدا میباشد.*[29] و این را هم فرموده اند: *آنکه با وجود توبه یِ مکرر، از هر نوع گناه و انحرافاتی نجات نمی یابد، توبه و استغفارش به دروازه ای که توابین و اوابین به آن رجوع میکنند، یک نوع تمسخر میباشد...*[30]

آری، همانگونه که کسیکه *"از جهنم می ترسم."* میگوید ولی از گناهان پرهیز نمیکند، *"به جنت مشتاق هستم."* میگوید ولی عمل صالح انجام نمی دهد، *"پیامبر را دوست دارم."* میگوید ولی به سنت ها توجه نمیکند، در ادعاهای خود جدی نمی باشد؛ همچنان قبول کردن صمیمیت و خلوص وفا نشناس هاییکه عمر خود را میان گناهان قطعی و توبه های صوری میگذرانند، نیز بسیار دشوار است، چنانکه برگشت شان به حق را میتوانیم به وقفه هایی میان عصیان ها تشبیه کنیم.

اولین منزل سالک و اولین مقام طالب *توبه*، و مقام دوم آن *انابه* است. این را نیز خاطر نشان باید کرد که در میان صوفی ها به اصول، آداب و رسوم انتساب به یک مرشدی نیز "انابه" میگویند... در توبه توجیه کردن احساس، فکر و رفتارها از مخالفت به موافقت، از معارضه به مطابقت مطرح است، و در انابه زیر سؤال بردن مطابقت و موافقت موجود، موضوع بحث است. *توبه* سیاحتی در افق "سیر الی الله"، *انابه* "سیر فی الله"، و *اوبه* معراجی در راستای "سیر من الله" میباشد.

این سه نوع توجه به حق را این گونه نیز میتوانیم بیان کنیم: پناه بردن به حق با اندیشه یِ عقوبت *توبه*؛ فانی شدن در الله به آرزوی محافظه یِ مقام و درجات *انابه*؛ بسته شدن به غیر از او نیز *اوبه* است. اولی حالت تمام مؤمنان است و آذان شان نیز وَتُوبُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ جَمِيعًا أَيُّهَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ

[29] ن. ک.: الدیلمی، *المسند* 2/76.
[30] ن. ک.: البیهقی، *شعب الایمان* 5/436؛ ابن عساکر، *تاریخ دمشق* 54/72.

تُفۡلِحُونَ ﴾[31] میباشد. دومی وصف اولیاء و مقربین است؛ قامت های شان از حیث مبدأ ﴿ وَأَنِيبُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ ﴾[32]، و از حیث منتهی ﴿ وَجَآءَ بِقَلۡبٖ مُّنِيبٍ ﴾[33] میباشد. سومی خصوصیات انبیاء و مرسلین میباشد. شعار هایشان این تقدیر و التفات الهی میباشد: ﴿ نِّعۡمَ ٱلۡعَبۡدُ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٌ ﴾[34]

توبه برای کسانیکه شعور بودن در معیت الهی رادر هرجا که باشند برای یک لحظه هم از دست نمی دهند، مطرح بحث نیست. گفتار هایی از ایشان که به معنای توبه صادر شده است، در اصل معنای انابه و یا اوبه را افاده میکنند. این سخن حضرت روح سید الانام (ص) را که میگویند: *"روزانه هفتاد*[35] *ویا صد بار*[36] *استغفار میکنم."* به شکل دیگری ممکن نیست که فهم کنیم. بر علاوه توبه برای کسانی است که "قُرب" و "معیت" را نمی دانند. کسانی که زندگی شان را در افق های قُرب سپری میکنند، به هرنوع تصرفات خود حاکم هستند، به هر کار خود نگهبان هستند و رجوع عوامانه را به جناب حضرت حق که از هرچیزی به آنها نزدیکتر است، غفلت می شمارند. این مرتبه، مرتبه یِ اهل وحدت وجود نه، بلکه مرتبه یِ اهل شهود و بیشتر از کسانی است که در ظِل مشکات محمد و سنت حضرت احمد (ص) سیر و سلوک میکنند. نسبت دادن اوبه و انابه و خصوصاً از منتهایی این نوع مقامات برای کسانیکه به این مرتبه نرسیده اند و با (وجود) در مقام طبیعت مشغول هستند، تقلید و بلندپروازی به شمار میرود.[37]

اَللّٰهُمَّ اجعَلنَا مِنَ الّذِينَ امَنُوا وَ تَابُوا وَ أَصلَحُوا إِنَّکَ غَفُورٌ رَحِيمٌ

وَ صَلِّ وَسَلِّم عَلی مُحَمَّدٍ سَيِّدِ المُرسَلِينَ.

---

[31] *"ای مؤمنان، همه یِ تان به سوی الله توبه کنید."* (نور، 24/31).
[32] *"و به رب تان انابه کنید."* (زمر، 39/54).
[33] *"و به سوی حق با قلب توبه کار آمد."* (ق، 50/33).
[34] *"او چه بنده ای خوبی است، زیرا او بسیار رجوع کننده به الله (ج) است."* (ص، 38/30، 44).
[35] بخاری، *دعوات* 3؛ ترمذی، *تفسیرُ سوره* (47) 1؛ ابو داود، *وتر* 26.
[36] مسلم، *ذکر* 41؛ ترمذی، *تفسیرُ سوره* (47) 1؛ ابن ماجه، *ادب* 57.
[37] منظور نویسنده این است که، آنانیکه در حالت وحدت وجود بسر میبرند هنوز به مقامِ اوبه و انابه نرسیده اند. زیرا هنوز از درگیری به غیر الله که همان طبیعت است، رهایی پیدا نکرده اند. بنابرین اگر این گونه سالکین از اوبه و انابه سخن بزنند، که ما در مقام اوبه و یا انابه هستیم، تقلید و بلندپروازی نموده اند. (مترجم)

محاسبه

محاسبه که میتوان به آن حساب و کتاب خودی و زیر سؤال بردن خود بگوییم؛ عبارت از این است که مؤمن هر روزی، هر ساعتی اعمال خوب و بد، درست و نادرست، گناه و ثواب خود را از زیر نظر گذشتانده، و در مقابل خوبی ها و زیبایی ها شکر بکند؛ و اینکه انحرافات و گناهان را با استغفار تلافی کند؛ محاسبه در نقطه ی غیرت نمودن برای تعمیر اشتباهات و بدیها تلاش مهمی، و در موضوع به اثبات رساندن خود تشبث جدی ای به شمار میرود.

چنانکه صاحب "فتوحات مکیه"[38] اشاره میکند، سلف صالحین کار و رفتار های روزانه یِ خود را یا یادداشت میکردند ویا هم در حافظه های خود نگهداری می نمودند؛ بعداً از میان آنها بعضی خصوصیات ناخوشی را که به اندیشه یِ قلبی و اضطراب وجدانی شان سببیت میداد، در آینده در مقابل طوفان های محتمل غرور و گرداب های عُجب که ممکن بود در ارواح شان به وجود بیاید به صورت دقیق استفاده میکردند.. و در عین زمان در چیز هاییکه آنهارا گناه میشمردند به استغفار پناه میبردند، در مقابل ویروس های خطا و انحراف به قرنطینِ توبه داخل میشدند و در نهایت بخاطر خوبی هایی که تمثیل میکردند صدبار با سوخت و شکران تاب و پیچ میخوردند.

محاسبه که میتوان آنرا کشف، شناخت و تفسیر خودیِ انسان با وجوه لدُنی، اعماق درونی، و وُسعت معنا و روح اش افاده نمود، عبارت از جهد روحی و درد فکری در راه انکشاف و حفاظت از احساساتی که اساس این ارزشها را تشکیل میدهند میباشد. انسان در سایه یِ اینگونه جهد و فکری است که میتواند خیر و شر، خوب و خراب، مفید و مضرِ مربوط به دیروز، امروز و فردای خود را از یکی دیگر جدا نموده استقامت قلبی اش را محافظه کند.

آری، ارزیابی گذشته و آمادگی برای آینده؛ تبرئه شدن در نزد الله با تلافی نمودن اشتباهات گذشته؛ دریافتن ارزش حقیقی با زیر سؤال بردن خودی به اعتبار دیروز، امروز و فردا؛ و از همه مهمتر تجدید شدن مداوم در دنیای درون از لحاظ مناسبات انسان با الله، فقط و فقط توسط محاسبه یِ دقیق نفس ممکن دیده میشود. زیرا هم محتوای فرا زمانی و هم احساسات مقید به زمان انسان، با حیات قلبی و روحی و آگاهی از لدُنیات خودی اش بسیار مرتبط است.

مسلمان نه به اعتبار حیات قلبی و روحی اش، و نه هم از لحاظ رفتار های عمومی اش قطعاً از محاسبه مستغنی مانده نمیتواند. او از یکسو تلاش میکند تا گذشته یِ خود را که دیروز احمال نموده و حتی به فروپاشی اش چشم بسته است را توسط نفحات الهیِ امیدوار کننده و دارای لهجه یِ رحمتِ وَتُوبُوٓاْ إِلَى

[38] محی الدین ابن عربی. (مترجم)

﴿ٱللَّهِ﴾[39] *"و به سوی الله توبه کنید."* و ﴿وَأَنِيبُوٓاْ إِلَىٰ رَبِّكُمۡ﴾[40] *"و به سوی رب تان انابه کنید."* که از آسمانها آمده و در اعماق وجدان طنین انداخته است، تعمیر و احیاء کند؛ از سوی دیگر با هشدار های تکان دهنده ی برق آسا و انشراح دهنده ی رحمت وار ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَّهَ وَلۡتَنظُرۡ نَفۡسٞ مَّا قَدَّمَتۡ لِغَدٖ﴾[41] *"ای آنانیکه ایمان آوردید، در مقابل الله تقوا پیشه کنید و هرکس به این ببیند که به فردا چه آماده کرده است."* به تَیَقُّض عبور میکند؛ خودش را جمع میکند، و تا اندازه ی توان در مقابل تمام بدی ها بسته میشود.. لحظه ای را که در آن بسر میبرد همانند موسم القاح شدن و فصل بهار مورد ارزیابی قرار میدهد و با شعوریکه ایمان میدهد، به هر لحظه ی آن عُمق جداگانه ای می بخشد. اگرچه گاه گاهی ممکن است با اقتضاهای جسمانی برخورد نموده تکان بخورد؛ با این بیان الهی که میگوید: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَوۡاْ إِذَا مَسَّهُمۡ طَٰٓئِفٞ مِّنَ ٱلشَّيۡطَٰنِ تَذَكَّرُواْ فَإِذَا هُم مُّبۡصِرُونَ﴾[42] *"بدون شک کسانیکه تقوا کردند، هنگامیکه وسوسه ای از شیطان بدیشان برسد (الله) را ذکر میکنند و آنگاه چشمانشان بینا میشود."* همه وقت هشیار است.

محاسبه در دنیای باطن مؤمن همانند یک قندیل، و در وجدانش یک خیرخواه و نصیحت کننده است. هر فردی توسط آن خیر و شر، خوبی و بدی، آنچه خداوند دوست دارد و ندارد را از هم فرق نموده، تحت رهبریت آن نصیحت کننده ی نیک نَفَس موانعی که ظاهراً غیر قابل عبور هستند را عبور میکند و بدون برخورد با چیزی به جلو رفته و به هدف خود میرسد.

محاسبه در موضوعاتی چون ایمان، عبودیت، توفیق، قُربیت و مظهریت به سعادت ابدی تماماً در محور عنایت الهی و رحمت الهی می چرخد.. و دشمن بی رحم یأس و نا امیدی میباشد. آری، او در پهلوی باز بودن در مقابل حضور و اطمینان، در محور ترس، اندیشه و لرزه می چرخد. در دامنه های مه آلود قلب های باز به محاسبه هر زمان ناله های "لَو تَعلَمُونَ مَا أَعلَمُ لَضَحِكتُم قَلِيلاً وَ لَبَكَيتُم كَثِيرًا "[43] *"اگر آنچه را که من میدانم، شما نیز میدانستید، کمتر خنده نموده و بیشتر گریه میکردید."* طنین انداز میشود. و عزیزترین قامت ها در اقلیم او که حضور و محبت در آن به صورت درهم و برهم تجربه میشوند، با حس مسؤلیت تاب و پیچ خورده و انکسارهای "لَـوَدِدتُ أَنِّى كُنتُ شَجَرَةً تُعضَدُ"[44] *"کاشکه درختی میبودم که از بیخ قطع میشدم و توته و پارچه میشدم."* را زمزمه میکنند؛ زمزمه می کنند و تثبیت ﴿ضَاقَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلۡأَرۡضُ بِمَا رَحُبَتۡ وَضَاقَتۡ عَلَيۡهِمۡ أَنفُسُهُمۡ﴾[45] *"زمین برای آنها به رغم وسعتش تنگ شد، و نفس هایشان نیز برای شان تنگ شد."* را هر زمانی برای خود واقع و وارد حس میکنند. در هر غده ای از مغز شان آواز ﴿وَإِن تُبۡدُواْ مَا فِيٓ أَنفُسِكُمۡ أَوۡ تُخۡفُوهُ

---

[39] نور، 24/31.
[40] زمر، 39/54.
[41] حشر، 59/18.
[42] اعراف، 7/201.
[43] بخاری، *خسوف* 2؛ مسلم، *خسوف* 1.
[44] برای دیدن این سخن حضرت ابو ذر (رض) که بعد از نقل حدیث قبلی آنرا گفته است ن. ک.: ترمذی، *زهد* 9؛ ابن ماجه، *زهد* 19.
[45] توبه، 9/118.

يُحَاسِبۡكُم بِهِ ٱللَّهُۖ [46] *"چی شما آنچه را در باطن تان هست آشکار کنید، ویا هم پنهانش کنید، الله شما را با آن به محاسبه می کشاند."* به صدا در می آید.. و در زبان هایشان فریادهای "يَا لَيتَنِى لَم تَلِدنِى أُمِّى"[47] *"آه، کاشکه مادرم مرا نمی زائید."* نمایان است.

میتوان گفت که ممکن است زیر سؤال بردن خود به این اندازه سخت باشد؛ اما ارزیابی شدن زمان و تجربه شدن متفاوتِ امروز از دیروز، و فردا از امروز توسط کسیکه به این سویه نفس خود را به محاسبه نمی کشاند، ممکن نیست. عملکرد اخروی این گونه زمان زده ها نیز کاملاً خارج از امکان است.

زیر سؤال بردن مداوم نفس و عتاب به آن، از کمال ایمان است. هر روحی که حیات خود را نظر به افق "انسان کامل" پلان گذاری نموده است، آگاه به تجربه یِ زندگی خود است و هر دقیقه یِ عمر خود را در مجادله با نفس می گذراند. از هر خاطره ای که به قلبش عبور میکند و هر اندیشه ای که از ذهنش می گذرد رمز عبور می پرسد و ویزه تطبیق میکند. به هرکاری که به شیطان، اعصاب و حساسیت باز است نفسانیت خود را از نزدیک تعقیب میکند؛ بسیاری اوقات به سبب خوبترین و معقول ترین رفتارهایش هم خود را زیر سؤال میبرد؛ صبح و شام قلاب دوز خود را گرفته، در میان چادری لوم کردن نفس گردش میدهد و با این حالت روحی به بافتن گلدوزی زندگی خود می پردازد. هر شب کم بودی ها و اشتباهات خود را بار دیگر ارزیابی نموده، هر صبح با بسته بودن به هر نوع گناهی با عزم تازه ای به زندگی باز میشود.

او تا زمانیکه با این گونه صداقت و وفا، و با این نوع تواضع و محویت تاب و پیچ خورده و سر خود را رو به پاهایش (از فرط تواضع) پایین میکند، دروازه های آسمانها پشت سر هم باز شده و به او *"بیا ای صادق که تو محرم هستی، اینجا مقام محرم است؛ ترا اهل وفا دیدیم..."*[48] گفته میشود و با سیاحت سماوی جداگانه ای شرفیاب میشود. در اصل آیا جناب حق نیز ﴿ وَلَآ أُقۡسِمُ بِٱلنَّفۡسِ ٱللَّوَّامَةِ ﴾[49] *"نخیر، به نفس لوّامه قسم میخورم."* گفته به نام این روح صافتر از صافها قسم یاد نمیکند..؟

اَللّٰهُمَّ يَا أَرحَمَ الرَّاحِمِينَ نَجِّنَا مِنَ الكَربِ العَظِيمِ

وَ صَلِّ وَسَلِّم عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ الشَّفِيعِ يَومَ الدِّينِ

وَ عَلى أَصحَابِهِ الكِرَامِ البَرَرَةِ أَجمَعِينَ.

---

[46] بقره، 2/284.
[47] برای دیدن منبع این کلام که به حضرت عمر (رض) و یا به ابو میسره عَمر بن شُرحبیل استناد میشود ن. ک.: ابن سعد، *الطبقات الکبری* 3/360؛ ابن ابو شیبه، *المصنف* 7/98، 152.
[48] نسیمی.
[49] قیامة، 75/2.

تفکر

تفکـر کـه بـه معنـای اندیشـیدن وسـیع، عمیـق و سیسـتماتیک در مـورد هـر موضوعی میباشد؛ از دیـد اربـاب آن، هـیزم قلب، غـذای روح، روح اطلاعـات، و خون و جان، و ضیاء حیات اسلامی میباشد. قلب بدون تفکر تاریک میشـود، روح به خفقان می آید و حیات اسلامی نیز تبدیل به جسد بی جان میشود.

تفکر چنان نوری در قلب است که خیر و شر، فایده و ضـرر، خـوب و خـراب توسط او دیده و حس میشود.. کایینات در سایه یِ او به حـالت کتـاب خوانـدنی در می آید و آیات قرآن توسط او به عمق جداگانه و منحصر به فردِ آن میرسد.

تفکر عبارت از چراغی است که توسط آن میتوان از حوادث عبرت گـرفت و نتـایج مختلفی را اسـتخراج نمـود، کلیـد طلایی تجـارب، بسـتر بـذر بـرای درخت حقیقت، و مردمک چشم برای نور قلب میباشـد. بـدین سـبب انسـان افقهـا کـه همانند هرچیز خوبی، در تفکـر نـیز ذروه را اتخـاذ نمـوده است[50] در مـورد تفکـر چنین فرموده: *"عبادتی همانند تفکـر وجـود نـدارد؛ پس بـه آثـار نعمت و قـدرت حضرت حق تفکر کنید! اما زنهار بـه تفکـر ذات بـاری تعـالی نپردازیـد؛ زیـرا این موضوعی فراتر از اندیشه یِ انسان است."* [51]، و با این سخن خود حـدود سـاحه ی تفکر مارا معین میسازد و برای مان سرحدات قدرت، امکـان و اقتـدارهایمان را خاطر نشان میکند.

به عنوان یادآوری این خصوص، صاحب گلشن راز[52] چه زیبا فرموده:

در آلاء فکر کردن شرطِ راهست – ولی در ذاتِ حق محضِ گناهست

بُوَد در ذاتِ حق اندیشه باطل – مُحالِ محض دان تحصیلِ حاصل

در اصـل آیـا قـرآن کـریم نـیز بـا آیـات ﴿ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ ﴾[53]، کتاب کایینات و کیفیت نوشتن آن، خصوصیات حروف و کلمات آن، نظام و آهنگ موجود در میان جملات آن، رصانت و سلامت موجود در هـیئت عمومی آن را به دید همگان داده، برای مان مفیدترین راه اندیشـیدن را توصـیه نمیکند؟

آری، رجوع نمودن به کتاب حق در هـر اندیشـه، هـر تصـور و هـر رفتـاری، و تلاش بـرای فهم آن، و تنظیم نمـودن زنـدگی نظـر بـه چیزهاییکـه از آن درک نمودیم و عمـل نمـودن بـه آنهـا؛ کشـف اسـرار الهی کتـاب کایینـات و بـه میـان گذاشتن آنها، و همراه با این کشف و تثـبیت هـایی کـه هـر لحظـه بـرای انسـان عُمق و رنگ ایمـانی جداگانـه ای را اعلام نمـوده و می چشـاند، در میـان راه بـا

---

[50] منظور از حضرت رسول الله (ص) است. (مترجم)

[51] الطبرانی، *المعجم الاوسط* 6/250؛ البیهقی، *شعب الایمان* 1/136.

[52] محمود شبستری. (مترجم)

[53] آل عمران، 3/191. برعلاوه ن. ک.: رعد، 13/3؛ نحل، 16/1-18ـ 65-72؛ روم، 30/19-27؛ جاثیه، 45/12-13 و سایر آیات.

نوری که از ایمان به معرفت، از معرفت به محبت، از محبت به لذایذ روحانی امتداد یافته، تمام زندگی را تبدیل به ذوق نمودن، و بعد از آن روانه شدن به آخرت و رضوان الهی؛ این است راه پر نور انسان کامل شدن..!

تفکر به اعتبار ساحه یِ تحقیقاتی اش به تمام علوم باز است؛ اما علوم عقلی، تثبیت های مُثبت، برای این نتیجه یِ بزرگ تنها یک مقدمه، یک واسطه و یک راه است. تقریباً همه یِ اینها با محتوا و چهره های حقیقی شان متوجه علم واحد الهیه میباشند. البته در صورتیکه دماغ طبیعی انسان با معالجه های نادرست به انحراف سوق داده نشده باشد...

آری، مطالعه و تفکر هستی به عنوان یک کتاب فقط توسط قبول نمودن اینکه تمام اشیاء و خصوصیات مربوط به اشیاء از طرف الله (ج) خلق شده اند، ثمره یِ مورد انتظار را میدهد و تبدیل به یک منبع پُر برکت واردات میشود؛ که این هم شعار قهرمانان حیات قلبی و روحیی است که استناد هرچیز را با هر نوع حالتش به الله متعال به صورت یقینی ادراک میکنند و توسط معرفة الله، محبت الله و ذکرالله به اطمینان رسیده اند.

تفکری که بر اساس نسبت دادن هرچیز، *خلق و امر* به الله (ج) پلان گذاری شده است، چرا در مقابل تفکری که بر اساس استناد مبدأ هرچیز به حضرت حق سیستم بندی نشده است، و بعداً با رجوع نمودن به الله و در نتیجه متناهی میشود، تا ابد با ابعاد جدیدش طول کشیده و به راه میرود و قطعاً به انقطاع برخورد نمیکند. یعنی ازینکه این چنین تفکری با اسم های "اول" و "ظاهر" از الله شروع نموده و باز هم با اسمهای "آخر" و "باطن" به الله متوجه میشود، پایان پذیر نه، بلکه بی نهایت است. و اینگونه به تفَکری که در آغاز کار هدفش معلوم شده است، یک نوع تشویق، و به آموزش و استفاده یِ اصول و سیستم های علوم طبیعی که تلاش میکند تا شکل و راه های تجلی هستی را تثبیت کند، یک نوع ارشاد است.

آری، ازینکه آسمانها و زمین با تمام اجزاء و مرکباتش مُلکِ الله (ج) میباشند، هر حادثه، هر شأن و هر نظامی که در کتاب هستی مطالعه میشوند، در عین زمان عبارت از خواندن احکام و کیفیات تصرف موجود در شریعت فطریه یِ خالق عزیز میباشند. راه کسیکه این کتاب را بتواند حقش را ادا نموده مورد مطالعه قرار بدهد و زندگی خود را مطابق به چیزهاییکه مورد مطالعه قرار داده است تنظیم کند، راه هدایت و تقوا، و مکانی که به آن خواهد رسید جنت، و آنچه خواهد نوشید نیز کوثر خواهد بود. آری، او در مقابل اصحاب فلاکت و خسران که در غفلت از صاحب حقیقی نعمت های مختلف و زیبایی های رنگارنگ دنیا، یعنی الله (ج) بسر میبرند، و در وادی ناںکوری همیشه تحت رهبریت ابلیس گشت و گذار میکنند، منعم حقیقی را که صاحب اصلی هر چیز است شناخته، با ایمان و شعور ایمان به او انقیاد نموده، تحت رهبریت ملائکه، انبیاء و صدیقین همیشه در دایره یِ شکر و نعمت، و نعمت و شکر گشت و گذار میکند، و در همان وادیی که توده ها ریخته ریخته محو شده اند، حق

مظریت به الطاف خالق عزیز را ادا میکند و عمـر خـود را هماننـد قُمـرىِ تفکـر سپری میکند. اگر پایش به تپـه ای گـیر کنـد، دنیـای فکـرش را بـا ذکـر بُعـد می بخشد؛ از تدبیر بـه تسـلیم، و از تمکین بـه تفـویض عبـور میکنـد، و در جاهاییکـه عالَم در مسافه ها اسیر مانده است، او بـه آسـمانها طَیَـران نمـوده رفتـه و بـه هدف خود می رسد...

اَللّٰهُمَّ اجعَلنَا مِنَ الَّذِینَ یَذکُرُونَکَ قِیَامًا وَ قُعُودًا وَ عَلی جُنُوبِهِم

وَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلقِ السَّموَاتِ وَ الأَرضِ

وَ صَلِّ وَ سَلِّم عَلی سَیِّدِ المُتَفَکِّرِینَ وَ عَلی الِهِ المُخلَصِینَ.

فرار و اعتصام

فرار که به معناهای گریختن و دور شدن از چیزی میباشد؛ از دید ارباب آن عبارت از عنوان سَیَران از خلق به حق، التجاع از سایه به اصل، رها کردن قطره و تمایل نمودن به دریا، سرف نظر کردن از ذره و توجه نمودن به آفتاب، و رهایی یافتن از خودی و ذوب کردن وجود تحت شعاع های حق، شده است، که ممکن است آنرا با آیت ﴿ فَفِرُّوٓاْ إِلَى ٱللَّهِ ﴾[54] *"و بسوی الله (ج) فرار بکنید."* که به "سیر قلبی" و "سیر روحانی" انسان اشاره میکند، ارتباط بدهیم.

انسان به اندازه یِ دور شدن از بدن و جسمانیت به حساب ایمانش، به الله (ج) نزدیک شده و در مقابل خود محترم و رفتار کننده یِ با درک بشمار میرود. اینکه اینگونه فرار و مُلتجی حق چگونه رتبه ای را اخذ نموده است، از بنده یِ صادق آن دروازه، حضرت موسی (ع) بشنویم:

﴿ فَفَرَرۡتُ مِنكُمۡ لَمَّا خِفۡتُكُمۡ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكۡمٗا وَجَعَلَنِي مِنَ ٱلۡمُرۡسَلِينَ ﴾[55]

"پس ازینکه از (عاقبت) شما ترسیدم، از شما فرار کردم، پس رب من برایم حُکم بخشید و مرا از رسولان قرار داد." نبی حضرت حق با این بیان خود، توجه ما را به این جلب میکند که راه منتهی به ذوق و وصلت، خلافت و قُربت از فرار گذر میکند و به اراده های پیامبرانه رهبریت میکند.

فرار عوام؛ به شکل پناه بردن از دغدغه یِ هستی، زشتی معصیت به اُنس و غفران الله (ج) میباشد. اینها در هر باز و بسته کردن چشمان خود آیت ﴿ وَقُل رَّبِّ ٱغۡفِرۡ وَٱرۡحَمۡ وَأَنتَ خَيۡرُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴾[56] *"و بگو: ای رب من، مرا مغفرت و مرحمت کن، زیرا که تو بهترین رحم کنندگان هستی."* را میخوانند.. و نشسته و برخواسته: ﴿ أَعُوذُ بِكَ مِن شَرِّ مَا صَنَعۡتُ ﴾[57] *"پروردگارا، از شرّ آنچه انجام دادم به تو پناه میبرم"* گفته ناله میکنند.

فرار خواص؛ از صفات به صفات، از سِرّ به شهود، از رسوم به اصول و از احساسات نفسانی به احساسات روحانی میباشد که کلمات "اَللّٰهُمَّ إِنِّى أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِن سَخَطِكَ وَ بِمُعَافَاتِكَ مِن عُقُوبَتِكَ"[58] *"پروردگارا، از غضب تو به رضای تو، و از عقوبت تو به معافات تو پناه مبرم."* وِرد زبان همیشگی آنهاست.

[54] ذاریات، 51/50.
[55] شعراء، 26/21.
[56] مؤمنون، 23/118.
[57] بخاری، *دعوات* 2، 16؛ ترمذی، *دعوات*، 15.
[58] مسلم، *صلاة* 222؛ ترمذی، *دعوات* 76، 113؛ ابو داود، *صلاة* 340.

و اما فرارِ اَخَصّ خواص، گریز از صفات به ذات، و از حق به خود حق میباشد که هر زمانی *"اَعُوذُ بِکَ مِنکَ"*[59] *"از تو به تو پناه میبرم"* میگویند، و هیبت و محبت را تنفس میکنند.

تقریباً تمام این فرارها رفته رفته با یک التجا، یک حمایه و یک اعتصامی نقطه یِ پایانی می یابد. همانگونه که فرار، با عُمق فرار کننده رابطه یِ مستقیم دارد، از لحاظ نتیجه نیز نقطه یِ مُنتهی آن متفاوت از هم میباشد.

اولی ها، خیمه های خود را در دامنه های معرفت نصب میکنند، با هرچیزی از ذَرّه گرفته تا به آفتاب او را به یاد می آورند، اورا یاد میکنند.. به خواهشاتِ فراتر از حد و اندازه داخل میشوند و رویای آنچه که ناشدنی است را می بینند.. و ناگهان در وجدان های خود حقیقتِ *"مَا عَرَفنَاکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ"*[60] *"ترا آنگونه که باید نشناختیم"* را می شنوند، و با به زبان آوردن کلمات:

اِعتِصَامُ الوَری بِمَعرِفَتِکَ - عَجَزَ الوَاصِفُونَ عَن وَصفِکَ

تُب عَلَینَا فَإنَّنَا بَشَرٌ - مَا عَرَفنَاکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ

"هستی در جستجوی معرفت توست، ارباب لسان از وصف تو عاجز اند. توبه یِ ما را قبول فرما که ما بشریم، ترا آنگونه که باید نشناختیم." از خود بیخود میشوند.

دومی ها، هر لحظه در دریای جداگانه ای از معرفت بادبان باز میکنند و همیشه توسط تلوناتِ وارداتِ جدا از هم عمر را سپری میکنند. سپری میکنند اما به هیچ نحوی از برزخ ها نجات یافته کاملاً به اُفق حیرت نمی رسند. چشمانشان همواره در زینه های سعود، از تختی به تخت دیگر می پرد و از تصور سکوت لرزه بر اندام میشوند...

سومی ها از رفت و آمد احوال نجات یافته، سَرهایشان هر لحظه در عُمقی جداگانه ای از حیرت و چشمانشان با "شراب عین نما"[61] مخمور بوده، چنان مستهایی اند که از وضعیتی که در آن بسر میبرند، احتمالاً با سور اسرافیل نیز به خود نمی آیند. عُمقِ احساس، اندیشه و تخیلاتشان را تنها یک مستی همانند ایشان میتواند افاده کند:

آن خیالاتی که دامِ اولیاست - عَکسِ مَه رویانِ بُستانِ خداست

مقصد از "بُستان خدا" مرتبه یِ واحدیت؛ و مراد از "مَه رویان" نیز اسماء و صفات الله (ج) میباشد که در مرتبه یِ احدیت تمایز پیدا میکنند. ازین اعتبار مسئله را این چنین میتوانیم وضع کنیم: آنچه دام پای اولیاء الله است، چیزی دیگری نیست جز تجلیات اسماء وصفات الهیه. و آن تجلیات در نظر بی چشمانی که در مقابل حقیقت بسته هستند عبارت از خیالات میباشد. به گفته یِ عبدالله افندی: "مرایای قلوب انبیاء و اولیاء، در پهلوی اینکه مظاهر اسماء و

---

[59] مسلم، *صلاة* 222.

[60] المناوی، *فیض القدیر* 2/410؛ مرعی بن یوسف؛ *اقاول السقاة* ص. 45.

[61] یعنی شرابی که آثار نشه اش در چشمان انسان نمایان میشود. (مترجم)

صفات کلیه یِ الهیه میباشد، صفات ربانیه برای آنها بوستان مه رویان بوده، برای آنها هر لحظه سحری جداگانه ای را ارائه میکند.“

حاصل کلام اینکه اینها از هر آنچه باید فرار کنند، فرار نموده، طبق آیت ﴿فَقَدِ ٱسۡتَمۡسَكَ بِٱلۡعُرۡوَةِ ٱلۡوُثۡقَىٰ لَا ٱنفِصَامَ لَهَاۗ وَٱللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾[62] به چنان دسته یِ محکمی چنگ زده اند که با - اذن الله (ج) – دیگر برای آنها جدا شدن و رفتن هیچ مطرح نیست. زیرا ذاتی که برایش توجه شده و به آن تکیه شده است، چنان ذاتی است که هر چیزی از ازل تا ابد که موجودیتش ادامه دارد را دیده و نظاره میکند، و صاحب هستی حقیقی و عظمت میباشد، و اینها او را یافته، به ریسمان ناگُسُستنی و ناشکستنی او پیچیده، و بنابران از افتادن و هلاک شدن، از جدا ماندن و افتادن به تنهایی و از تجربه یِ سردرگمی راه نجات پیدا میکنند که طبق مضمون آیت ﴿ٱللَّهُ وَلِيُّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ يُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾[63] *”الله (ج) صاحب و دوست کسانیست که ایمان آوردند، آنها را از تاریکی ها بسوی نور می کشاند.“* تمام تاریکی هایی که آنها را از چهارسو محاصره کرده است، از میان میرود. چشمها به دیدن درستی، و گوش ها به شنیدن درستی آغاز میکند؛ آسمانها ستاره ستاره تبسم می بارانند.. ماه ها، آفتاب ها به یک عُمق اخروی پوشش پیدا میکند.. از ذره تا به سیستم ها هر چیزی حالت یک کتاب خواندنی، و منظره ای تماشا شدنی را به خود میگیرد.. بهارها با نشه قهقه می اندازد.. تابستانها به احساسات مان ملودی های با کمال را می شنواند.. دردها و غم ها پاک شده از میان میروند.. خالیگاه ها توسط اذواق روحانی پوشیده میشوند.. و تمام لذت های انسان بودن و زیست انسان گونه به یکباره احساس میشوند.

کسانیکه این اذواق روحانی جاویدان را ”إلی الأبد“ میخواهند احساس کنند، هر زمانی با حساسیت فوق العاده ای، از ناخواستنی های الله (ج) به خواسته هایش، از نواهی به اوامرش، از آنچه دوست ندارد به آنچه دوست داشته و به آن راضی شده است هجرت ها را تحقق می بخشند، فرار ها را تجربه میکنند و تصمیم میگیرند تا هر چیزی را به او ربط بدهند که اعتصام حقیقی نیز همین است.

اَللّٰهُمَّ إِنِّی أَسأَلُکَ مِن خَیرِ مَا سَأَلَکَ بِهِ نَبِیُّکَ مُحَمَّدٌ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ
وَ أَعُوذُ بِکَ مِن شَرِّ مَا استَعَاذَکَ مِنهُ نَبِیُّکَ مَحَمَّدٌ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ.

---

[62] *”حالا کسیکه طاغوت را انکار نموده به الله (ج) ایمان بیاورد، به دسته یِ محکمی چنگ زده است.“* (بقره، 2/256)

[63] بقره، 2/257.

خلوت و عزلت

خلوت و عزلت که به معناهای تنهایی و زندگی انفـرادی میباشـد، بـه معنـایی دیگـری عبـارت از انـزوا گـرفتن و وقت خـود را بـا عبـادت سـپری نمـودن تحت نظارت یک راهنمـا و مرشـد میباشـد.[64] نظـر بـه تفسـیری دیگـری او عبـارت از عُنوان متفاوتِ صحبت نمودن با حق توسط لسان لطائف با تصفیه نمــودن قلب از اعتقادات باطل، احساسات تاریک، تصورات زشت و تخیلات دور کننده از حق و بسته شدن در مقابل ماسوا (هر چیزی غیر از حـق) میباشـد. عـزلت یـک بُعـد خلوت، و ریاضت نیز بُعد دیگر آن میباشد. اولین گام خلوت چون با فصلی چهـل روزه به اتمام میرسد، به آن "چله کشی" نیز گفته شده است. مرشـد و رهـبر، زمانیکه خواست مرید ویا کسی را که میخواهد مرید شود به خلوت سوق بدهـد، او را میگیرد و به اطاقش میبرد؛ در آنجـا بـرایش دعـا میکنـد و بعـد، از هم جـدا میشوند. مرید که در آن حجره تک و تنها باقی میمانـد، تقریبـاً حیـات اعتکـاف را تجربه میکند! به اندازه می خورد، و به اندازه می نوشد.. و تا اندازه ی توان، در خلوت خانه یِ خود که دروازه ای بسوی قُرب الله (ج) بشمار میرود، احتیاجــات بدنی خود را به حد اقل پایین می آورد؛ حتی تلاش میکنـد تـا آرزوهـای جسـمانی خود را فراموش کند.. و شب و روز بـدون اسـتراحت، همـواره مشـغول ذکـر و فکر میشود...

منشأ خلوت از لحاظ بُعد عزلت از خلق، و ریاضت، به گذشته های دور اتکـاء دارد و تقریبـاً در تمـام راه هـای تصـوفی موجـود اسـت. حـتی ممکن اسـت این خصوص را یک کمی بیشتر پیش برده به انبیاء عِظام ارتباط بدهیم.

آری، به شمول اولیت تابلوی افتخار بشریت (ص) میتوان از عـزلت و خلـوت های بسیاری از نبی و ولی سخن گفت. در اصل ازینکه سیستم مـذکور آن گونـه که هست، گرفته نشده و یا گرفته شده نتوانسته، و به اندازه ای که گرفته شده ساختمان اصلی خود را محافظه نتوانسته، به قـالب هـای متفـاوتی تغیـیر شـکل داده و اگر چه کم، دگرگون شده است. عـزلت حضـرت ابـراهیم[65]، اربعین هـای حضـرت موسی[66]، ریاضـات حضـرت مسـیح[67]، خلـوت هـای سـلطان انبیـاء[68] و دیگران... در شرایط مختلف، در جاهای مختلف و بالای شخصیت های مختلف با تطبیقـات متفـاوت تفـاوت پیـدا نمـوده، مـاهیت هـای آن تقریبـاً تغیـیر خـورده و دگرگون شده است. در اصل بـه گونـه ای دیگـری نـیز نمیتوانسـت باشـد؛ زیـرا خلوت با ساختمان روحی افراد، مزاج ها، اذواق، شخصـیت هـا و اسـتعداد هـای

---

[64] بر مفهوم خلوت که به عنوان مفهوم متضاد جلوت روی دست گرفته میشود، بعضی معـانی دیگـری نـیز وضـع شده است که اینجا مکان تحلیل آنها نیست.
[65] ن.ک.: مریم، 19/48.
[66] ن. ک.: بقره، 2/51؛ مائده، 5/26؛ اعراف، 7/142.
[67] ن. ک.: موطأ، *صفاة النبی* 27؛ ابن ابی شیبه، *المصنف* 6/340، 7/65.
[68] ن. ک.: بخاری، *بدأ الوحی* 3؛ مسلم، *ایمان* 252.

روحانی شان بسیار مرتبط است. به این اعتبار تنها مرشدان کامل میداند که به چه کسی چگونه و به چه اندازه خلوت را تکلیف کند.

حضرت مولانا در دوره های نخست زندگی بسیار "چله کشی" میکرد. اما وقتی مرشد خود را در می یابد، خلوت را ترک گفته جلوت[69] را اختیار میکند که قبل از ایشان و بعد از ایشان بسیاری از افراد عین راه را تعقیب نموده اند.

بُعد ریاضاتِ خلوت؛ لگام زدن نفس در مقابل آرزوهای بدنی و بلند بردن روح مشتاق به بازگشت، بسوی آسمان های کمالات انسانیه میباشد. آری تنها توسط ریاضات ممکن است تا به نفس لگام بزنیم؛ توسط ریاضات ممکن است که از آن احساسات و اشتیاق های بد بگذریم؛ توسط ریاضت است که میتوان به تسلیمیت و انقیاد مجبور شد و توسط ریاضات است که میتوان به محویت و تواضع عادت نموده به حالت خاک زیر پاها در آمد که راه و ارکان گلدان شدن به گلها این است:

خاک شو خاک بروید با تو گُل - که بجز خاک نیست کس مظهر گُل

توسط ریاضات، تقریباً هرکس میتواند به الطاف معینی مظهر شود؛ بعضی ها با تهذیب علم و اخلاق، اخلاص و عمل، هم در معلاملات با حق، و هم در معاملات با خلق، به شعور ادب میرسند.. عده ای نیز خود را در رفت و آمد معلامات خود با رب شان می یابند و بدون یک لحظه توقف، راه نزدیک شدن بیشتر به اورا تحقیق میکنند.. بعضی ها نیز حیات مشابه به سنجاقک[70] را که از پوست سختش جدا شده، در میان روحانیونی سپری میکنند که پروانه های عوالم سماوی که به آن تازه رسیده اند، بشمار میروند...

نکته ی اصلی در انزوا، عدم قطعی لغزش چشم دل به اغیار و شب و روز حاضر بودن و انتظار کشیدن برای توجه جناب حق میباشد. این انتظار در عین زمان انتظاری غیر منفعل نیز نیست. این انتظار، چنان انتظار با تمکینی است که در میان هیجان عدم از دست دادن واردات جاری شونده به قلب، چشمان دلش باز، و با ادب خلوت با حق سپری میشود. گفتار ذیل حسین افندی لامکانی که این معنا را تنفس نموده است، چقدر زیبا میباشد:

چشمه یِ دل را پاک کن تا آنکه صاف شود،
چشمت را به دلت نگهدار تا آنکه دلت چشم شود.
افکار را بِران، کوزه یِ دل را به آن چشمه بگیر؛
تا آنکه آن کوزه با آن آب صفا بخش پُر شود.
تو از میان بر آی و خانه را به صاحبش بگذار؛
بیشک که الله به خانه اش می آید آنگاه که تو از آن بر آیی..
اولتر بِران که بعداً بیرون کردن آن مشکل میشود

[69] جلوت: متضاد خلوت، همراه بودن با مردم.
[70] یک نوع حشره. (مترجم)

آنگاه که عسکر شیطان به خانه یِ قلب قرار بگیرد.![71]

واقعیت این است که الله از زمان و مکان منزه است اما، داد و گرفت او با انسانها نیز همیشه در دامنه های قلب جریان پیدا میکند. به این اعتبار نیز تپه های زمردی قلب، به امواجی که از سوی حق می آیند باید همیشه باز و حاضر باشند که به افاده ی حضرت حقی:[72]

"به قصر خود فرود آید سلطان شبانگاه..."

جناب حق در یکجا به حضرت داود (ع) این چنین میفرماید: *"او خانه اش را بخاطر من خالی کرد که من در آنجا باشم."* بعضی ها خالی کردن دل را به شکل تصفیه و دور کردن دل از اندیشه یِ اغیار، ملاحظات بیگانه، و از مناسبات غیر ضروری با عالم، بدون در نظر داشت او، ادراک نموده اند. این سخن زیبای حضرت مولانا نیز به افق اندیشه یِ مان مثل ضیاء می افتد:

قَعر چه بِگُزید هر که عاقلست - زانکه در خلوت صفاهای دلست

ظُلمتِ چَه بِه که ظُلمتهای خلق - سر نبرد آن کس که گیرد پای خلق

خلوت از اغیار باید نه زیار - پوستین بهر دی آمد نه بهار

از لحاظ اینکه مراد از خلوت همدم بودن با یار، با پاک نمودن خانه یِ قلب از اغیار میباشد، ارواحی که در میان خلق با حق میباشند و قلبهایی که در بلند ترین نقطه های کثرت نیز توحید را مراقب میباشند، همیشه در خلوت بشمار میروند. در مقابل، کسیکه به رغم سپری نمودن تمام عمر خود در خلوت، قلبش را از اغیار پاک نکرده، و ماسوا را از داخل آن جدا نکرده و بیرون نینداخته است، خلوتش نیز یک فریب و بیهوده است. اصلاً در خلوتِ ماورایی تجرد از خلق و عزلت وجود ندارد. انسان در اینگونه خلوت به افاده یِ مولانا، همانند یک قطب نما، یک پایش در افق لاهوت، دیگرش نیز در قطب ناسوت، هر لحظه عروج و نزول جداگانه ای را در عین حال تجربه میکند که خلوت معروف انبیاء و اولیاء نیز همین خلوت است. جناب حق به حضرت داود (ع) این چنین خطاب میکند: *"یا داود، ترا چه شده که اینگونه از خلق جدا شده تنهایی را اختیار میکنی؟"* حضرت داود (ع) جواب میدهد: *"ای رب من، خلق را بخاطر تو ترک میکنم."* جناب حق به او این چنین فرمان میدهد: *"ای داود، هر زمانی هشیار باش و تلاش کن که از برادران خود جدا نشوی، اما دور بودن از دوستی کسانی که به تو نمی زیبد را نیز اهمال نکن!"*.[73] یعنی مادام که هدفت ما هستیم، و مادام که عزمت به سمت ماست، مراقب باش که دلت را به غیر از ما باز نکنی.!

اَللّٰهُمَّ اجعَل سَرِیرَتَنَا خَیرًا مِن عَلاَنِیَّتِنَا وَ أَحسِن عَلاَنِیَّتِنَا

---

[71] شعر در اصل ترکی است. (مترجم)
[72] عالم، صوفی و شاعر ترک زبان که با اثر خود بنام "معرفتنامه" مشهور و معروف است. (مترجم)
[73] الغزالی، *احیاء علوم الدین* 2/160.

وَ صَلِّ وَسَلِّم عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلى أَصحَابِهِ ذَوِى الصِّدقِ وَ الإِحسَانِ.

حال، مقام

حال عبارت از زندگی کردن با نسیم هایی آمده از فراسوی هستی در اعماق خودی؛ و روز و شب، صبح و شام احساس تفاوت جریان یافته در افق قلب میباشد. کسانیکه آنرا بدون کدام جهد و غیرتی به صورت شادی و حزن، قبض و بسطی که تمام قلب را فرا میگیرد، فهم میکنند، به تداوم و استقرار این تَشَکُل و شهود، "مقام"، و به زوال یافتن و از میان رفتن آن نیز "نفسانیت" گفته اند...

به این اعتبار به "حال" موهبه یِ الهی و نسیم دامنه های "اُنس"، و به "مقام" نیز تنفس شدن این نفحات و اضافه شدن آنها به خودیِ انسان توسط عزم و اراده یِ او، و سپس رسیدن شان به فطرت دوم انسان میتوان گفت.

حال؛ منبع حقیقی هر چیزی چون خِلقت، مظهریت به حیات، نور و رحمت را، بدون پرده نشان میدهد، و با خاطر نشان کردن توحید خالص، انسان را همواره به تنش متافیزیکی و جستجو های جایگزینی سوق میدهد. مقام نیز گفتنی خود را در میان منشور مه آلود و دود آلودِ سعی و غیرت میگوید و حقیقت را به تخت کمالات خود وصل میکند. بدان خاطر است که، هر لحظه احساس کردن و شهود نمودن واردات آمده به قلب، و راه زدن جداگانه ای به "کنزًا"[74] معروف در قلبها؛ از افاده نمودن آن واردات نظر به رنگ خودمان که در میان آن یک کمی توضیح دادن خودمان موجود میباشد، یک رفتار قدر شناسانه تر بشمار رفته است.

بدین سبب است که، حضرت صادق و مصدوق به مناسبت مقامی: *"الله به اجسام و صورت های شما نه، بلکه به قلبهای شما نظر میکند..."* [75] فرموده، به جانب داری از حق نکته ای مهمی را خاطر نشان نموده، با اشاره نمودن به محراب مورد توجه خلق، خواسته است تا آیینه را به تجلی توجیه کند. بیانات روایت: *"الله به قلوب و اعمال شما می نگرد..."* [76]، که درجه یِ سندش پایینتر است، عبارت از التفاتی به حال و احوال "مقام" میباشد که توسط تداوم حال به آن رسیده میشود.

حال عبارت از تجلیاتی است که مطابق به مراد اراده یِ مطلق در اوقات مناسب گاه گاهی فرود می آید، و افق قلب، ساحه ای انتشار این تجلیات بوده، و آنچه آنرا شکار نموده و به قالبی میریزد نیز حِس و شعور میباشد. به این اعتبار، در مقابل دیدن به مقام از نکته نظر رتبه ای که امواجش آرام شده، و به استقرار رسیده است، حال میتواند به بسته های موج رنگهایی تشبیه شود که به معیار های متفاوت از آفتاب می آیند، و در شبکه های رفت و آمد به درجه ی

[74] اشاره است به این حدیث قدسی: "کُنتُ کنزًا مخفیًا فأحببتُ أن اعرف فخلقتُ خلقًا فبی عرفونی."، ن. ک.: العجلونی، *کشف الخفاء*، 2016. (مترجم)
[75] مسلم، بِرّ 32-33.
[76] مسلم، بِرّ 34؛ ابن ماجه، زُهد 9؛ احمد بن حنبل، *المسند* 2/284، 539.

بلند، در چوکات های جداگانه و متفـاوت از هم ظهـور میکننـد، و همـواره ظـاهر شده و نا پدید میشوند.

شعور هایی که به روح حَساس و معرفت بیدار شده است، همانگونـه کـه در حباب های روی آب بازتاب های آفتاب را میبینند، در دامنه هـای دل امـواج حـال را نیز همانگونـه میبیننـد، حس میکننـد و بـا ادراک هـای جداگانـه بـه آنهـا عکس العمل نشان میدهند. ارواح شکسته ای که اعتدال قلب را به طور درست تنظیم نکرده، و بنابران بی ارتباط باقی مانده اند، ممکن است هرکـدام اینهـا را وهم و خِیال گمان کنند؛ اما اینها برای کسانی که به هستی با نور حق می بینند، حقـایق عیانتر از هر عیانیست.

بزرگترین مرد حال[77]، ازینکـه سـویه یِ مظـریت هـای قبلی خـود را نظـر بـه وضعیت بعدی اش پایین دیده است – اللـه دل هایمـانرا بـا نـور آن حـال سـویه پایین ایشان مجهز کند! - *"من روزانه هفتاد بار استغفار میکنم..."* [78] میفرمودند.

در اصل، دل شفافی را که در سفر ابدی بسـوی بی نهـایت، بـه نـور ابـدی و بُراق ابدی حس احتیاج میکند، ممکن نیست که به گونه ای دیگری فکر کرد...

اَللّٰهُمَّ يَا مُحَوِّلَ الحَولِ وَالأَحوَالِ حَوِّل حَالَنَا إِلى أَحسَنِ الحَالِ

وَ صَلِّ وَسَلِّم يَا رَبِّ عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ المُختَارِ.

---

[77] منظور حضرت محمد مصطفی (ص) میباشد. (مترجم)

[78] بخاری، *دعوات* 3؛ ترمذی، *تفسیر سوره* (47) 1؛ ابو داود، *وتر* 26.

قلب

دل خانه یِ خداست خاطرش پاک کن ز ماسوا
به قصر خود فرود آید سلطان شبانگاه
ابراهیم حقی

قلب که به صورت ”Gönül“ و ”Yürek“ نیز آنرا می شناسیم، در دو معنای اصلی به کار میرود: یکی آنکه در سمت چپ سینه و تحت آن قرار دارد، و بیشتر به میوه یِ درخت کاج شبیه است، و در عین زمان از لحاظ ساختمان و بافت، متفاوت تر از هر عضو بدن میباشد؛ و به اعتبار اینکه بطن و دهلیز های فوق العاده ای را احتوا میکند، و به تمام حس و احساسات مرکزیت را تشکیل میدهد، و مرجعیت تمام رگ و رگه ها دارا میباشد، و در میان اعضای انسان صاحب امتیاز بالذات میباشد؛ و همچنان از لحاظ کارکردش همانند یک موتور، و فعالیتش همانند یک پمپ مَکِش و تخلیه، یک ارگان حیاتی میباشد که به آن ما ”Yürek“ هم میتوانیم گفت.

دومی، مترادف، جاگزین و بُعد ملکوتی اولی میباشد، و عبارت از لطیفه یِ روحانی ای میباشد که در عین زمان مرکز شعور، ادراک، احساسات، عقل و قوه یِ اراده است. متصوفین به آن ”حقیقت انسانیه“ و فیلسوفان ”نفس ناطقه“ گفته اند. حقیقت اصلی انسان نیز همین قلب است. به انسان به اعتبار این بُعد معنوی اش ”عالِم“، ”عارف“، و ”مُدرِک“ میگویند. روح عبارت از اساس و باطن این لطیفه، روح بیولوژیکی نیز سواری آن میباشد. همین لطیفه است که مخاطب الله (ج) میباشد، به آن مسؤلیت ها بار میشود، جزا میبیند، مکافات میگیرد، به هدایت بال میگیرد، به ضلالت پیچ میخورد، عزیز قبول میشود، آزاد دیده میشود، و ”مرآة مجلا“[79] یِ معرفت الهی به شمار میرود.

قلب خصوصیتی را دارا میباشد که هم ادراک میکند و هم ادراک میشود. انسان توسط او به روح، جسم و عقل خود داخل میشود. قلب همانند چشم روح میباشد. بصیرت در دنیا او، نگاهش؛ عقل روحش؛ و اراده نیز پویایی درونی اش میباشد.

عموماً وقتی ما ”Gönül“ میگوییم، این قلب دومی را قصد میکنیم. جدای از تفاوت های ”Gönül“ و قلب، و اینکه به صورت استعاری بجای یکدیگر بکار میروند، این لطیفه یِ روحانی ارتباط تنگاتنگی با قلب جسمانی دارد.[80] کیفیت این رابطه، از دیروز تا به امروز فیلسوفان و حکمای اسلامی را خیلی به خود

[79] آیینه یِ صاف. (مترجم)

[80] ازینکه توضیحات بالا ربط مستقیم با کاربرد واژه های مترادف قلب در زبان ترکی داشت، برای درک بهتر خواننده، از انتقال آن واژه ها به صورت ترکی اش در ترجمه ناگزیر شدیم. و اما در زبان فارسی تنها واژه یِ ”دل“ به عنوان مترادف قلب بکار میرود. و نظر به توضیحات نویسنده، میتوان گفت که در لسان فارسی، ”قلب“ هم در معنای اولی و هم دومی، و اما ”دل“ بیشتر در معنای دومی آن بکار برده میشود. (مترجم)

مشغول کرده است. اما این رابطه خـواه اولاً و بالـذات، خـواه ثانیـاً و بـالعرض، خواه از لحاظ فعـالیت قلب، خـواه از لحـاظ قـابلیت آن در جریـان باشـد، درین شکی نیست که پارچه یِ گوشت "صنوبرُ الشکل" قلب ظـاهری، بـا "لطیفـه یِ ربانی" که رمز انسانیت انسان و منبع حیات تمام احساسات میباشـد، بـه شـکل دو روی یک حقیقت، در هم تنیده شده اند. اما واقعیت این است کـه کیفیت این رابطه و ارتباط هم، همانند کیفیت قلب، روح، عقل، و ادراک یـک کمی مـه آلـود است.[81]

در قرآن، علوم دینی، اخلاق، ادبیـات و تصـوف، وقـتی قلب میگـوییم، بیشـتر این معنای دوم قلب را قصد میکنیم. در عین زمان ایمان، معرفة الله، محبة الله و ذوق روحانی هم، "علت غایه" یِ قلب و اهداف حقیقی هستی او میباشند.

قلب چنان جوهر نورانی ای دارای دو وجه میباشد که، با یـک وجـه خـود دایم به عالم ارواح، با وجه دیگری خود به عالم اجسام می نگرد. اگر جسـم نظـر بـه وحدت آفرینی معیار های شرعی تحت امر روح آمده باشد، قلب از طریق عالم ارواح فیوضات اخذ شده را به بدن و جسم انتقال میدهد؛ و در آنجـا نسـیم هـای حضور و اطمینان را به میان می آورد.

قلب به گفتـه یِ قُـدَما "نظرگـاه الهی" اسـت. اللـه (ج) بـه انسـان، بـا قلب انسان نظر میکند. طبق پیش بینی "وَ لکِن یَنظُرُ إِلی قُلُوبِکُم"[82]، معاملـه اش بـا انسان نیز مطابق بـه قلب جریـان پیـدا میکنـد. زیـرا قلب؛ بـه مثابـه یِ قلعـه یِ خصوصیات حیاتی چون عقل، معرفت، علم، نیت، ایمان، حکمت و قربت، بـرای انسان میباشد. اگر قلب فعال باشد، این احساسات نیز زنده بشمار میروند؛ اگر تخـریب شـده و توسـط بعضـی مُهلکـات مـتزلزل باشـد، بحث کـردن از دوام و تمادی حیاتیت این لطایف نیز ممکن نیست. حضرت صادق و مصدوق (ص):

"ألا إِنَّ فِی الجَسَدِ مُضغَةً إِذَا صَلَحَت صَلَحَ الجَسَدُ کُلُّهُ،

وَ إِذَا فَسَدَت فَسَدَ الجَسَدُ کُلُّهُ؛ أَلاَ وَ هِیَ القَلبُ."

"بدانید که در میان جسد پارچه ای گوشتی وجود دارد کـه اگـر صـحتمند شـد تمام جسد نیز صحتمند میشود؛ و اگر فاسد شد تمام جسـد نـیز فاسـد میشـود؛ بدانید که آن قلب است."[83] فرموده، و دقت هـا را بـه جایگـاه و اهمیت قلب در بدن انسان جلب نموده است.

جنبه یِ مهمتر قلب، به اعتبار نقاط استناد و استمداد موجود در ماهیتش این است که هر زمانی جناب حق را نشان میدهد، و آنچه را که توسط کتاب هستی به صورت تفصیلی بیان شـده اسـت، بـا زبـان نیـاز و رفـع نیازهـا بـه دل انسـان همواره هشدار میدهد، که در سخن مبارکی که به عنوان حـدیث روایت میشـود،

[81] یعنی واضح نیست. (مترجم)
[82] *"(الله (ج) به جسم و صورت های شما نه) بلکه به قلبهای شما نظر میکند."* (مسلم، بِرّ 33).
[83] بخاری، *ایمان* 39؛ مسلم، *مساقاة* 107.

این بُعد لاهوتی او به دید همگـان داده میشـود.[84] ابـراهیم حقی آن سـخن را بـه صورت نظم اینگونه ترجمه نموده است:

حق گفت نگنجم در عرض و سما
کنزًا شناخته شد در معدن دلها

به سبب همین زبان صاف، مُجلا، و صادق بدون کذب معرفت الهی است کـه ملکوت مُلک انسانی (قلب)، اشـرف تـر از کعبـه دیـده شـده و در بیـان حقیقت برتر که تمام کایینات به نام ذات حق میتواند آنرا افـاده کنـد، بـه عنـوان خطیب کوچکی قبول شده است.

قلب، برای صحت اندیشه، صحت تصور، صحت روح، حتی صحت بدن تقریبـاً همانند یک قلعه میباشـد. احساسـات مـادی و معنـوی انسـان بـه این قلعـه پنـاه میبرند و محافظه میشوند. ازین لحاظ قلب نیز که برای انسان بـه این حـد مهم است، به قرنطینه شدن و نگهداری شدن نیازمند است. زیرا او لطیفه ای اسـت که اگر زخمی شود، تداویش بسیار پر مشقت، و اگر بمیرد برگشـتش بـه حیـات بسیار مشکل میباشد. قرآن برای ما دعای ﴿ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا ﴾[85] *"پروردگارا! قلبهایمان را پس از آنکه مارا هـدایت کـردی، منحـرف مگـردان"* را توصیه نموده، پیامبر گرامی مـان صـبح و شـام دسـتان را بـاز نمـوده بارهـا این چنین دعا نموده اند:

اَللَّهُمَّ يَا مُقَلِّبَ القُلُوبِ ثَبِّت قَلبِی عَلَی دِينِکَ

"ای پروردگاری که قلبها را دگرگون میکنی! قلبم را بر دینت ثابت بکن!"[86] و این چنین تضرع نموده و حفاظت و قرنطینه شدن مهمی را خـاطر نشـان کـرده است.

آری، همانگونه که قلب در انتقال یافتن تمام خیرات، برکات به انسان وظیفه ای مهم یک پل را اجرا میکند، در عین زمان در موضوع ویزه دادن به تمام تکانه ها و خواطر شیطانی و نفسانی میتوانـد ابـزار کـار هـای خطرنـاکی شـود. او تـا زمانیکه قابل توجیه به حق میباشـد، هماننـد پروژکتـوری عمـل میکنـد کـه تـا بـه تاریک ترین نکات بدن، در هـر جـایی آن نـور هـا را پخش میکنـد؛ در اوقـاتی کـه رُخش رو به سوی جسمانیت باقی میماند، هدف تیر های زهر آلود شیطان قرار میگیرد...

قلب، وطن اصلی و خیمه ای دایمی ایمان، عبـادت و روح احسـان میباشـد.. اگر چه احساساتی که بین الله، کایینات و انسان به ظرافت جریان دارد، هماننـد دریایی پر جریانی است، دشمنانی بی شماری را نیز دارا است کـه میخواهنـد او را از جایش بی جا کنند و مجرای این دریا را تغییر بدهنـد. تـوده هـای عظیمی از دشمنان در وضعیت تعرض، ضَعف و خالیگاه های او را از قسوت تا بـه کفـر، از

---

[84] ن. ک.: احمد بن حنبل، *الزهد* ص. 81؛ ابو الشیخ، *العظمة* 2/608.
[85] آل عمران، 3/8.
[86] ترمذی، *قدر* 7، *دعوات* 89، 124؛ ابن ماجه، *دعا* 2.

عُجب تا به کبر، از طول امـل تـا بـه حـرص، از شـهوت تـا بـه غفلت، از منفعت گرایی تا به مقام دوستی زیر نظر دارند.

﴿ رَبَّنَا لَا تُزِغۡ قُلُوبَنَا بَعۡدَ إِذۡ هَدَيۡتَنَا وَهَبۡ لَنَا مِن لَّدُنكَ رَحۡمَةً إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡوَهَّابُ ﴾

وَ صَلِّ وَسَلِّم يَا رَبِّ عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلَى أَصحَابِهِ الكِرَامِ.

* * *

ایمان عبارت از جان قلب، عبادت خونی که در رگ های آن در جریان اسـت؛ تفکر، مراقبه و محاسبه نیز اساسات بقای او میباشـند. قلب در فـرد بی ایمـان، مرده و کاملاً بسته به فراسوی هستی؛ در فرد بی عبـادت در آسـتانه یِ مـرگ و پریشان با امراض صعب العلاج؛ و در بنیه یِ بدون تفکر، بدون محاسـبه و بـدون مراقبه نیز به هرنوع خطری باز و فاقد امنیت میباشـد. انسـانهای دسـته یِ اول، اگرچه در سینه های خود پارچه ای گوشتی را حمل میکنند که عمــل پمپ مَکِش و تخلیه را انجام میدهـد، قطعـاً نمی تـوان گفت کـه اینهـا دارای قلـبی زنـده ای میباشند.. انسانهای نوع دوم، همیشه بـه عنـوان اسـیر مسـافه هـا در دنیـای پـر غوغای توهمات میان هستی و نیستی زندگی میکنند و به هیچ صـورتی بـه هـدف خود نمی رسند.. اشخاص قسم سوم اگرچه مسافه های دراز و سختی های راه را طی نموده باشند، به دلیل اینکه کاملاً به ذروه نرسیده اند، همیشـه در سـطح متمایل به خطر بشمار میروند؛ افتاده و ایستاده راه میروند، مسابقه را باختـه و برنده شده ادامه میدهند و زندگی خود را در دامنـه هـای تپـه ای بی وفـا و غـیر قابل عبور به مصرف می رسانند.

و اما کسانیکه ایمان آورده اند، ایمان خود را به عمل کشانده انـد و خیمـه یِ خود را در همواری هـای احسـان نصـب کـرده انـد، اینهـا در پلان اسـباب در اوج امنیت، از لحاظ حمایت الهی نیز در منطقه یِ اطمینان بشمار میروند. هستی را با بصیرت تدقیق میکنند، با نور الله بـه پشـت پـرده یِ اشـیاء مطلـع میشـوند، و همیشه در حالت تمکین میباشند؛ قلب هایشان همانند قلب کبـوتر می پـرد و در هرجا خشنودی اورا جستجو میکنند؛ هر کار خـود را مطـابق بـه رضـای اللـه (ج) تنظیم میکنند و با محبت الله خـواب نمـوده و بـر میخیزنـد. اللـه (ج) هم آنهـا را دوسـت میـدارد، و هم محبـوب قلـوب بـا ایمـان میسـازد. و درحـال ایشـان نـیز "مقبول اِنس و جان" میشوند و در هرجا حُسن قبول می بینند.

قهرمان صدیق سوره یِ یوسف، درین سوره که اسمش بـه آن اضـافه شـده است، پنج بار به عنوان اهل احسان ذکر میشود که این عبارت از شـهادت زمین و آسـمان، دوسـت و دشـمن، خـالق و مخلـوق و هرکسـی بـه یقین، محاسـبه و مراقبه ی او میباشد.[87]

[87] یوسف، 12/22، 36، 56، 78، 90.

یوسف (ع) در حالی که یک نوجوان بود، الله (ج) دقت ها را به شعور احسان او جلب نموده چنین میفرماید: *"ما اهل احسان را اینگونه مکافات میدهیم."* [88] در زندان وقتی هرکسِ شقی و سعید، عُمق، وضاحت و لَذُنیت او را احساس نمودند، او را مرجع قبول نموده، به سمت او می دویدند، به او اعتماد میکردند، به او متصل میشدند و *"بیا برای ما تأویل احادیث را گزارش بده؛ گزارش بده که ترا سرفراز با شعور احسان می بینیم."* [89] می گفتند و مشکلات خود را به او عرض میکردند.. الله (ج) این جوانمردی را که از تمام امتحانات موفق بدر آمده است، و در سینه یِ هرکس، دوست و دشمن تخت زده است، یکبار دیگر او را با عدم تغییر رفتارش در مقابل دنیا تقدیر نموده، *"رحمت خود را به هرکس که خواسته باشیم نصیب میکنیم و اجر کسانی را که به شعور احسان رسیده اند، ضایع نمی کنیم."* [90] فرموده و تضمین الهی را خاطر نشان میکند.. برادرانش که تا آنروز دلهایشان با حسادت می تپید، روزی رسید که از هوای حسد دور شدند، *"براستی که ما ترا از مُحسنین یافتیم."* [91] فرموده، اگرچه به صورت سرپوشیده معذرت میخواهند و صداقتش را اعتراف میکنند.

و در نهایت حضرت یوسف (ع) به عنوان انسانیکه به پختگی و اطمینان رسیده است، در میان خیلی از شاهدان، به الطاف الهیِ که مظهر آن شده است، شهادت میدهد و *"براستی که هرکس در مقابل الله تقوا و صبر پیشه کند، محقق که الله نیز اجر مُحسنین را ضایع نمیکند."* [92] فرموده و تحدیث نعمت میکند.

آری، همانگونه که طبق عادات الهی، انحراف و رفت و آمد قلبی که همه کس به حُسن آن شهادت داده اند، قابل تصور نیست؛ به محرومیت آن نیز احتمال داده نمیشود. زیرا چنین قلبی با انسان نسبتی همانند نسبت عرش با کایینات را دارا میباشد و هر لحظه آیینه ای مجلایی میباشد که حضرت حق به آن نظر میکند. این چنین آیینه ای که حضرت حق هر لحظه به آن نگاه نموده و ارزش میدهد، جسمی نمیباشد که شکسته و دور انداخته شود. او روح حقیقت انسانیت و ممدوح الله (ج) میباشد.

حضرت مولانا با بیان ذیل حقیقت مذکور را خاطر نشان کرده است:

حَق هَمی گوید نظر مان بر دلست - نیست بر صورت که آن آب و گِلست
تو همی گویی مرا دل نیز هست - دل فرازِ عرش باشد نی بَست

اَللّٰهُمَّ يَا مُقَلِّبَ القُلُوبِ ثَبِّت قُلُوبَنَا عَلى دِينِكَ
وَصَلِّ وَسَلِّم عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ مَحبُوبِ القُلُوبِ.

[88] یوسف، 12/22.
[89] یوسف، 12/36.
[90] یوسف، 12/56.
[91] یوسف، 12/78.
[92] یوسف، 12/90.

حُزن

حُزن که به معنا های غم، اندوه، و غُصه میباشد، از کلمه عربی "حَزِنَ" گرفته شده است. صوفیه این کلمه را به عنوان متضاد خوشحالی، شادی و سرور بکار برده اند که به آن شعور وظیفه، اندیشه یِ دعوا، و نگرانی آرمان گرایی نیز میتوانیم گفت. آری، هر مؤمن کاملی نظر به درجه یِ خود، تا به لحظه ای که روح روان محمدی در هر جا شهبال باز خواهد کرد، آه و فغان اهل اسلام در روی زمین به گوش خواهد رسید، قرآن برای جانها جان خواهد شد و هرکس به صورت فردی از گودال قبر با امن عبور خواهد کرد، یک به یک سختی های برزخ را طی خواهد کرد، بدون برخوردن به حساب و میزان به رَوح ریحان و میدان طیران ارواح پرواز خواهد کرد؛ همراه با او خواهد نشست و بر خواهد خیست، زندگی خود را مانند حلقه گلدوزی بر روی چادر های مربوط به زمان او خواهد دوخت، حتی به او در میان دقایقی که مملو از شادی و خوشحالی باشد نیز جا خواهد داد، خلاصه او را همانند نمک طعام ها در هر ثانیه، ثالثه و عاشره های زندگی خود حس نموده و این تلخی مقدس تا افقی که حقیقت مژده وار ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِيٓ أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ اِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ﴾[93] *"حمد مخصوص الله است، آنکه غم و اندوه را از ما دور کرد، براستی که رب ما غفور و شکور است."* بر آن برافراشته میشود، ادامه خواهد داشت.

حُزن از ادراک انسانیت فرد منشأ میگیرد و تا زمانیکه در شعور این مظهریت بسر میبرد همراه با بَصر و بصیرت آن مه آلود شده باقی میماند. اصلاً پویایی این چنین حُزنی، از لحاظ رجوع نمودن همواره یِ فرد به حضرت حق، پناه بردن به او با احساس خصوصیاتی که اساس حُزن را تشکیل میدهند، و تکیه نمودن به او با فریاد های "کمک، کمک!"، در هر جایی که ناچار میشود، بسیار لازمی و ضروری است.

بر علاوه مؤمنی که عمرش کوتاه، اقتدارش کم، و چیزهاییکه طالب آن است گرانبها، و مجبور به تبدیل نمودن یک ها به هزارها میباشد، هرگاه امراضی که به آن گرفتار است، مشکلاتی که صد راهش میشوند، دردها و غم هاییکه به آن مبتلا میشود رفته رفته با حُزن در آمیزند، به چنان اکسیری تبدیل میشوند که گناه ها را پاک و جاروب میکنند، چنانکه انسان درین سایه موقت را ابدی کرده، قطره را دریا نموده، و ذره را به حالت آفتاب می تواند بیاورد.. آری، میتوان گفت که زندگی که در شبکه یِ چنین حُزنی سپری میشود، عبارت از عُمری پیامبرانه میباشد.. و بدین لحاظ، اینکه به تابلوی افتخار بشریت (ص) "پیامبر حُزن" گفته میشود، که ثانیه های زندگی خود را همیشه با تلونِ حُزن سپری نموده است – جانهایمان فدای آن تابلو باد! - چقدر معنی دار است![94]

---

[93] فاطر، 35/34.
[94] ن. ک.: الطبرانی، *المعجم الکبیر* 22/156؛ البیهقی، *شعب الایمان* 2/155.

حُزن، گلخانه و اتموسفری میباشد که میکانیزم قلب و عـالَم احساسـاتش را در وادی های غفلت از افتادن به آشفتگی نگهداری میکند، و در نکته یِ وابستگی به حضرت حق دیواری جبری، و بنابران یـک راه تمرکـز جـبری میباشـد. چنانکـه سالک محزون، در سایه یِ این توجه جبری، مرتبه هـای حیـات قلـبی و روحی را کـه توسـط "اربعین" هـای مکـرر نمی توانـد بدسـت بیـاورد، توسـط این راه در زمانی کوتاهی میتواند که بدست بیاورد.

جناب حق به لبـاس، قیـافت، و شـکل نـه؛ بلکـه بـه قلبهـا، و در میـان آن بـه قلبهای محزون، اندوهگین و شکسته نظر میکند، آنها را بـا معیت خـود شـرفیاب میکند که گفتارِ: "أَنَا عِندَ المُنكَسِـرَةِ قُلُـوبُهُم"[95] *"من همـراه بـا کسـانی ام کـه قلبهایش شکسته است."* همین معنا را خاطر نشان میکند.

سفیان بن عیینة چنین میفرمایـد: *"گـاهی اوقـات اللـه (ج) بـه حـرمت اشـک ریختن یک قلب محزون، به تمام امت مرحمت میکند."*[96] زیرا حـزن هـر زمـانی در کناره های صمیمیت قلب بلند میشود و در میـان رفتارهـای کـه انسـان را بـه الله (ج) نزدیک میکنند، تقریباً هیچ کدام آنها به انـدازه یِ حـزن در مقابـل فخـر، ریا، و سُمعه بسته نمیباشند.

هر چیزی را زکاتی است، و زکات هرچیز عبـارت از پـاک کـردن آن از اشـیاء بیگانه میباشد. حـزن نـیز زکـات مغـز و وجـدان میباشـد و در صـافی شـدن این احساس، و بعد از صافی شدن، شفاف باقی ماندن آن تاثیر گذاری حزن بســیار بزرگ است.

در تورات چـنین آمـده اسـت: "هرگـاه اللـه (ج) بنـده ای را دوسـت داشـت، قلبش را با حس اشک ریختن؛ وقـتی بـه او بُغض نمـود، بـا شـادی موسـیقی پُـر میکند.."[97]

بشر حافی چنین میفرماید: "حُزن همانند حکمداری است؛ هرگـاه خیمـه اش را به جایی نصب کرد، اقامت دیگران را به آنها اجازه نمی دهد..." همانگونه کـه کشوری بدون سـلطان و حکمـدار آشـفته و در کشـمکش میباشـد، قلـبی بـدون حزن نیز ژولیده و خرابه میباشد. در اصل آیا حـال کسـی کـه قلبش مـأمورترین قلبها بود، بدون وقفه حزن و تفکر دایمی نبود..؟

یعقوب (ع)، کوه های میان خود و یوسف را با بـال هـای حـزن عبـور نمـود و رفته به اقلیم تفسیر یک رویای شیرین رسید. به این اعتبار است کـه، نالـه هـای دلی کـه بـا حـزن دردمنـد شـده اسـت، بـا اوراد و اذکـار عابـدان، و تقـوا و ورع زاهدان برابر قلمداد شده است.

---

[95] السخاوی، *المقاصد الحسنة* 1/169؛ المناوی، *بیض القدیر* 2/69. بـرای روایت هـای مشـابه، ن. ک.: الـبیهقی، *الزهد* 1/162؛ ابو نعیم، *حلیة الاولیاء* 2/364، 6/177.
[96] القشیری، *الرسالة القشیریة* ص. 139.
[97] القشیری، *الرسالة القشیریة* ص. 138؛ ابن قیم، *مدارج السالکین* 1/507.

حضرت صادق و مصدوق (ص) میفرمایند که جدا از گناه و معصیت، نگـرانی هایی که به سبب مشکلات دنیوی تجربه میشوند، کفارت گناهان خواهند شـد..[98] به خصوص اگر در بُعد عُقبا و به حساب الله (ج) انجام شود..!

حُزنی هست که از ملاحظه ی کوتـاهی در عبـادت و طـاعت، و از اندیشـه یِ قصور در وظیفه یِ عبودیت منشأ میگیرد، که این *حُزن عوام* است. و حُزنی هم هست که از میل و محبت قلب به ماسوا (هرچیزی غیر از الله) و از گـیر کـردن احساسات در حین این توجه ناشی میشود، این هم *حُـزن خـواص* اسـت. حُـزنی هم هست که یک پای محزون در عـالَم ناسـوت، پـای دیگـرش در عـالَم لاهـوت، همراه با قدرشناسی قلب در مقابل هردو عالم تلاش میکنـد تـا موازنـه و تمکین را رعایت کند؛ و در حین تلاش نیز هر لحظه با این اندیشه که موازنـه را خـراب کردم ویا خراب خواهم کرد، می لرزد و دایم با حُزن ناله میکند که این هم *حُزن اصفیاء* میباشد.

اولین نبی، هم پدر بشریت، هم پدر پیامبری، و هم پدر حُزن بـود. او زمانیکـه به زندگی بیدار میشد در عین زمان چشمان خود را به حُزن نـیز بـاز میکـرد. بـه حُزنِ تمکین طبق مقام پیامبری و ضعف در عزم، به حُزن جنت مفقود، به حُـزن وصاَل گم گشته و فراق دامن گیر شده.. او در تمام عمر خود در میان شـبکه یِ این حُزن ها مدام ناله میکرد...

حضرت نوح (ع)، همراه با پیـامبری اش خـود را در میـان یـک فشـار معنـوی حُـزن یـافت. امـواج حُـزنی کـه روی سـینه اش حبـاب زده بودنـد، تقریبـاً برابـر اقیانوس ها بود.. روزی آمد که منبع حُزن او، اقیانوس ها را تا به ذروه های کـوه ها بلند کرد و روی زمین را اندوهی پر از تاریکی فرا گرفت. و ناگهان او هم یـک پیامبر طوفان شد.

حضرت ابراهیم (ع) تقریباً مطـابق بـه حُـزن برنامـه ریـزی شـده بـود. حُـزن مُشت و یخن شدن با نمرودهـا، حُـزن گـردش در دهلـیز هـای آتش، حُـزن تـرک کردن همسر و فرزند خود در وادی مـتروک، حُـزن مـأمور شـدن بـه ذبح نمـودن فرزند خود.. و بسیاری از دگر سلسله حُزن های دارای بعد ملکوتی و متضـاد بـا عقل...

حضرت موسی (ع)، حضرت داود (ع)، حضرت سـلیمان (ع)، حضـرت ذکریـا (ع)، حضرت یحیی (ع)، حضرت مسـیح (ع)، تقریبـاً همـه یِ شـان زنـدگی را بـه عنوان کلوله ای از حُزن شناختند، احساس کردنـد و تجربـه نمودنـد. و بـه ویـژه بزرگترین نبی، پیامبر حُزن و کسانی که در خلف او هستند...

﴿ رَبَّنَا اغفِرلَنَا وَ لِإِخوَانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونَا بِالأِیمَانِ

وَ لاَ تَجعَل فِی قُلُوبِنَا غِلاًّ لِلَّذِینَ آمَنُوا رَبَّنَآ إِنَّکَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ ﴾

وَ صَلِّ وَسَلِّم عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ الرَّؤُوفِ الرَّحِیمِ.

[98] بخاری، *مرضی* 1؛ مسلم، *برّ* 52.

خوف و خشیت

خوف که در عربی به معناهای ترسیدن، لرزیدن، و مبهوت شدن میباشد؛ از لحاظ معنای اصطلاحی؛ عبارت از کلمه ای میباشد که پرهیز کردن از انجام عملی که در شریعت حرام نیست ولی به طور خفیف ممنوع قرار داده شده است را افاده میکند. خوف در نزد صوفیه در پهلوی احساس "رجا"، بخاطر اینکه راه روِ حق با حس ایمنی فریب نخورد، و همچنان به توهمات درگیر نشود، هم در سیر و سفر معنوی یک عنصر تعادل، و هم اکسیری قبول شده است که تعدیل کننده یِ افکاری میباشد که باعث میشود تا سالک به ناز و شطحیات بگراید.

خوف از دیدگاه قشیری این چنین تفسیر شده است: "خوف عبارت از یک نوع احساس ترسی در اعماق دل میباشد که پرهیز کردن و دوری کردن از چیزهایی که الله (ج) دوست ندارد را برای مسافر معنا فراهم میکند." و درین تفسیر بیشتر بالای تأثیر مرتبط با آینده یِ آن تمرکز شده است.[99]

آری خوف، یا از اندیشه یِ قرار گرفتن در معرض چیز هاییکه آنرا آرزو نکرده است، و یا از فکر از دست دادن چیزهاییکه خواسته و آرزو کرده است، منشأ میگیرد که، هردو وضعیت مربوط به آینده میباشد. در اصل قرآن کریم نیز با ابراز نتایج اعمال و رفتارها در آینده توسط بسیاری از آیات بینات، بنیان گذاری یک دنیای دارای بُعد استقبال را هدف قرار میدهد. در دنیایی که او می خواهد تا بنیان گذاری کند، آینده را با ثمرات خوب و بدش، به عنوان یک روح، یک معنا، یک اندیشه و حتی لوازم جانبی میتوان دید. او به قلب منتسبین خود در طول یک حیات، عاقبت اندیش بودن را ترزیق نموده، برای شان خاطر نشان میکند که هر زمانی روی زمین محکم بایستند. آیات زیادی همانند این فرمان لرزه بر انگیز: "وَ بَدَا لَهُم مِنَ اللهِ مَا لَم يَكُونُوا يَحتَسِبُونَ"[100] *"و چیزهاییکه گمان نمی بردند از سوی الله (ج) در مقابلشان به میان آمد."*، و بیان جهش دهنده ی دلی چون: "قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا"[101] *"بگو آیا شما را خبر بدهم از حال کسانیکه در اعمال خود خسران کننده ترین مردمان هستند، کسانیکه با آنکه تلاش شان در زندگی دنیا به هدر رفته است، گمان میکنند که کار خوبی را انجام میدهند."* وجود دارد که همانند تار های گلدوزیِ زندگیِ انسان بر روی چادری میباشد که از فراسوی هستی آورده شده اند.. – خوش به حال کسی که با این تارها زندگی خود را همانند نقوش دست دوزی می بافد!- قرآن همراه با اینها به دلهایمان متواتراً اخرویت را ترزیق میکند و چشمان مانرا همواره به طرف اقبا میگرداند.

---

[99] ن. ک.: القشیری، *الرسالة القشیریة* ص. 125.

[100] زُمر، 39/47.

[101] کهف، 18/103-104.

جناب حق در بیانات پر نور خود، بخاطر جلب مان به حضور خود و شـرفیاب ساختن مان با معیت خود، چندین بار خوف را به عنوان خِمچـه اسـتفاده میکنـد. این خِمچه همانطور که همچون عتاب های مادر، طفل را به آغوش پر شفقت او می کشاند؛ انسانرا به وسعت رحمت الهی جذب نموده و او را با واردات جـبری الطافش غنی میسازد. ازین لحاظ هر امر و دستوری پـر از خـوف و خشـیت در قرآن کریم اگرچه از یـک بُعـدی لـرزه بـر انگـیز نمایـان شـود، از جهت دیگـرش دارای تلون رحمت و انشراح دهنده است.

بر علاوه وجدانی که از جناب حق خوف نموده در مقابـل او محترمانـه رفتـار میکند، از لحاظ نجات یافتن از تـرس هـایی غم انگـیز و دور از توجیـه کـردن بـه جانب رحمت، و بی فایده، و حتی مُضر، اهمیت جداگانه ای را دارا میباشد.

جنـاب حـق در جاهـای متفـاوت بیـان نـور افشـان و امیـد بخش خـود: ﴿ فَلَا تَخَافُوهُمْ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤْمِنِينَ ﴾[102] *"اگـر مؤمنـان واقعی باشـید، از آنهـا خوف نکنید، بلکـه از من خـوف کنیـد!"* فرمـوده و جلوگـیری از پراکنـدگی و بی نظمی حس ترس موجود در ماهیت انسان را بـه این سـو و آنسـو؛ و بـا بیـان ﴿ وَإِيَّايَ فَارْهَبُونِ ﴾[103] *"تنها از من بترسید."* عدم افتیدن بـه هـراس هـای شـدید بی فایده را خاطر نشان میکند و با بیانات پر انواری چـون: ﴿ يَخَافُونَ رَبَّهُم مِّن فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ﴾[104] *"و هـر لحظـه از رب شـان کـه بـالای شـان نگهبان است، خوف میکنند و به آنچه امر شده انـد، عمـل میکننـد."* و ﴿ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا ﴾[105] *"رب شان را در حـالت خـوف، و طمـع بـر قبـول شـدن خواسته هایشان دعا میکنند..."* دل هایی را کـه مـأمور بـا خـوف، و سـرفراز بـا خشیت هستند، ثنا میگوید؛ میگویـد، زیـرا روحی کـه زنـدگی خـود را مطـابق بـه خوف بافته است، اراده اش را به صورت تمکین وار استفاده میکند، قدم هایش را به صورت دقیق میماند و تلاش میکند روی جای پوسیده پا نگـذارد. این چـنین روح های با دقتی هست که پرنده های آسـمان رضـا بشـمار میرونـد. این تثـبیت صاحب لُجّة در مورد خوف چقدر زیباست:

باش در دین ثابت ار ترسی ز قهر حق که پا

کرده محکم در زمین عَرعَر نِیم[106] صَرصَر[107] است

یعنی *"اگر از قهر حضـرت حـق میترسـی در دین ثـابت قـدم بـاش؛ زیـرا کـه درخت در مقابـل بـاد هـای شـدید توسـط ریشـه هـای خـود بـه زمین محکم می چسبد."*

---

[102] آل عمران، 3/175.
[103] بقره، 2/40؛ نحل، 16/51.
[104] نحل، 16/50.
[105] سجده، 32/16.
[106] یک نوع درخت. (مترجم)
[107] باد شد ید. (مترجم)

پایینترین مرتبه یِ خوف، خوفی میباشد که شرط و مقتضای ایمان است که آیت ﴿ وَخَافُونِ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ﴾[108] *"اگر مؤمنین واقعی هستید، از من خوف بکنید!"* به آن اشاره میکند.

یک مرتبه بلند تر از آن، خوفی دارای بُعد علمی میباشد که آیت: ﴿ إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَّهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَٰٓؤُاْ ﴾[109] *"از الله (ج) در میان بندگانش تنها علماست که از او خشیت دارند."* همین مرتبه را خاطر نشان میکند.

یک مرتبه ی بلندتر نیز، مرتبه یِ معرفت و دارای تَلوُن هیبت است که بیان سبحانی: ﴿ وَيُحَذِّرُكُمُ ٱللَّهُ نَفۡسَهُۥ ﴾[110] *"الله شما را در مقابل خود بر حذر میدارد."* نیز آنرا یادآوری میکند.

افزون برین، عده ای از صوفی ها خوف را در نفس خود به دو نوع هیبت و خشیت تقسیم نموده اند. به رغم آنکه هردوی آنها از اندیشه یِ ترس و حُرمت منشأ میگیرند، از میان شان هیبت بیشتر در مدار "فرار"، و خشیت در محور "التجا" می چرخد. در سیر و سلوک صاحب هیبت همواره فکر فرار را تجربه میکند؛ با آن می نشیند و می خیزد، رویای آنرا میبیند و اورا طرح میکند؛ صاحب خشیت نیز هر لحظه با ملاحظه ای جداگانه ای وسایل التجا به او را تحقیق میکند و به دنبال فرصت های پناه بردن به او میگردد.

به همین سبب کسانی که راه رهبت را اختیار می کنند، اغلباً فرار را نیز ادامه میدهند. و به علت تداوم فرار، آنچه آسان است را سخت میکنند و به مشکلاتی روبرو میشوند که رُهبان ها به آن مواجه میشوند، بنابران به میزان بُعدیتی که حاصل فرار است، اضطراب دور ماندن از اورا نیز تجربه میکنند. سالکین خشیت که در هر لحظه ای از زندگی خود توانسته اند "هوا" را به "خدا" تبدیل کنند، هر لحظه در دو راهی جداگانه ای از التجا کوثر جداگانه ای از "قُرب" را مینوشند و "دگر نیست؟" گفته به جوش می آیند.

خشیت در معنای کاملی خصوصیت انبیاء است؛ انبیاء در میان این اتموسفری که صور اسرافیل از آن شنیده میشود و در مقابل حمله یِ عظمت و جلال حضرت حق با یک جان میمیرند، و با تلون چندین جان دوباره زنده میشوند. در حس، شعور و افق ادراک آنها هر زمانی طلوع و غروب های حقیقت ﴿ فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُۥ لِلۡجَبَلِ جَعَلَهُۥ دَكّٗا وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقٗا ﴾[111] *"پس هنگامیکه رب او به کوه تجلی کرد، کوه پارچه پارچه شد، و موسی از خود بیخود شد و صُعف کرد."* تجربه میشوند. حضرت أقرب الأقربین و سید الخاشعین (ص) هم چنین می فرماید: *"من آنچه را شما نمی بینید، میبینم؛ و آنچه را شما نمی شنوید، می شنوم؛ آه اگر بدانید، که آسمان با چه آه و فغانی ناله کرد!.. اصلاً چنان هم باید میشد؛ زیرا در آسمانها جایی به اندازه ی چهار انگشت نیز وجود ندارد که سجده گاه ملائک نباشد. قسم به خداست که اگر*

---

[108] آل عمران، 3/175.
[109] فاطر، 35/28.
[110] آل عمران، 3/28، 30.
[111] اعراف، 7/143.

بنام عظمت الهی آنچه را که من میدانم، شما نیز میدانستید، کمتر خندیده و بیشتر می گیریستید، حتی از همخوابی با زوجه های خود دوری نموده، در کوه و صحرا با آه و فغان به الله (ج) عذر و زاری میکردید.“ [112] حضرت پیامبر (ص) در این حدیث شریف هم خشیت دارای بُعد التجا – که خود ایشان با آنکه هرچه قابل فهمیدن را می دانست بجای فرار پناه بردن به او را ترجیح داده است – و هم هیبت های دارای بعد فرار دیگران را توضیح داده است... ابو ذر (رض) با علاوه نمودن کلماتِ *”کاشکه درختی میبودم که از بیخ قطع میشدم و توته و پارچه میشدم.“* [113] به حساب خود به این طرز فکر ترجمان بلیغی شده است.

روحی که مطابق به خشیت و مهابت برنامه ریزی شده است، در عدم ملاحظه یِ خوف نیز به گناهان آلوده نمیشود.. این است یک بنده ی مهابت و قهرمان عصمت: *”نِعمَ العَبدُ صُهیبٌ لَو لَم یَخَفِ اللهَ لَم یَعصِهِ“ ”صهیب چه بنده ای است، - فرض محال – اگر از الله (ج) خوف نداشه باشد، گناه هم نمیکند.“* [114]

ارباب خوف بعضاً درد میکشند، بعضاً گیریسته و اشک های خود را تبدیل به آب روان می نمایند و روزانه چندین بار به طور خصوصی در لحظات تنهایی آتش های ”بُعد“ را خاموش میکنند و بالای جهنمِ بُعدِ بُعدها، راه میروند. زیرا طبق کلامِ ”لا یَلِجُ النَّارَ رَجُلٌ بَکی مِن خَشیةِ اللـهِ حَتَّی یَعُودَ الَّبَنُ فِی الضَّرعِ“ *”داخل شدن کسی که از خشیت الله (ج) اشک میریزد به جهنم چنان نا ممکن است که شیر دوشیده شده دوباره به پستان برگردد.“* [115] تأثیر گذارترین اکسیری که آتش جهنم را خاموش میکند، اشک چشمان است. بعضاً هم آنچه انجام داده است را با آنچه انجام نداده است با یکی دیگر خلط میکند؛ ازینکه ممکن است آنچه انجام داده است ”خدایی“ نبوده و ”هوایی“ باشد، و از شیطانی بودن همه آنچه انجام نداده است مبهوت میشود؛ بصورت مداوم حُزن را قورت میدهد و رأی صواب گفته بلند میشود و به او التجا میکند. از میان اینها به اولی ها به مناسبت آیت ”وَ الَّذِینَ یُؤتُونَ مَا آتَوا وَ قُلُوبُهُم وَجِلَةٌ أَنَّهُم إِلی رَبِّهِم رَاجِعُونَ“ *”و کسانی که میدهند آنچه را می دهند و دلهایشان هراسان است ازینکه بسوی رب شان برگشت کننده هستند.“* میتوانیم روایت ذیل را که از ام المؤمنین حضرت عایشه (رض) نقل شده است را مثال بزنیم: ام المؤمنین (رض) چنین میفرمایند: ”وقتی این آیت نازل شد، از رسول الله (ص) سؤال نمودم که افراد مذکور در آیت آیا کسانی اند که مرتکب حرام هایی چون زنا، دزدی و نوشیدن شراب هستند؟ تابلوی افتخار بشریت و سید المعصومین (ص) چنین فرمودند: نخیر یا عایشه، افراد مذکور کسانی اند که با وجود برپا داشتن نماز، گرفتن روزه و پرداختن زکات، از اندیشه یِ اینکه آیا قبول شده ویا نشده لرزه بر اندام هستند.“[116] گمان میکنم که اگر بر مؤمنان گروه اول *”مؤمنان*

[112] ترمذی، *زهد* 9؛ ابن ماجه، *زهد* 19؛ احمد بن حنبل، *المسند* 5/17
[113] ترمذی، *زهد* 9؛ احمد بن حنبل، *المسند* 5/173.
[114] فخرالدین رازی، *مفاتیح الغیب* 2/74؛ السیوطی، *تدریب الراوی* 2/175.
[115] ترمذی، *فضائل الجهاد* 8؛ نسایی، *جهاد* 8؛ احمد بن حنبل، *المسند* 2/505.
[116] ترمذی، *تفسیر سوره* (23) 4؛ ابن ماجه، *زهد* 20.

ساده“، و به دومی ها ”مؤمنان عمیق“ ویـا ”*انسـانهای کامـل*“ بگـوییم مناسـبتر خواهد بود.

ابو سلیمان دارانی چنین میفرمایند: ”در پهلوی اینکه اصـل بـر این اسـت کـه بنده راه میانِ خوف و رجا را اتخاذ نموده به پیش بـرود، راه امین تـر این اسـت که دلش دایماً با ترس و حُرمت بتپد“ [117] شیخ غالب که با او عین فکـر را بـا مـا شریک میکند، احساسات خود را در مورد خوف توسـط این مصـره یِ مُسـتثنای خود تقریباً خلاصه میکند:

با هزار خوفی چشم جان را باز کن!

اَللّٰهُمَّ أَيِّدنَا بِرُوحٍ مِن عِندِكَ وَ وَفِّقنَا إِلى مَا تُحِبُّ وَ تَرضى

وَصَلِّ وَسَلِّم عَلى مُحَمَّدٍ المُرتَضى.

رجا

رجا که به معانی انتظار بـه یـک چـیز خـوب و امیـدِ بدسـت آوردن آن.. حس امیدواری به لطف و احسانات الله (ج).. پر از آمـال بـودن نسـبت بـه آینـده، و زندگی کردن بـا ملاحظـه یِ توانـایی بدسـت آوردن چـیز هـای دلخـواه میباشـد، توسط صوفی ها به شکل: ”امید و انتظار برای چیزی که از صــمیم قلب آرزوی آن را داریم با این باور که اتفاق خواهد افتاد“[118] تعریف شده است. ازین لحاظ، انجام دادن کاری بـه حسـاب حسـنات و انتظـار کشـیدن بـرای قبـول شـدن آن، همچنین توبه کردن از معصیت و امید داشتن به مقبول واقع شدن آن، هرکدامی به نوبه یِ خود رجا میباشند.

حتی رجا که بر اساس نسبت دادن گناهـان و سـیئات بـه شـخص مـرتکب، و معطوف کردن حسنات به رحمت الله (ج) متکی است، عبارت از گریز سالک از

[117] ابو نعیم، *حلية الاولياء* 10/21؛ القشیری، *الرسالة القشيرية* ص. 128.
[118] القشیری، *الرسالة القشيرية* ص. 132.

کارهای شر و پناه بردنش به کارهای خوب توسط بال های استغفار و دعا با سیاحت مداوم در افق "سیر الی الله"؛ و دست انداختنش بطور مُستمِر به گیرایِ دروازه ی حضرت حق در اقلیم "سیر مع الله" با لسان انابه و تضرع، بشمار رفته است. در صورتیکه این چنین تعادلی برقرار شده توانست، نه در خوف انقطاع و یأس، و نه هم در رجا سُستی و شطحات به وجود می آید.

آری، فرار کردن از گناهان و منتظر عنایت الله (ج) بودن؛ دویدن به راه خیر و حسنات همانند بسر بردن در مسابقه و بعداً با ملاحظه یِ وُسعت رحمت الله (ج) رجوع نمودن به آن دروازه، یک رجائی صادقانه و افق امید صادقان میباشد. برعکس آن بدون کدام عملی منتظر حسنات بودن و با وجود سپری نمودن عُمر در وادی های گناه لاف زدن از "هم همه یِ جنت" چنانکه گویی به حساب خودشان - عیاذاً بالله – الله (ج) را به انجام کاری اجبار میکنند، رجائی دروغین بوده و در مقابل حضرت رحمان و رحیم یک نوع بی حرمتی میباشد.

رجا، یک تمنا نمی باشد؛ در مقابل تمنا، که انتظاری خشکی میباشد که در موضوع به میان آمدن هرنوع تصور و آرزویی قطعیت ندارد، و بنابران هیچ نوع امیدی را وعده نمی دهد؛ رجا اسم و عنوان تلاش سخت برای باز کردن تمام دروازه های التجا توسط بصیرت و شعور پیامبرانه در راه به احتزاز در آوردن رحمت با ارزیابی تمام وسایلی که به مطلوب می رسانند، میباشد.

رجا به عباره یِ دیگر؛ با ایمان داشتن به احاطه و شمولیت رحمت و عفو در پهلوی صفات دیگری چون علم، قدرت و اراده، منتظر بودن به برخی از توجهات در طول امواج احدیت میباشد. گمان میکنم آیت ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ﴾[119] *"رحمتم همه چیز را فرا گرفته است."* در قرآن کریم، و این که در حدیثی قدسی آمده که "رحمت الهی بر غضب او سبقت گرفته است"[120] همین حقیقت را خاطر نشان میکند. بر عکس آن، لا ابالی در مقابل این گونه رحمت وسیع که حتی باعث میشود تا شیاطین نیز به آن امید و انتظار داشته باشند، ویا از دست دادن حس رجا و نا امید شدن که به معنای انکار موجودیت آن رحمت میباشد، گناهی نابخشودنی میباشد.

رجا:

"کَرَم کن سلطانم قطع مکن کرمت از بینوایان

مگر کَرَم کار را می زیبد که قطع کند کَرَم را از گدایان.."

(محمد لطفی افندی)

گفته، جستجوی راه های پناه بردن به او با پرواز نمودن در اطراف جوانمردی حضرت کریم و ودود در دل میباشد. کسانیکه این چنین مظهریتی را بدست آورده اند که ملاطفت خصوصی حضرت رب بشمار میرود، چنان گنجی را پیدا کرده اند که هیچ گاهی به اتمام نمی رسد. در لحظاتی که انسان آنچه را

---

[119] اعراف، 7/156.
[120] بخاری، *توحید* 22، 28، 55، *بدأ الخلق* 1؛ مسلم، *توبه* 14-16.

صاحب شده است از دست میدهد ویا با انواع بلاها گرفتار میشود ویا هم زمانیکه اضطراب و انکساری که به سبب عدم موفقیت به امور خیر، و نجات نیافتن از شر در وجدانها احساس میشود؛ یعنی هنگامیکه اسباب بدون وقفه ساکت میشوند و تمام راه ها به "مسبب الاسباب" برگشت میکنند، رجا یک نوع برق و بُراق میشود.. راه های اورا روشن میکند و اورا به مکان های دست نیافتنی می برد که دستیابی به آنها بسیار فراتر از توان انسان است.

درینجا بدون ذکر آخرین نفس های پر از امیدِ امام شافعی (رح) که آخرین دقایق زندگی خود را در غزه سپری میکرد، نمی توانم به موضوع ادامه بدهم:

وَ لَمَّا قَسَا قَلبِی وَضَاقَت مَذَاهِبِی - جَعَلتُ الرَّجَا لِعَفوِکَ سُلَّمَا

تَعَاظَمَنِی ذَنبِی فَلَمَّا قَرَنتُهُ - بِعَفوِکَ رَبِّی کَانَ عَفوُکَ أَعظَمَا

"زمانیکه قلبم را قسوت فرا گرفت و راه ها تنگ شد، رجا را به عفو تو زینه ساختم. گناهم در نظرم بزرگ شد ولی زمانیکه آنرا در پهلوی عفو تو ماندم ای رب من، عفو تو بزرگتر از آن بود."[121]

همانگونه که تنفس "خوف" به صورت مداوم در جاهاییکه ترسِ از خدا انسان را از گناهان دور کرده، به او راجع نموده، و به او نزدیک میکند؛ پیچیدن به رجا در زمانه های که انسان به گودال های یأس می افتد ویا علامات مرگ نمایان میشود، از لحاظ تعادل خوف و رجا معیار بشمار میرود؛ به حرکت در آوردن عناصر ترس در مقابل احساس ایمنی به وجود آمده در روح، پناه بردن به گلخانه یِ رجا به هنگامیکه خزان های نا امیدی به دمیدن ادامه میدهد نیز تفسیری جداگانه ای از تعادل خوف و رجا میباشد. ازین لحاظ گاه گاهی ممکن است در پهلوی کامل ترین عمل نیز انبوهی از دود ترس بلند شود و در چپ و راست عمل اندک نیز رجا نمایان شود...

درینجا می خواهم نمونه ای از تضرع یحیی بن معاذ (رح) را برای این ملاحظه ثبت بکنم: "الهی! رجائیکه در بسیاری از اوقات ارتکاب گناه و خطاها در روحم حمل میکنم، قدرتمند تر از رجاهای مقرون با کاملترین اعمال نمایان میشود؛ زیرا من انسانی ام معلول با عوارض؛ قطعاً بی گناه بشمار نمی روم؛ زمانیکه به گناهان آلوده میشوم به هیچ کار و عملی نه، بدون کدام قید و شرطی به عفو تو اعتماد میکنم. چگونه نکنم، که تو با سخاوت موصوف هستی!"[122]

اصلاً از دیدگاه بسیاری ها رجا بُعدی دیگری از حسن ظن داشتن نسبت به ذات الوهیت بشمار رفته است. و حدیث قدسی "أَنَا عِندَ ظَنِّ عَبدِی بِی"[123] *"معامله و معیت من با بنده ام نظر به ظن او نسبت به من است"* نیز افاده یِ این ملاطفت خصوصی است.

---

[121] امام الشافعی، *دیوان* ص. 100؛ ابن عساکر، *تاریخ دمشق* 50/334، 51/430.
[122] القشیری، *الرسالة القشیریة* ص. 133؛ الغزالی، *احیاء علوم الدین* 4/153.
[123] بخاری، *توحید* 15، 35؛ مسلم، *ذکر* 2، 19، *توبه* 1.

ازین لحاظ گفته میتوان که اگر رجا وسیله ای برای تجلی جناب حق با رحمت وسیعش باشد، انسان در هیچ حالی خوب و بد این وسیله را نباید از دست بدهد. آری، اگرچه عمل، اخلاص، رضا کاری و نوع دوستی انسان هرکدامی بُعدی از زیبایی بشمار بروند، به اعتبار مرتبط بودن با انسان، در پهلوی عفو مربوط به الله (ج) بسیار ناچیز باقی میمانند. در مقابل اینکه نکات قبلی از لحاظ اسباب ظاهری کار و رفتارهای انسان بشمار میروند، نکته ی دومی به شکل مستقیم شأن خاص و ملاطفت دارای بُعد رحمت جناب حق میباشد.

خوف و رجا بزرگترین ارمغان الله (ج) به دل انسان میباشد. اگر ارمغانی بزرگتری ازین وجود داشته باشد، آنهم عبارت است از استفاده کردن هرکدامی از آنها به عنوان بال نورانی در راه رسیدن به الله (ج) با رعایت نمودن موازنه ي موجود میان شان.

اَللّٰهُمَّ أَحسِن عَاقِبَتَنَا فِی الأُمُورِ کُلِّهَا وَ أَجِرنَا مِن خِزیِ الدُّنیَا وَ عَذَابِ الآخِرَةِ

وَصَلِّ وَسَلِّم عَلی مَن أَرسَلتَهُ رَحمَةٌ لِلعَالَمِینَ وَ عَلی أَصحَابِه أَجمَعِینَ.

زهد

زهد که به معانی ترک لذت های دنیوی و مقابله با تمایلات جسمانی میباشـد؛ در نزد صوفی ها عبارت از عدم علاقه به لـذت هـای دنیـا، و در مقابـل وجهی از آن که متوجه خود دنیا و انسان است، زندگی یک حیات پرهیزانه در تمام عمر، و بـا اسـاس قـرار دادن "تقـوا" در اعمـال، مصـمم، مسـتغنی و مسـتنکف بـودن میباشد.

زهد به معنایی دیگری، به صورت تـرک راحـتی دنیـای مـؤقت بـرای سـعادت ابدی عُقبا تفسیر شده است که این را نیز به تفسیر قبلی میتوانیم ارجاع بدهیم.

حساس بودن در مقابل حلال و حرام هـا اولین قـدم در زهـد بشـمار مـیرود؛ قـدم دوم و مرحلـه ی کـاملتر عبـارت از زنـدگی کـردن سـختگیرانه و بـا دقت میباشد.

و اما زاهد که او را میتوان انسان زهد گفت، چنان انسـانی اسـت کـه هم در مقابل مسؤلیت های خود، و هم در مقابل بلا ها و مصـیبت هاییکـه بـا آن روبـرو میشود، و هم در مقابل گناه و معصیت هایی که در هر گوشـه و کنـاری سـد راه او میشوند تا حد ممکن صبور، خشنود از هر نوع تقدیر خالق به اسـتثنای کفـر و ضلالت بوده، و کسی است که همراه با نعمت هایی که الله (ج) برایش احسـان نموده، رضای او، سرای آخرت و توجیه کردن انسانها به حقیقت مطلق را هدف خود قرار داده است. به گوش قلب او همواره حقیقت:

﴿ قُل مَتَٰعُ ٱلدُّنيَا قَلِيل وَٱلأٓخِرَةُ خَير لِّمَنِ ٱتَّقَىٰ وَلَا تُظلَمُونَ فَتِيلًا ﴾

"بگو که متاع دنیا کم اسـت و آخـرت بـرای کسـی کـه تقـوا پیشـه کنـد بهـتر است." [124] طنین انداخته، در هر غده ای از مغز او واقعیت:

﴿ وَٱبتَغِ فِيمَآ ءَاتَىٰكَ ٱللَّهُ ٱلدَّارَ ٱلأٓخِرَةَ وَلَا تَنسَ نَصِيبَكَ مِنَ ٱلدُّنيَا ﴾

"و در آنچه الله (ج) به تو داده، سرای آخرت را جستجو کن، و نصیب خود را از دنیا نیز فرامـوش نکن." [125] شـعله فشـان شـده، و در هـر گوشـه ای از افـق بصیرت او بیان الهیِ:

﴿ وَمَا هَٰذِهِ ٱلحَيَوٰةُ ٱلدُّنيَآ إِلَّا لَهو وَلَعِب وَإِنَّ ٱلدَّارَ ٱلأٓخِرَةَ لَهِيَ ٱلحَيَوَانُ لَو كَانُواْ يَعلَمُونَ ﴾

"و این زندگی دنیا چیزی نیست جز سرگرمی و بازی، و براسـتی کـه سـرای آخرت زندگی حقیقی است، اگر آنها میدانستند." [126] شنیده میشود.

---

[124] نساء، 4/77.
[125] قصص، 28/77.
[126] عنکبوت، 29/64.

کسانی نیز بوده اند که زهد را حفاظت و مواظبت از حدود شـریعت حـتی در لحظات مضایَقه و مشکلات، و زنـدگی بـرای دیگـران در زمـان هـای غنامنـدی و گشایش تعریف کرده اند.. و باز هم کسانی بوده اند که آنـرا بـه شـکل شـکر در مقابل احسانات و نعمت های حلال الله (ج)، و بعد از آن بجا آوردن تمام حقـوق مربوط به آنها.. و اعلاءِ اسلام، جمع نکردن مال غـیر از ملاحظـه یِ فایـده منـد شدن برای دیگران، و داخل نشدن به طول امل ها تفسیر نموده اند.

بزرگانی چون سفیان ثوری، زهد را از خوردن غذاهای عادی و پوشیدن لباس های ساده بیشتر به عنوان عملِ قلبی ای دیده اند که مطابق به رضـای حضـرت حق برنامه ریزی شده و توانسته تا در مقابل طول آمال بسته باقی بمانـد.[127] از دیدگاه این فهم زهد دارای سه نشانه یِ ذیل است:

1. شاد نشدن از چیز هاییکه بنام دنیـا بدسـت، می آینـد و محـزون نشـدن بـه سبب چیزهاییکه از دست رفته اند..

2. خوش نشدن از مدح شدن، غمگین نشدن در مقابل نکوهش شدن..

3. بندگی به حضرت حق و خلوت با او را به هر چیزی ترجیح دادن.

آری، زهد نیز همانند خوف و رجا به اعتبار مبدأ یک عمل قلب میباشد. بـا این حال، احساس زهد از لحاظ انعکاس در اعمال انسان ویا توجیه کردن آنها دارای تفاوتی است که عبارت از بُعد عمل و رفتار آن میباشد. سینه ای که مطـابق بـه زهد برنامه ریزی شده، چه به شعور تعلق بگیرد، ویا نگیرد، درتمـام رفتـار هـای متضادی چون خوردن و نوشیدن، خوابیـدن و برخواسـتن، حـرف زدن و سـکوت کردن، جستجوی خلوت ویا باقی ماندن در جلـوت، زهـد را فکـر میکنـد، زهـد را تنفس میکند، با تلون زهد زندگی میکند و همواره رویا های زهد را میبیند. بعد از تمام اینها نـیز در مقابـل جنبـه هـای از دنیـا کـه متوجـه خـود دنیـا و هـوس هـای انسانهاست، یک نوع موضع گیری جدی ای او مطرح بحث است.

این احساس را حضرت مولانا چه زیبا ترنم میکند:

چیست دنیا از خدا غافل بودن - نی قُماش و نقره و فرزند و زن

مال را کز بهر دین باشی حمول - (نِعمَ المَالُ الصَالِحُ)[128] خواندش رسول

آب در کشتی هلاک کشتی است - آب اندر زیر کشتی پُشتی است

آری، نه امکانات دنیوی و نه هم غنامندی مـانع زهـد نیسـتند. امکـان دارد کـه انسان در مقابل آنها حاکمیت خود را حفظ کند و محکوم آنها نشود. واقعیت این است که تابلوی افتخار بشریت (ص)، با آنکه قلبش مطابق به زهد برنامه ریـزی شده بود و خیـال دیگـری داخـل چشـمانش نشـده بـود، نـوع زنـدگی فقـیرتر از فقیران را ترجیح داده بود و عُمر خود را زاهدانه سپری نموده بود.[129] زیرا او در

---

[127] ابن ابی الدنیا، *قصر الأمل* ص. 42؛ ابو نعیم، *حلیة الأولیاء* 6/386.
[128] احمد بن حنبل، *المسند* 4/197؛ البخاری، *الأدب المفرد* ص. 112.
[129] ن. ک.: بخاری، *رقاق* 17؛ مسلم، *زهد* 18.

موقف الگو شدن به امت خود و به طور خصوصی به کسـانی کـه در وظیفـه یِ نشر حق بسر میبرند قرار داشت. اولاً او با اینگونه رفتاری به تهمت ابزار شـدن وظیفه یِ قدسی پیامبری به دنیا موقع نمی داد. ثانیـاً او در این وظیفـه ی عـالی قرار بود بـه سـلف خـود کـه ﴿ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى اللَّهِ ﴾[130] *"أجـرت من فقـط وابسته به الله (ج) است"* میگفتند، عظمت اقتدا کردن را نشـان بدهـد. ثالثـاً او مسؤلیت رهبر شدن و الگو شدن به علمای امت خود را کـه نشـر حـق را بـرای خود وظیفه قرار داده اند حمـل میکـرد. ازین لحـاظ زنـدگی خـود را در فقیرانـه ترین خط باید ادامه میداد.. و ادامه هم داد. بُصیری استغنا و همت بلنـد او را در میان احتیاجات چه زیبا بیان نموده است:

وَ شَدَّ مِن سَغَبٍ أَحشَاءهُ وَطوي - تَحتَ الحجارةِ كَشحًا مُترَفَ الأَدَمٍ

وَ رَاوَدَتهُ الجِبالُ الشُّمُّ مِن ذَهَبٍ - عَن نَفسِهِ فَأَرَاهَا أَيَّمَا شَمَمٍ

وَ أَكَّدَت زُهدَهُ فِيهَا ضَرُورَتُهُ - إِنَّ الضَّرُورَةَ لاَ تَعدُو عَلَى العِصَمِ

وَ كَيفَ تَدعُو إِلَى الدُّنيَا ضَرُورَةُ مَن لَولاَهُ لَم تَخرُجِ الدُّنيَا مِنَ العَدَمِ

"او از فرط گرسنگی به روده های خود پیچید.. و کناره های لطیف و مبـارک بطن خود را با سنگ ها فشـار داد.[131] اگرچـه کـوه هـای طلا خـود را بـه او پیش کردند، اما او در مقابل آنها مستغنی رفتار نمود.[132] احتیاجات دنیوی او نـیز زهـد او را تأیید میکنند؛ زیرا ضرورت و احتیاجات او به معصـومیت او برخـورد نکـرده بودند؛ احتیاجات او، او را چگونه به دنیا دعوت میکرد.؟! که اگر او نمی بود، دنیـا از عدم نجات یافته هست نمی شد."

چه سخن های زیبایی دیگری نیز در مورد زهد گفته شده اسـت! مـا از میـان آنها، با سخن ذیل از حضرت علی (رض) که دروغ توهم ابدیت دنیـا را بـه رویش میزند و طول امل را از اساس می لرزاند، میخواهیم نقطه یِ پایـانی این فصـل را بگذاریم:

أَلنَّفسُ تَبكِى عَلَى الدُّنيَا وَ قَد عَلِمَت - أَنَّ السَّلاَمَةَ فِيهَا تَركُ مَا فِيهَا

لاَ دَارَ لِلمَرءِ بَعدَ المَوتِ يَسكُنُهَا - إِلاَّ الَّتِى كَانَ قَبلَ المَوتِ بَانِيهَا

***

أَموَالُنَا لِذَوِى المِيرَاثِ نَجمَعُهَا - وَ دُورُنَا لِخَرَابِ الدَّهرِ نَبنِيهَا

كَم مِن مَدَائِنَ فِى الآفَاقِ قَد بُنِيَت - أَمسَت خَرَابًا وَ دَانَ المَوتُ دَانِيهَا

لِكُلِّ نَفسٍ وَ إِن كَانَت عَلى وَ جَلٍ - مِنَ المَنِيَّةَ آمَالٌ تُقَوِّيهَا

فَالمُرءُ يَبسُطُهَا وَ الدَّهرُ يَقبِضُهَا - وَالنَّفسُ تَنشُرُهَا وَ المَوتُ يَطوِيهَا

[130] یونس، 10/72؛ هود، 11/29.
[131] ن. ک.: ترمذی، زهد 39؛ الطبری، *تهذیب الآثار* 1/274.
[132] ن. ک.: ترمذی، زهد 35.

"نفس در مقابل دنیا در آه و فغان است.. با وجود اینکه میداند که نجاتش وابسته به ترک دنیا و آنچه در آنست میباشد. برای آدمی در دنیای دیگر به جز بناهایی که درین دنیا آنرا برای آخرت آباد کرده، جایی برای اقامت نیست.

***

مال هایمان که آنها را برای وارثان آن جمع میکنیم، و خانه هایمان که آنرا برای هنگام خراب شدن دهر آباد میکنیم. در محیط مان چه بسا بناهای محکمی وجود دارند که خراب شدند.. و به کسانی که مردنی بودند مرگ فرار رسید. اگر چه بر هرکسی این چنین ترس مرگی وجود داشته باشد، آنها امل هایی نیز در مقابل دنیا دارند که مقوی آنهاست. انسان آنرا بسط میدهد، ولی خاصیت دنیا آنرا تنگ میکند. نفس به چهار گوشه نشر میشود، از پس آن مرگ می آید و اورا فرا میگیرد..."

اَللّٰهُمَّ أَرِنَا الحَقَّ حَقًّا وَارزُقنَا اتِّبَاعَهُ وَ أَرِنَا البَاطِلَ بَاطِلاً
وَارزُقنَا اجتِنَابَهُ آمِينَ يَا أَرحَمَ الرَّاحِمِينَ.

تقوا

تقوا از ریشه یِ وقایه می آید؛ وقایه نیز به معنای حفاظت شدن و اجتناب کردن به بهترین شکل ممکن میباشد. از لحاظ اصطلاح شرعی تقوا را به شکل "جهد و تلاش برای نجات یافتن از عذاب الهی توسط اطاعت از اوامر و اجتناب از نواهی او" تعریف نموده اند.

در پهلوی معناهای لغوی و شرعی آن، بعضاً ترس با تعبیر تقوا؛ و بعضاً هم تقوا توسط کلمه یِ ترس افاده شده است که درکتاب های شریعت استفاده شدن آنرا میتوان به هردو شکل دید.

همچنان یک معنای جامع و عمومی تقوا وجود دارد که فضایی وسیعی از پاسداری از اصول شریعت به کمال حساسیت گرفته تا به رعایت قوانین شریعت فطریه؛ از اجتناب کردن از اعمالی که جنت و جهنم را نتیجه میدهند گرفته تا به حرکاتی که جنت را ثمره میدهند؛ از محافظت سِرّ، خفی و اخفی از شرک و چیزهاییکه بوی شرک میدهند گرفته تا به اجتناب کردن از تشبه به دیگران در فکر و طرز زندگی را در بر میگیرد.

اینگونه است که تقوا برای انسان یگانه منبع شرف و ارزش میباشد کــه آیت پُرانوار: ﴿ إِنَّ أَكۡرَمَكُمۡ عِندَ ٱللَّهِ أَتۡقَىٰكُمۡ ﴾[133] *"مُکرّمترین شما در نزد اللــه (ج) متقی ترین شماست."* به آن اشاره میکند.

همانگونه که به جز قـرآن کـریم در هیچ کتـابی ندیـده ام کـه بـه تقـوا بـه این اندازه، اینقدر عمیق، و این چنین جامع، معنایی همطراز با قـرآن کـریم را وضـع کرده باشد، در هیچ سیستمی اخلاقی و تربیویِ غـیر از اسـلام نـیز بـه این چـنین کلمه یِ جادویی ای مواجه نشده ام که به این سویه فرا گیرینده یِ ماده و معنـا باشد؛ چنانکه ریشه اش در دنیا و شاخه ها، گلهـا، و میـوه هـایش در عقبـا بسـر ببرد. آری، به اعتبار معنا و محتوا چنان جـادویی در تقـوا نهفتـه شـده اسـت کـه بدون پناه بردن به آن ممکن نیست تا قرآن کریم را به صـورت کامـل فهمیـد، و بدون قدم زدن در محور قرآن به آن رسید. اولتر از هـر چـیزی قـرآن دروازه یِ خود را به متقیان باز نموده به آنها ﴿ هُـدٗى لِّلۡمُتَّقِينَ ﴾[134] را زمزمـه میکنـد؛ و در نتیجه به زندگی کردن در محور حضرت فرقان اشارت میکند و نظرها را به افق ﴿ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ ﴾[135] میگرداند.

پسندیده ترین عمـل در نـزد حضـرت حـق تقـوا، و پـاکترین و شایسـته تـرین بندگان او نـیز متقیـان اسـت. صـافترین و روشـن تـرین پیـام بـرای متقیـان نـیز حضرت فرقانِ بدیع البیان میباشد. بندگان حق هرزمانی با قرآن ترزیق میشوند، و در فراسوی هستی نیز با رؤیت و رضوان. به اعتبار اینکه ذوق وجدانیِ اینجا، و لذتِ روحانیِ آنجا، موهبه یِ دومی برای عُمق تقوا میباشد، جناب حق: ﴿ ٱتَّقُـواْ ٱللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِۦ ﴾[136] *"آنگونه که باید در مقابل الله (ج) تقوا کنیـد."* فرمـوده و اهمیت تقوا را در این معنا خاطر نشان میکند.

آری، انسان در سایه یِ تقوا که به معانی ارزیـابی تمـام وسـایل خـیر، بسـته ماندن ویـا تلاش بـرای بسـته مانـدن در مقابـل تمـام راه هـای شـر میباشـد، از افتیدن به "اسفل سافلین" نجات می یابـد و راه رَوِ "اعلی علـیین" میشـود. بـه این اعتبـار نـیز میتـوان گفت کسـیکه تقـوا را در می یابـد، منبـع تمـام خـیرات، فراوانی و برکات را پیدا میکند. این است یک شاهد دگر:

دین و تقوا را خدایا هر که داد - هست او اندر دو عالم بر مراد
هرکه مرد پارسا و متقیست - او سعید و رستگارست نی شقیست
هر که او را نیست از تقوا شعار - هستی او نیست غیر از شین و عار
نیست زنده در حقیقت مرده است - غیر از آن که ره بحضرت برده است
(گلشن توحید)

تقوا یک گنج قیمتی؛ بی جوره در نفیس ترین مکان از غنی تـرین گنجینـه هـا؛ گوهر بی همتا؛ کلید جادویی که تمام دروازه های خیر را باز میکنـد؛ و بُـراقی در راه بهشت میباشد. بنابر این جایگاه مستثنای اوست که با بیان زلال قرآن کریم،

---

[133] حجرات، 46/13.
[134] *"(این قرآن) برای متقیان منبع هدایت است."* (بقره، 2/2)
[135] *"تا باشد که شما تقوا پیشه کنید."* (بقره، 2/21، 63، 179، 183؛ انعام، 6/153؛ اعراف، 7/171)
[136] آل عمران، 3/102.

یکصد و پنجاه بار به حالت طیف های نور می آید و به دماغ روح هایمـان جریـان پیدا میکند.

در مقابل این استعمال عمومی تقوا یک نوع *معنای خـاص* آن نـیز وجـود دارد که همه کس آنرا میدانند و بسیاری اوقات وقتی "تقوا" گفته شـود او بـه خـاطر می آید. آنهم عبارت از حساسیت فوق العاده در مقابل اوامر و نواهی شـریعت، محرومیت از مکافات ویا تلاش برای دوری کـردن از رفتارهـایی کـه مجـازات را اقتضاء میکند دیده شده است که فرمان: ﴿ وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَٰٓئِرَ ٱلْإِثْمِ وَٱلْفَوَٰحِشَ ﴾[137] *"و کسانیکه از گناهان کبیره و فواحش اجتنـاب میکننـد."* یـک جنبـه یِ این اسـاس مهم را بیـان میکنـد؛ و بیـان جـامع: ﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا۟ وَعَمِلُوا۟ ٱلصَّٰلِحَٰتِ ﴾[138] *"کسانیکه ایمان آوردنـد و اعمـال صـالحه انجـام دادنـد"* جنبـه یِ دیگر آنرا افاده میکند. بجا آوردن فرایض با دقت تمام و پرهیز از گناهـان کـبیره، دو اساس ضروری و جامع تقوا میباشند. و اما گناهان کوچـک کـه بـه آن صـغایر نیز میگوییم، بسیاری از بیان نبوی همچون:

"لاَ يَبلُغُ العَبدُ أَن يَكُونَ مِنَ المُتَّقِينَ حَتَّى يَدَعَ

مَا لاَ بَأسَ بِه حَذَرًا لِمَا بِهِ البَأسُ"[139]

"بنـده از جملـه یِ متقین بشـمار نمی رود تـا زمانیکـه آنچـه مُضـر نیسـت را بخاطر امور مُضر ترک نکند." وجود دارد کـه دقیـق بـودن در مقابـل امـوری کـه قرآن به آن *" أللَمَم "*[140] میگوید را نیز خاطر نشان میکند.

آری، اخلاص کامل تنها توسط اجتناب از هر نوع آلودگی شرک، تقـوای کامـل نیز به طور کلی توسـط پرهـیز از شـبهات بدسـت می آینـد. زیـرا حـدیث جـامع "الحَلاَلُ بَيِّنٌ وَالحَرَامُ بَيِّنٌ وَ بَينَهُمَا أُمُـورٌ مُشـتَبِهَاتٌ لاَ يَعلَمُهَـا كَثِـيرٌ مِنَ النَّاسِ"[141] *"حلال و حرام بیان شده است، و در بین آنها اموری مشتبه وجود دارد کـه اکـثر انسانها آنرا نمیدانند."* زنـدگی در سـویه یِ قلب و روح را بـه حسـاس بـودن در مقابل امور مشتبه ربط داده است. حدیث مذکور این را بیان میکنـد کـه حلال و حرام هردو معلوم است و صاحب شریعت به طوریکه هیچ شبهه ای باقی نمانـد آنها را بیان نموده است، ولی در میان آنها بعضی امور مشتبه و شـبیه بـه آن دو وجود دارند که اکثر انسانها آنرا نمی توانند بدانند، بنـابران اجتنـاب کـردن از این امور لازم است؛ و تنها کسانیکه از این امور اجتناب میکننـد، میتواننـد کـه دین و ناموس خود را حفظ کنند، کسیکه به شبهات می افتد با احتمال افتادن در حرام نیز مقابل است، همانند چوپانی که گوسفندان را در کنار درختزاری می چراند و انتظار میرود که گوسفندان به داخل درختزار برونـد.. بعـداً حضـرت سـید الانـام می فرمایند کـه: *"هـر مَلِکی را درختزاریسـت، و درخـتزار اللـه (ج) حـرام هـای اوست. بدانید که در جسد یک پارچه گوشتی است که اگر آن صحتمند شد، تمام*

---

[137] شوری، 42/37؛ نجم، 53/32.
[138] این افاده در جاهای متفاوت قرآن کریم آمده است. بعضی آنها عبارت انـد از: بقـره، 2/277؛ یـونس، 10/9؛ هود، 11/23؛ کهف، 18/30، 107.
[139] ترمذی، *قیامة* 19؛ ابن ماجه، *زهد* 24.
[140] نجم، 53/32.
[141] بخاری، *ایمان* 39؛ مسلم، *مساقاة* 107.

جسد صحتمند میشود، و اگر فاسد شد، تمام جسد فاسد میشود؛ بدانید که آن قلب است.“

بنابرین اساس ها میتوان گفت که تقوای کامل تنها توسط اجتناب از امور مشتبه و گناهان صغیره قابل بدست آوردن است. این چنین اجتنابی نیز از همه اولتر به علم سالمی از حلال و حرام، و فراتر از این به یک فرهنگ سالم معرفت و وجدان وابسته است. وقتی به این نکته میرسیم، آیت ﴿ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ ٱللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ ﴾ *”مُکرّمترین شما در نزد الله (ج) متقی ترین شماست.“*[142] همراه با بیان ﴿ إِنَّمَا يَخْشَى ٱللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ ٱلْعُلَمَٰٓؤُاْ ﴾ *”از الله (ج) در میان بندگانش تنها علماست که از او خشیت دارند.“*[143] هردو تقریباً همانند دو قطب میشوند؛ تقوا، اصالت و شرف انقلاب میکنند، علم نیز لباس احترام می پوشد و همانند بیرق به اهتزاز در می آید. ارواحی که قلب و سِرّ خود را با این رنگها آراسته است، با التفات الهیِ ﴿ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ ٱمْتَحَنَ ٱللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ ﴾[144] *”آنها کسانی اند که الله قلبهایشان را با تقوا امتحان میکند.“* هر کدام به عنوان قهرمان امتحان توضیح داده میشوند.

وقتی ”تقوا در قطب عبادت و طاعت“ گفته میشود، بیشتر صفوت درونی، عُمق قلبی و وسعت اخلاص؛ در دایره یِ معصیت نیز موضع گیری قاطع و مصمم بودن در مقابل گناه و امور مشتبه فهمیده میشود. به این اعتبار نیز نظر به گوناگون بودن بندگی، تمام خصوصیات ذیل را بُعد جداگانه یِ تقوا می توانیم بشماریم.

1. اجتناب کردن بنده از ماسوی الله (هر چیزی غیر از الله«ج») به اعتبار ذات آنها،

2. رعایت نمودن احکام دینی به صورت کامل،

3. اجتناب از رفتارهاییکه در دایره یِ اسباب به جبر خواهد افتاد، و از انحرافاتی که در دایره یِ قدرت به اعتزال منحرف خواهد شد،[145]

4. هشیار بودن همواره در مقابل چیزهاییکه او را از حق دور میکنند،

5. بیدار بودن دایمی در مقابل لذت های نفسی که او را به مخالفت با نواهی می کشاند،

---

[142] حجرات، 49/13.

[143] فاطر، 35/28.

[144] حجرات، 49/3.

[145] مذهب جبریه معتقد است که اراده ی انسان هیچ دخلی در اعمال و رفتارهای او ندارند، بلکه انسان محصور در مقدرات اراده ی کلی الله (ج) میباشد. در مقابل آن مذهب اعتزال ویا معتزله معتقد است که انسان کاملاً در انتخاب و انجام اعمال خود آزاد است. درین میان متکلمین اهل سنت تلاش نموده اند تا راه میانه را درین موضوع اختیار کنند. چنانکه معتقد اند که انسان در اعمال خود صاحب کسب میباشد. کسب عبارت از صرف نمودن قدرت و اراده با توفیق الله (ج) برای انجام عملی میباشد. از دید آنها خالق افعال، الله (ج) است؛ تمام افعال با قدرت الله (ج) خلق میشوند. درین میان سهم انسان فقط کسب آنها میباشد که سهمی بسیار جزئی بشمار میرود. انسان توسط قدرت حادثی که توسط الله (ج) در او خلق میشود، اعمال نیک و یا بد را کسب میکند. و منظور نویسنده درینجا این است که یکی از خاصیت های تقوا اتخاذ نمودن عقیده ی اهل سنت در کسب اعمال میباشد. (مترجم)

6. هر چیز مادی و معنوی را از الله (ج) دانستن و نسبت ندادن هیچ چیزی به نفس خود،

7. بالاتر و بهتر ندیدن خود از هیچ کسی،

8. هدف و وظیفه قرار ندادن هیچ چیزی غیر از الله (ج)،

9. انقیاد بدون قید و شرطی به حضرت رهبر کُل (ص)،

10. تجدید کردن حیات قلبی و روحی خود با تدقیق و تفکـر همـواره یِ آیـات تکوینیه،

11. و تبدیل کردن رابطه یِ موت به یک دستور زندگی با بُعد های متفاوتش،

خلاصه، تقوا یک کوثر، و متقی نیز بختیاریست که بـه آن رسـیده اسـت. ولی متأسفانه تعداد انسانهاییکه توانسته در نزد حـق این مظهـریت را بدسـت بیـاورد بسیار کم است. بیایید سخن را با نقل قولی از شاعرمان به پایان برسانیم:

”حق تعالی گفت اهل تقواست بهترین شما

جنت مقام متقیان، کوثر است آنچه می نوشند.“

اَللّٰهُمَّ اجعَلنَا مِن عِبَادِکَ المُخلِصِینَ المُخلَصِینَ المُتَّقِینَ آمِینَ

وَصَلِّ وَسَلِّم عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ إِمَامِ المُتَّقِینَ وَ أَصحَابِه ذَوِی الیَقِینِ.

ورع

ورع در لغت و قاموسها به معانی "اجتناب از چیز های نامناسب، ناشایست و غیر ضروری، رفتار دقیق و هشیار بودن در مقابل حرام ها و نواهی.. ویا بسته ماندن در مقابل تمام امور مشتبه با نگرانی افتادن در چیزهای ممنوع" حمل شده است. این با پرنسیب اسلامی "دَع مَا يَرِيبُکَ إِلی مَا لاَ يَرِيبُک"[146] *"آنچه را که بتو مشتبه است ترک کن، و به آنچه مشتبه نیست بپرداز."* و در نکات مطابقت معینی با حقیقت بیان شده در حدیث "الحَلاَلُ بَيِّنٌ والحَرَامُ بَيِّنٌ"[147] یک ظاهر مثلیت را عرض میکند.

بعضی از صوفی ها ورع را به شکل صحت یقین، استقامت در اعمال و صاحب همت بلند و تمکین بودن در مناسبات با جناب حق تفسیر نموده اند.

یکی از اهل دل آنرا به شکل *"تا زمان باز و بسته شدن چشم غافل نشدن از حضرت حق.."*، یکی دیگری به گونه ي *"بسته ماندن در مقابل هرچیزی غیر او در هر لحظه ای از زندگی.."*، و یکی دیگری به طور *"اینکه راه رَوِ حق توسط حال ویا زبان خود بدون تذلل و تنزل در مقابل دنیا و اهل دنیا از خود و هستی بگذرد."* تعریف نموده اند که سخنان ذیل این ملاحظه را بسیار زیبا افاده میکند:

تَوَرَّع عَن سُؤَالِ الخَلقِ طُرًّا - وَسَل رَبًّا کَرِيمًا ذَا هِبَاتٍ

وَدَع زَهرَاتِ الدُّنيَا کَاللَّوَاتِی - تَرَاهَا لاَ مَحَالَةَ ذَاهِبَاتٍ

"در مقابل طلب از خلق ورع را اختیار کن! و خواسته ات را از رب کریم و بخشنده طلب کن! زینت و دبدبه ي دنیا را رها کن که یکروزی همانگونه که آمد، خواهد رفت!"

ورع را به شکل حرکت کردن با شعور مقید کردن زندگی و اعمال به چیزهای ضروری، لازمی و گسترده به فراسوی هستی، و ادراک موقف حقیقی چیزهای غیر ضروری، فانی و زایل شدنی نیز میتوان تفسیر کرد که معیار "مِن حُسنِ إِسلاَمِ المَرءِ تَرکُهُ مَا لاَ يَعنِيهِ"[148] *"از زیبایی های اسلام فرد ترک کردن اموری است که مربوطش نمیشود."* حتماً همین را یادآوری میکند...

صاحب پندنامه عطار، با اسلوب منحصر به فرد خود صدایی دلپذیر و آنَفَسی را به این فکر علاوه میکند:

ترسکاری از ورع پیدا شود - هر که باشد بی ورع رسوا شود
با ورع هرکس که خود را کرد راست - جنبش و آرامش از بهر خداست
آن که از حق درستی دارد طمع - در محبت کاذبش دان بی ورع

---

[146] ترمذی، *قیامة* 60؛ نسائی، *اشربه* 50؛ دارمی، *بیوع* 2.

[147] *"حلال ها و حرام ها واضح و آشکار شده است."* (بخاری، *ایمان* 39؛ مسلم، *مساقاة* 107،ـ 108). درینجا توجه خواننده به قسمت های پیشتر این حدیث جلب میشود که معنای آن در فصل قبلی (تقوا) گذشت.

[148] ترمذی، *زهد* 11؛ ابن ماجه، *فطن* 12.

ورع چنان عمل عمومی است که بجا آوردن آن با ابعاد ظاهر و باطن آن یک قرض بندگی میباشد. راه رَوِ ورع به هنگام قدم زدن در ذروه های که توسط تقوا ممکن است به آن رسید، از یکسو با ظاهر خود به حیث برده یِ آزادی گریزِ اوامر و نواهی زندگی خود را با آنها می بافد.. و "بخاطر الله کار میکند، بخاطر الله آغاز میکند"[149]، بخاطر الله می نشیند، بخاطر الله به پا میخیزد. بخاطر الله می خورد، بخاطر الله می نوشد، "در دایره یِ لِلله، لوجه الله حرکت میکند"[150]، از سوی دگر نیز باطن خود را "تحت توجه حضرت قدس در آورده با کنز مخفی قلب خود" خلوت میکند و کاملاً به اغیار بسته میشود. یعنی از افکاری که وی را به او نمی برد دور میشود.. پشت خود را به تصاویری که اورا به یاد نمی آورد میگرداند، گوش های خود را در مقابل بیاناتی که اورا نمی گویند – اگر به آنها بیان گفته شود – بسته میکند و از چیزهاییکه در لیست ارزش های او داخل نمی شوند دست و دامن خود را جمع میکند.

ورع به این معنا انسان را به شکل عمودی به سوی الله (ج) بلند می برد. به این سبب است که جناب حق به حضرت موسی (ع) این چنین فرمان میدهد: *"کسانیکه می خواهند به من نزدیک شوند، چیزی بهتری از ورع و زهد را نمی یابند."* [151]

ورعی را که بشریت در عصر سعادت شناخت، در دوره یِ تابعین و تبع تابعین تقریباً سماوی شد و حالت یگانه هدف زندگی مؤمنین را به خود گرفت. درین دوره بود که وقتی خواهر زاده یِ بشر حافی به نزد احمد بن حنبل (رح) آمد و چنین گفت: "یا امام! من بسیاری اوقات بر سر بام نخ پیچ میدهم.. بعضاً مأموران دولتی همراه با مشعله هایی که در دست دارند، از آنجا گذر میکنند و من ناخواسته از نور آن مشعله ها مستفید میشوم.. آیا به این نخ حرام داخل میشود؟"، امام بزرگوار به گریه می آید و چنین فتوا میدهد: "به خانه یِ بشر حافی به این اندازه هم چیز مشتبه نباید داخل شود."[152]

و همچنان درین دوره بود که شخصی به سبب فقط یکبار آلوده شدن چشمانش به حرام، در تمام عمر "گناهم!" گفته فریاد میکرد. آری درین دوره بود که معده ای که ناخواسته لقمه ای حرامی داخلش شده، به استفراغ مجبور میشد و به بخاطر آن روزها اشک ریختانده میشد.[153]

محدث بزرگ، فقیه بلند و زاهد عمیق ابن المبارک (رح) که یکی از آن قهرمانان بشمار میرود، توضیح میدهد که بخاطر واپس کردن قلمی که مربوط به دیگری بوده و ناخواسته در جیب مانده، از مرو تا به مکه سفر نموده

---

[149] ن. ک.: بدیع الزمان، گفتارها ص. 6 (گفتار اول).
[150] ن. ک.: بدیع الزمان، لمعات ص. 20 (لمعه سوم، نکته سوم). (برای دیدن حدیث *"کسیکه بخاطر الله میدهد، بخاطر الله نمی دهد، بخاطر الله دوست میداشته باشد، بخاطر الله قهر میشود، ایمان خود را به کمال رسانده است."* که منبع الهام برای این بیانات شده است، ن. ک.: ترمذی، *قیامة* 60؛ ابو داود، *سنة* 16؛ احمد بن حنبل، *المسند* 3/438، 440).
[151] ابن ابی الدنیا، *الورع* ص. 47؛ الطبرانی، *المعجم الکبیر* 12/120.
[152] ابو نعیم، *حلیة الأولیاء* 8/353؛ القشیری، *الرسالة القشیریة* ص. 111.
[153] ن. ک.: موطأ، *زکات* 31؛ معمر ابن راشد، *الجامع* 11/209.

است.[154] تعداد کسانی کـه فکـر میکردنـد دیگـران نـیز بـالای آنهـا حـق دارنـد، و بنابران مصمم بودند تا آخر عمـر بـه طلبکـاران خـدمت کننـد، هیچ هم کم نبـود. زاهد مشهور فضیل بن عیاض یکی از قهرمانان این وادی میباشند. و درین دنیای روشنایی چه بسا دیگران..! کتاب های اولیاء، طبقات و منقبـه لب بـه لب پـر از زندگی نامه یِ این انسانهایی طلایی است که فراتر از روحـانیون میباشـند.. این صفحات فقط به اندازه یِ یادآوری آنها باز میشوند. در صـورتیکه یـادآوری کـرده بتوانند..

اَللّٰهُمَّ حَبِّب إِلَينَا الإِيمَانَ وَزَيِّنهُ فِى قُلُوبِنَا وَكَرِّه إِلَينَا الكُفرَ
وَالفُسُوقَ وَالعِصيَانَ وَاجعَلنَا مِنَ الرَّاشِدِينَ
وَصَلِّ وَسَلِّم عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَأَصحَابِهِ المَهدِيِّينَ.

عبادت، عبودیت و عبودت

عبادت و عبـودیت کـه بـه معـانی بجـا آوردن اوامـر اللـه (ج)، بسـر بـردن در بندگی او، و داشتن شعور بندگی او میباشد؛ اگـر چـه از دیـدگاه بعضـی هـا عین معنی را حمل میکنند، نکته ی نظر اکـثریت در مرکـز این اسـت کـه این کلمـات همانند الفاظ متفاوت، دارای معانی متفاوت نیز هستند.

در مقابل اینکه عبادت به معانی "تمثیل نمودن مسؤلیت های زندگی و بندگی با بجا آوردن اوامر جناب حق" میباشد؛ عبودیت به شکل " بنده شـدن و داشـتن شعور بندگی" تفسیر شده است. اصلاً گفتـه شـدن "عابـد" بـه آنکـه در عبـادت بسر میبرد، و "عبد" به آنکه در عبودیت بسر میبرد، به صورت آشـکار این فـرق را نشـان میدهـد. بخش مربـوط بـه این موضـوع در "ملاحظـاتی بـر سـوره یِ فاتحه"[155] چیزهای متفاوت تری را احتوا میکند.[156]

برعلاوه میان عبادت و عبـودیت یـک تفـاوت باریـک دیگـری نـیز مطـرح بحث است: تمام مکلفیت هـای مـالی و بـدنی کـه بـه مشـقت و کلفت ادا میشـوند و دارای اعمـاق خـوف و رجـا هسـتند، و در محـور نیت و اخلاص می چرخنـد را

[154] برای دیدن قصه یِ مشابه از ابن المبارک (رح) ن. ک.: القشیری، *الرسالة القشیریة* ص. 113.
[155] اسم یکی از آثار علامه محمد فتح الله گولن. (مترجم)
[156] ن. ک.: محمد فتح الله گولن، *ملاحظاتی بر سوره یِ فاتحه* ص. 175-195.

عبادت؛ کارها و وظایفی که دارای این ابعاد نیستند هرکدامی عبـودیت میباشـند. گمان میکنم ابن الفرید نیز با سخنان ذیل خود به این تفاوت اشاره میکند:

وَ كُلُّ مَقَامٍ عَن سُلُوكٍ قَطَعتُهُ - عُبُودِيَّةٌ حَقَّقتُهَا بِعُبُودَتِي

"تمام مقامات عبودیت را که در سلوک طی نمودم، توسط عبادت متحقق ساختم."

برعلاوه عده ای از صوفی ها *عبادت* را خدمت بندگی عوام، *عبـودیت* را وظیفه ای که انسانهای صاحب شعور و بصـیرت آنـرا ایفـا میکننـد، و *عبـودت* را انجام مسؤلیت توسط صافترین صافها تعریـف نمـوده انـد کـه *اولی* کـار انسـان مجاهده، *دومی* رفتار جوانمردانی که در مقابل سختی های غیر قابل عبور سـینه سپر میکنند، *سومی* نیز حال کسانی میتواند تفسیر شـود کـه همـراه بـا وسـعت قلب و ارواح شان متوجه حق هستند.

به توجیه دیگری، کسانی نیز بوده اند که تقریباً تمام مـوارد ذکـر شـده را بـه "عبادت ذاتیه یِ مطلقـه"[157] و "عبـادت صـفاتیه یِ مقیـده"[158] ارجـاع داده انـد. اولی میتوانـد بـه شـکل بسـر بـردن همـواره در شـعور مناسـبت هـای خـالق و مخلوق، عبد و معبـود، نظـاره کننـده/مـراقبت کننـده و نظـاره شـونده/مـراقبت شونده؛ و تمثیل نمودن مداوم این روحیه به اعتبار احساس، فکر، موضـع گـیری و رفتار ها و مقید ماندن همیشگی در این معنا؛ دومی نیز به طور تفصیل نمودن این اجمال، زنده ساختن این معنا و رنگین کردن این احساسات و افکار توســط اراده افاده شود. این هم نظر به اراده، عزم، نیت و خلوص بـه بخش هـای ذیـل تقسیم میشود:

الف. عباداتی که تنها با آرزو و اشتیاق جنت ایفا میشوند.

ب. مسؤلیت های که با اندیشه و ترس جهنم بجا آورده میشوند.

ج. وظایفی که با احساس مهابت، مخافت و محبت ادا میشوند.

د. خدماتی که به لزوم مناسبت عبد-معبـود، خـالق-مخلـوق انجـام میشـوند.. بعضـی هـا بـه گـروه اول اینهـا *"تـاجران"*، بـه دومی *"بنـدگان"*، بـه سـومی *"صادقان"*، و بـه چهـارمی نـیز *"عاشـقان"* گفتـه انـد. تـا حـدودی بـرای روشـن ساختن این تصنیف، سخن رابعة العدوية که میگوید: *"یا رب، به قرب جمـال تـو قسم میخورم که من تـرا نـه بخـاطر تـرس جهنم و نـه هم آرزو و اشـتیاق جنت عبادت نکردم.. من صرف بخاطر اینکه تو، تو هستی ترا عبادت کردم."* [159] درین موضوع همانند یک معیار است.

---

[157] عبادت بندگانی از الله (ج) که در ذات او فانی گشته اند، بنابران قبله ی توجه شان فقط ذات حضـرت بـاری تعالی است و بس. (مترجم)

[158] عبادت بندگانی از الله (ج) که مقید در صفات معینی از حضرت باری تعالی میباشد. یعـنی اللـه متعـال را بـه خاطر بعضی از صفاتش عبادت میکنند. (مترجم)

[159] الدیمیاتی، *اعانة الطالبین* 4/338. برای افاده ی نزدیک به این معنا ن. ک.: فریدالدین عطـار، *تـذکرة الاولیـاء* ص. 122.

به هر شکلی که ممکن باشد، بندگی رنگ شرف انسـان و بزرگـترین سـهمی است که به او بخشیده شده است. از لحاظ تداوم موجـود در اسـاس آن، دارای فایقیتی نسبت به بزرگترین سهم های الهی که فراتر و پیشتر از آن هستند، ولی تداوم ندارند میباشد. دارای فایقیت است که وقتی الله (ج) در کاملترین کلام[160] از رهبر کُل و مقتدای اکمل (ص) یاد میکند، نخست او را "عَبدُهُ" گفته سپس بـا سخن "رَسُولُهُ" آن جمله ی مبارک را تاج گذاری نموده است. همچنین وقتی آن "شرف نوع انسان" و آن "فریـد کـون و زمـان" را تحت نـام معـراج بـه شـرف بخشـیدن آسـمانها دعـوت میکنـد، بـر سـر دعوتیـه قیـد التفـات بخش "أسـری بِعَبـدِهِ"[161] را گذاشـته و بـه این فـایقیت خصوصـی عبـودیت او اشـاره فرمـوده است. و باز درین سفر آسمانی، و در آن استقبال محتشـمی کـه مکـان لامکـان شده، جانان به آن جسم مبارک جان شده، و شـعاع هـای "سـبحات وجـه"[162] بـا تلون خوش آمدی هر سو را فرا گرفته، و اینکه در میان هزاران تبجیلی عبودیت را گرفته و به پیش کشانده و ﴿فَأَوۡحَىٰٓ إِلَىٰ عَبۡدِهِۦ مَآ أَوۡحَىٰ﴾ فرموده، چقـدر معنی دار است!..

حضرت مولانا با سلطنت سخن، فرا زمانیت و اعماق گیچ کننده اش نه، بلکه با بندگی به خود می بالد، با بندگی به جوش می آید و این چنین فریاد میزند:

من بنده شدم بنده شدم بنده شدم - من بنده به خدمت سر افگنده شدم
هر بنده که آزاد شود شاد شود - من شاد از آنم که ترا بنده شدم

بعضی ها بـه عبـادت و عبـودیت معناهـای متفـاوتی را نـیز وضـع نمـوده انـد. خصوصیاتی چون:

* با وجود بجـا آوردن بنـدگی بـه صـورت کامـل، متوجـه کوتـاهی هـا بـودن و بنابران لرزه بر اندام شدن.

* در آغاز، پرداختن حق تشبث و اراده ای بدون نقصـان، و در ارزیـابی نتیجـه نیز تبری کردن از حول و قوت خود و تزئین کردن تمام ثانیه و ثالثه های زنـدگی با شعور بندگی در مقابل ربوبیت ازلی و ابدی الله (ج).

* تمام چیزهای وجودی را سایه یِ ضیاء هستی او دانسته و نظر به آن رفتـار کردن، اجتناب از بخود بالیدن با غصب و تملک آنها، همچنـان مسـکین نشـدن بـا نادیده گرفتن احسانات حضرت حق.

* بـرعلاوه، هرزمـانی احسـاس شـرف انتسـاب بـه او در وجـدان، و اخـذ و اعطای شرف او با سهم های دیگری را بی نسـبتی و بی نَسَـبی شـمار کـردن... بعضی از آن موارد میباشند.

---

[160] یعنی قرآن کریم. (مترجم)

[161] *"سبحان است آن ذاتی که بنده یِ خود را شبانگاه از مسجد حرام تا به مسجد اقصـی سـیر و سـفر داد."* (إسراء، 17/1.)

[162] سبحات: مواضع سجود، جایهای سجود. (منتهی الارب)، سبحات وجـه اللـه؛ انـوار اوسـت و جلالت وی تعـالی شأنه. (اقرب الموارد). (مترجم)

به این اعتبار میتوان گفت که سهم و منصبی بزرگتری از بندگی وجود نـدارد. اگر هم وجود داشته باشد، آنهم حرّیت میباشد که یک بُعد بنـدگی اسـت. حـرّیت به معنای اینکه توسط مبتدیان احساس میشود، توسط منتهیان تجربه شده ذوق گرفته میشود، و به معنای تجرد قلبی از هرچیزی غـیر از مناسـبات و ارتبـاط بـا الله (ج) و مقید بودن به او. گمان میکنم که از لحاظ ارزش هاییکه انسان با آنها مجهز میباشد، حرّیت حقیقی همین حرّیت است.

یکی از دوستان حـق کـه دقت هـا را بـه این خصوصـیت باریـک جلب میکنـد، چنین میفرماید:[163]

بند بِگسل باش آزاد ای پسر - چند باشی بند سیم و بند زر

برعلاوه جنید بغدادی (رح) نـیز این چـنین تنبیـه میکنـد: *"بنـده، تـا زمانیکـه از اسارت دیگران دور نشود، به بندگی حقیقی نایل نمی شود."*

یکی دیگری، یک قـدمی جلـوتر رفتـه؛ توصـیه میکنـد کـه حـتی مُسـتَتبعات[164] احساس، فکر، موضع گیری و رفتارها نیز بایـد کـه بـه اغیـار بسـته باشـند و این چنین صدا می زند:

کُوسِ ناموس اَر زنی از چرخ اَنجم برگذر[165]

چون دفِ رسواییست این پُر جلالِ چنبرست[166]

اَللّٰهُمَّ وَفِّقنَا إِلى مَا تُحِبُّ وَتَرضى

وَصَلِّ وَسَلِّم عَلى مُحَمَّدٍ المُرتَضى وَأَصحَابِه ذَوِي الوَفَاءِ.

---

[163] حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی. (مترجم)
[164] یعنی لوازمات و توابع. (مترجم)
[165] جمع نجوم، ستارگان. (مترجم)
[166] حلقه چوبی دف. (مترجم)

مراقبه

مراقبه که به معانی نگهبانی کردن، ملاحظه نمودن، انتظار کشـیدن، کنـترول کردن و زندگی کردن با شعور کنترول شدن میباشد؛ از دیدگاه اهل حال؛ عبارت از توجه نمودن قلبی به جناب حق با قطع نمودن ارتباط از هرچیزی غیر از اللــه (ج)، زندگی کردن با لگام زدن به نفس در مقابل منهیات و طراحی زندگی تحت نور اوامر الله (ج) همراه با باور و ملاحظه ای که علم الهی همه چـیز را احاطـه کرده است، میباشد. همچنان میتوان مراقبـه را بـه شـکل مـراد حـق را همیشـه تعقیب نمـودن، و تـداوم زنـدگی و رفتارهایمـان در یـک خـط جـدی و در میـان تمامیت باطنی و ظاهری همراه با ملاحظه یِ تعقیب نمودن مـراد حـق و تعقیب شدن از طرف جناب حق به طـور همیشـه، تفسـیر بکـنیم. این هم تنهـا توسـط ایمان داشتن به ناظر بودن جناب حق به هر حال انسان؛ یعنی به اینکـه سـخنان او را گوش نموده می شنود، احوالش را دانسته و ارزیابی میکند، کارهایی را که انجام میدهد میبیند و ثبت میکند میتواند تحقق پیدا کند. قرآن کریم بـا بیـان نـور افشان خود این حقیقت را خاطر نشان میکند:

﴿ وَمَا تَكُونُ فِي شَأنٍ وَمَا تَتْلُواْ مِنْهُ مِن قُرْآنٍ وَلاَ تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ ﴾[167]

”تو در هیچ حالی بسر نمی بـری، و هیچ چـیزی از قـرآن را تلاوت نمیکـنی، و شما هیچ چیزی از عمل را انجام نمی دهید، مگر اینکه ما بر شما گـواه هسـتیم، در آن هنگام که وارد آن می شوید!“

اگر مراقبـه عبـارت از بسـته شـدن قلب در مقابـل خـواطری نامناسـبی کـه حضرت حق از آنها خشنود نمیشود، به افکار بی فایده ای که انسان را از حضور دور میکنـد، بـه ملاحظـات ناپسـندی کـه رفتارهـا را تحت فشـار قـرار میدهـد، و تنظیم شدن تمام کانال های روح که به جاویدانگی باز هستند مطابق بـه واردات الهی باشد، بر ما لازم است تا این عمل باز و بسته شدن به طور منفی و مثبت را به شکل درستش مورد ارزیابی قرار بدهیم. برتری دادن چیزهایی را کـه اللـه (ج) ارزش داده و به پیش کشیده است، نسبت به هر ارزش دیگـری بـه شـمول صمیمانه ترین و عمیق ترین آرزوهایمان؛ بزرگ دیدن چیزهاییکـه او بـزرگ دیـده است و حمل نمودن آنها بالای سر، و بیرون کشیدن و انداختن چیزهایی را که او ارزش نـداده از خـاطر و قلب، اولین قـدم درین موضـوع بشـمار مـیرود. وسـیع پنداشتن رحمت حضرت حق در انسان محبت اللـه (ج) و عشـق عبـادتش را بـه جوش می آورد؛ ملاحظه یِ مخافت و مهابت او نیز اشتهای معصـیت را از میـان میبرد و انسان را مجبور بـه زنـدگی محتاطانـه میکنـد. و امـا مراقبـه، عبـادت و طاعت را همانند تصفیه نمودن بعضی اجسام چنان می بیزد که، تقریباً در میــان آنها غیر از ملاحظه یِ حق چیزی دیگـری بـاقی نمی مانـد؛ زیـرا مراقبـه در عین

[167] یونس، 10/61.

زمان در تنهاترین لحظات فرد نیز، عبارت از غیرت آلوده نساختن احساسات و افکار با شعور مشاهده شدن و نظارت شدن مداوم میباشد.

راه مراقبه یکی از مهم ترین راه های کوتاه رسیدن به حق بدون احساس احتیاج به مرشد و رهبر بوده و دارای طعم ولایت کبری میباشد. بهادران این راه در هر زمان و مکانی میتوانند با نامه های عجز و فقر به جناب حق رجوع کنند و با اجازت نامه یِ احتیاج خود به خلوتخانه گرفته شوند. اینها به هنگام بهره کشی طبیعت در هر لحظه ای از زندگی خود احساس میکنند که الله (ج) آنها را کنترول میکند و بنابران از از نوع ملاحظه یِ اغیار دور میشوند؛ به هنگام شنیدن اشیاء، در مقابل هر صدایی که اورا نمی گویند بسته میشوند، و تلاش میکنند تا نغمه های مربوط به او را بشنوند؛ بلبلی می شوند که زیبایی های او را زمزمه میکند و هر چیزی را که به او نمی توانند ارتباط بدهند مالایعنی می شمارند و در مقابل آنها بی زبان میشوند. اصلاً اگر چشم دیدن اورا، گوش شنیدن اورا، و زبان نیز بیان اورا به یاد نیاورد، هرکدامی این اعضا از یک پارچه یِ گوشتی هیچ فرقی نمیداشته باشند. حضرت مولانا که چنین فرموده: *"جناب حق خود را 'بصیر' گفت تا ترا هر زمانی در مقابل امور بد ترساننده باشد.. خود را 'سمیع' گفت تا لبانت را در مقابل امور بد بسته کننده باشد.. و خود را 'علیم' گفت تا علمش را به تو خاطر نشان ساخته در مقابل افکار فاسد مصمم باشی."*، مراقبه را در مقابل احساس بد، شور بد و رفتار های بد یک ستره یِ محافظ و در نکته ی دیدن و نظارت حقوق جناب حق یگانه ضامن می شمارد.

سرآغاز و مرحله یِ اول مراقبه، بعد از حاصل کردن یقین به حاضر و ناظر بودن الله (ج) و شاهد بودن او به هر حال مان، ترجیح دادن خواسته های او نسبت به خواسته های خودمان با تسلیمیت قلبی به اراده و مشیئت او، و سیاحت نمودن در افق ﴿ وَكَانَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ رَّقِيبًا ﴾[168] *"و الله بالای هرچیزی نظارت کننده است."* میباشد.

مرحله یِ دوم آن عبارت از رجوع نمودن سالک با حضور قلب به جناب حق و انتظار برای جریان پیدا کردن فیوضات الهی به قلبش با صبر، تمکین و تیقظ میباشد. در چنین رجوعی، احتیاجی به مرشد، ذکر و رابطه وجود ندارد. با این هم موجودیت اینها به قید موافقت با آداب شرعی "نورٌ علی نور" میشود. خواه در مرحله یِ اولی باشد خواه در مرحله یِ دومی، راه روِ حق به هر اندازه ای که توانست شعور 'احسان' افاده شده با[169] را تمثیل کند، بخاطر عدم بوجود آمدن قطع ارتباط درین ملاحظه به هر اندازه ای که توانست هرزمانی خود را بی دست، بی بال، عاجز، فقیر و محتاج ببیند، و به هر اندازه ای که با اذعانِ: *"دستم را بگیر الهی، بگیر که بدون تو نمی توانم."* توانست تا او را نکته ی استناد و نکته ی استمداد بداند، در راه یک مراقبه یِ سالم و بنابران در ایمنی بشمار میرود.

---

[168] احزاب، 33/52.

[169] *"اینکه الله را چنان عبادت کنی که گویی اورا میبینی، اگرچه تو او را نمی بینی، ولی او ترا میبیند."* (بخاری، *ایمان* 37، تفسیر سوره (31) 2؛ مسلم، *ایمان* 1.)

در روح کسانی که زندگی خود را همواره درین خط ادامـه میدهنـد بـه مـرور زمان ملکه ای حاصل میشـود کـه – بـه آن حضـور قلـبی نـیز میتـوان گفت – در سایه یِ این ملکه وجدان همواره به واردات الهی باز میمانـد و فیوضـات مـداوم از حضرت احدیت به آن جاری میشود.

یکی از واسطه های مهم مراقبه "محاسبه" میباشد – که بـه طـور خصوصـی بالای آن تمرکز نموده بودیم.- فرد توسط راه محاسبه که به معنای کنترول و به حساب کشیدن خودی انسان، و آگاهی داشتن از گنـاه، خطـا و دگـر احساسـاتی که خودی را تحت فشار می آورد میباشد، در قلبش راستی را میتواند پیـدا کنـد، و با رفتارهای خود آنرا تمثیل کند.. و در روح او سِرّ "سُبحَانَ مَن يَرَانِی وَ يَعـرِفُ مَكَانِی وَ يَسمَعُ كَلاَمِی" *"تنزیه میکنم کسی را که مرا میبیند، و مکانم را میدانـد و کلامم را میشنود"* با تمام وضاحتش نمایان میشود. چنین انسانی با تمام وجود احساس میکند که با علم و مشیئت مـورد تعقیب قـرار گرفتـه اسـت و بنـابران لرزه براندام میشود.. و در حین باز و بسته کـردن چشـمانش در هرجـایی مـراد اورا جستجو میکند...

اَللّٰهُمَّ أَرِنَا الحَقَّ حَقًّا وَارزُقنَا اتِّبَاعَهُ وَأَرِنَا البَاطِلَ بَاطِلاً وَارزُقنَا اجتِنَابَهُ
وَصَلِّ وَسَلِّم عَلى أَشرَفِ خَلقِكَ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الأَنَامِ
وَ عَلى أَصحَابِه ذَوِى الإِحتِرَامِ.

اخلاص

اخلاص به شکل راست بودن، صمیمی بودن، خالص بودن، شفاف بودن، دور از ریا بودن، بسـته بـودن و زنـدگی بسـته در مقابـل چیزهـای کـه قلب را آلـوده میکنند.. ویا دور ماندن از غرض های دنیوی در مناسبات بـا اللـه (ج) بـا صـفوت قلب و استقامت فکر، و بندگی کردن با صداقت تمام تفسیر شده است که بعداً

تقریباً بخش بزرگی از سخنان مشایخ کرام در مورد تعریف آن در محور همین تعریفی جریان پیدا کرده است که ما سعی میکنیم ارائه بدهیم.

اخلاص عبارت از بسته شدن فرد در مقابل هر چیزی غیر از امر، خواسته و احسانات جناب حق در عبادت و طاعتش؛ رازداری اش در مناسبات عبد و معبود؛ انجام اعمال با ملاحظه یِ عرض کردن آنها به تفتیش حضرت حق؛ ویا به تعبیر دیگر؛ بجا آوردن وظایف و مسؤلیت ها بخاطر اینکه او امر نموده است؛ و هدف قرار دادن خشنودی او در حین بجا آوردن آنها و رجوع نمودن به توجهات اخروی او میباشد که یکی از اوصاف مهم صافترین صافها (صادقان) بشمار میرود.

به این اعتبار صداقت یک اصل و منبع، و اخلاص نیز یک "ماء زلال" بشمار رفته که از آن نبعان کرده است. "کسی که تا چهل روز این ماء زلال را می نوشد، از قلبش به زبانش کانال های حکمت باز شده و میشود"[170] بیان سلطان سخنیست که سخنانش "لال و گُهر" است.

صداقت اولین وصف عالَم پیامبری و اخلاص نیز نورانی ترین بُعد آن میباشد. اخلاصی را که دیگران در تمام زندگی تلاش میکنند تا بدست بیاورند، آنها از بدو تولد به آن مظهر هستند. قرآن کریم در نکته ی توضیح اخلاص نبی با فرمان سبحانی "إِنَّهُ كَانَ مُخلَصًا"[171] *"براستی که او مُخلَص بود."* این مظهریت مهم را خاطر نشان میکند.

صداقت و اخلاص به همان اندازه که برای انبیاء عظام هرکدامی صفت حیاتی هستند، برای ممثلین دعوای نبوت نیز هرکدامی به اندازه آب و هوا اوصاف مهم میباشند. بدست آوردن این دو خصوصیت و بالدار شدن با این دو بال نورانی، یکی از مهمترین منابع قدرت برای آنهاست. *اولی ها* باورمند به این هستند که بدون اخلاص یک قدمی نیز بر نمی دارند؛ *دومی ها* نیز باید باور داشته باشند که چنین قدمی را نمی توانند بردارند.

حقیقتاً صداقت و اخلاص چنان عُمقی است که یک سَرِ آن در قلب انسان است، و سَرِ دیگر آن در پیشگاه عنایت حق، چنانکه مرد شجاعی دیده نشده است که به آن اعماق بادبان باز کرده باشد و با این بالها مجهز شده باشد ولی در میان راه ها گیر کرده باشد. زیرا آنها از سوی الله (ج) تحت تأمینات میباشند.. و الله (ج) نسبت به فراوانی عمل و ثمره بیشتر به توجه نمودن به رضا اش اهمیت میدهد. آری در نظر او *"یک درهم کار با اخلاص، بر هزاران کار بی اخلاص مرجح است."*[172]

اخلاص، یک عمل قلبی است. و الله (ج) نیز نظر به تمایلات قلبی به انسان ارزش میدهد.. آری؛ "إِنَّ اللهَ لاَ يَنظُرُ إِلى أَجسَامِكُم وَلاَ إِلى صُوَرِكُم وَلكِن يَنظُرُ

---

[170] ابن ابی شیبه، *المصنف* 7/80؛ ابو نعیم، *حلیة الأولیاء* 5/189، 10/70.
[171] مریم، 19/51.
[172] ن. ک.: بدیع الزمان، *لمعات* ص. 165 (لمعه ی هفدهم، نکته ی سوم، مسئله ی سوم)، ص. 191 (لمعه ی بیستم، سبب چهارم).

إِلى قُلُوبِكُم" "براستی که الله (ج) به اجسام تان، و به صورت هایتان نظـر نمی کند، بلکه به قلوب تان نظر میکند." [173]

اخلاص، که از طرف الله (ج) به قلب های پاک بخشیده شده، اندک هارا زیاد کرده، چیزهای کم عمق را عمیق ساخته و عبادت و طاعت محدود را نـا محـدود میکند؛ چنان امتیاز سحر انگیزی است که انسان توسط آن در بازار هـای دنیـا و عقبا میتواند طالب گرانترین اشیاء باشد؛ و در سایه یِ آن در جاهـایی کـه عـالَم رواج پیدا میکند همیشه دست بدست میشود.

به سبب این قدرت سحر آمیز اخلاص است که رسول الله (ص):

"أخلِص دِينَکَ يَکفِکَ القَلِيلُ مِنَ العَمَلِ" [174] *"دینت را خالص گـردان، بـه سـبب آن عمل اندک ترا کفایت میکند."* میفرمایند.. و: *"أَخلِصُوا أَعمَالَکُم لِلهِ فَإِنَّ اللـهَ لاَ يَقبَلُ مِنَ العَمَلِ إِلاَّ مَا خَلَصَ"* [175] *"هرزمـانی در اعمـال خـود اخلاص را رعـایت کنید، زیرا الله (ج) جز عملی را که خالصانه انجام شده نمی پـذیرد."* فرمـوده و به اخلاص مداری اعمال تنبیه میکند.

اگر عمل یک جسـد باشـد اخلاص جـان آن اسـت، اگـر عمـل یـک بـال باشـد اخلاص بال دیگر آن است. نه جسد بدون جان میتواند باشد، و نه هم توسط یـک بال به جایی میتوان رسید:

بایدت اخلاص در جمله عمل - تا پذیرد طاعتت رب اجل
چونکه اخلاص مرغ طاعترا جناح - بی جناح کی می پری اوج فلاح

این هم یک سخن زیبـا از بایزیـد بسـطامی (رح): *"تمـام پویـایی درونی ام را استفاده نمودم و جناب حق را کاملاً سی سال عبادت کردم. سـپس از غیب نـدا آمد: 'ای بایزید، خزاین جناب حق از عبادت پر است. اگر هـدفت رسـیدن بـه او باشد، خود را در دروازه یِ حق کوچک ببین و در عمل خود مخلص باش!'"* [176]

از دید بعضی ها اخلاص عبارت از گریز از دیـد و احسـاس خلـق در عبـادت و طاعت.. از دید عده ای فراموشی کامل ملاحظه ای خلـق.. از دیـد جمعی دیگـر حتی به یاد نداشتن خود اخلاص میباشد.. آری، از دید اینها اخلاص عبـارت از دور نگهداشتن عمـل از هرنـوع ملاحظـه ای و فرامـوش کـردن تمـام لذایـذ مـادی و معنوی توسط مراقبه ی دایمی میباشد.

واضح تر اگر گفت، اخلاص سِرّی میان عبد و معبود میباشد و این سِرّ را الله (ج) تنها در قلب دوستان خود جا داده اسـت.[177] در نظـر انسـانی کـه قلبش بـه اخلاص باز شده است، مـدح و ذم، تعظیم و تحقـیر و معـروف شـدن بـا اعمـال خود، حتی ملاحظه یِ ثواب و مکافات قطعـاً مطـرح بحث نیسـت؛ نیسـت و هـر نوع حال پنهان و باز اینگونه انسانها در عین خط است...

---

[173] مسلم، *بِرّ* 32-33.
[174] البیهقی، *شعب الایمان* 5/342؛ الدیلمی، *المسند* 1/435.
[175] ن. ک.: الدار قطنی، *السنن* 1/51؛ البیهقی، *شعب الایمان* 5/33.
[176] السلمی، *التفسیر* 1/210؛ ابو نعیم، *حلیة الاولیاء* 10/40.
[177] ن. ک.: الغزالی، *احیاء علوم الدین* 4/376؛ الدیلمی، *المسند* 3/187.

اَللهُمَّ اجعَلنَا مِن عِبَادِکَ المُخلِصِینَ المُخلَصِینَ
وَ صَلِّ وَسَلِّم عَلی قُدوَةِ المُخلَصِینَ وَ آلِهِ المُخلِصِینَ.

استقامت

استقامت که راستی معنی میدهد؛ از دیدگاه اهل حقیقت به شکل اعتناع کردن به راه رفتن در راه انبیاء، صدیقین، شهداء و صالحان با اجتناب از افراط و تفریط در اعتقاد، عمل، معاملات و تمام رفتارهایی چون خورد و نوش تفسیر شده است که آیت ﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ قَالُواْ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسۡتَقَٰمُواْ تَتَنَزَّلُ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةُ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَبۡشِرُواْ بِٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنتُمۡ تُوعَدُونَ ﴾[178] به این اندازه ربوبیت الله (ج) را اعتراف و یگانگی او را تصدیق نموده، این را خبر میدهد که در آنسوی هستی صفهای ملائک راه روان شاهراه ایمان، عمل و معاملاتی که پیامبران در آن قدم میزنند را استقبال نموده و در آن وسطِ لرزه برانگیزی که هزاران ترس و بیمی در آن بیداد میکند، آنها را با مژده ها به جوش خواهند آورد.

استقامت؛ در مرتبه ی طبیعت عبارت از بجا آوردن مکلفیت ها، در مرتبه ی خودی مطلع شدن به حقیقت شریعت، در مرتبه ی روح باز شدن به معرفت، در مرتبه ی سِرّ هم ذوق کردن روح شریعت دیده شده است. این سخن بزرگترین انسان روح و معنا که می فرمایند: *"مرا آیاتی از سوره ی هود پیر ساخت"*[179] - که به آیت ﴿ فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ ﴾ *"آنگونه که امر شده ای، استقامت پیشه کن!"*[180] اشاره میکردند - از لحاظ توضیح اینکه دیدن و تماشای این مراتب به چه اندازه سخت است، چقدر معنی دار است.

---

[178] *"براستی کسانی که گفتند: «رب ما الله (ج) است» و سپس استقامت کردند، ملائک بر آنان نازل میشوند که «نترسید و غمگین نباشید، و شاد باشید بر جنتی که به آن وعده داده میشوید.»"* (فصلت، 41/30).
[179] ترمذی، *تفسیر سوره* 56 (6).
[180] هود، 11/112.

اصلاً آیا احساس، فکر و رفتار های او همیشه ادای استقامت را نداشت.؟ و به صحابیِ که با انتظارات نجات به حضور روح افزا و نایل شدن به سعادت ابدی به او پناه برده بود، با دو جمله ی "جوامع الکلیم" : "قُل آمَنتُ بِاللهِ ثُمَّ استَقِم" *"بگو که به الله (ج) ایمان آوردم و سپس استقامت کن."*[181] استقامت را که جامع تمام اساسات اعتقادی و عملی میباشد، خاطر نشان نمیکرد؟

درصورتیکه راه رَوِ حق بدون استقامت باشد؛ همانگونه که تمام سعی و تلاشش به هدر میرود، زیر سؤال رفتن چنین فردی بخاطر زمانی که اسراف نموده است نیز مطرح بحث است. استقامت در آغاز راه برای رسیدن به نتیجه یک شرط و آذوقه ی راه است؛ و در نهایت سلوک نیز، بدیل معرفت حق، و شکر نایل شدن به معرفت حق میباشد که واجب بشمار میرود. عدم تجربه ی زکزاکها در آغاز کار، مراقبه ی خودیِ فرد در اثنای راه، و در نهایت نیز بسته شدن در مقابل تمام فکر و رفتارهای نامربوط به او، از علامات مهم استقامت میباشند..

کسی دانم ز اهل استقامت - که باشد بر سر کوی هدایت
با انوار هویت جان سپرده - ز اوساخ طبیعت پاک مرده

بنده هر زمانی باید طالب استقامت باشد، نه کشف و کرامت؛ زیرا طالب استقامت الله (ج)، و آنکه دلبسته ی خوارق العادات است بنده میباشد. پس کدام یکی: آنچه ما به آن دل بسته ایم، و یا خواسته های الله (ج)..؟

وقتی به بایزید بسطامی (رح) گفته شد که: *"فلان نفر بالای آب راه میرود، در هوا پرواز میکند."*، حضرت چنین میفرمایند: *"ماهیان و بقه ها نیز در آب شنا میکنند؛ پشه ها و پرنده ها نیز در هوا پرواز میکنند. اگر دیدید که فردی سجاده ی خود را روی آب هموار کرده و شنا میکند ویا در هوا چهار زانو نشسته؛ زنهار که به او التفات نکنید! بلکه به استقامت حال و حرکات او، و مطابقت آنها با سنت ببینید!"*..[182] و اینگونه برای ما پرواز کردن در اتموسفر خوارق را نه، بلکه استقامت و رو به زمینِ بندگی بودن را توصیه میکند...

استقامت در راه قربت به حق آخرین گام یک نردبان سه پله یی است. اولین منزل آن *"تقویم"* میباشد که راه روِ حق درین مرتبه در بخش های نظری و عملی اسلام تمرینات نموده آنرا به حالت پارچه ای از طبیعتش می آورد و به اندازه ای به مهار کردن نفس خود موفق میشود. *منزل دوم "اقامت"* و *"سکون"* میباشد که سالک با دور شدن از ماسوای مربوط به عالم امر – که چیزهای بیهوده ای چون ریا، سُمعه و عُجب که تألیف شان با بندگی نا ممکن است – قلب خود را در مقابل شرک و شائبه های شرک به محافظت میگیرد. *منزل سوم "استقامت"* است، و آن مقامی میباشد که در آن دروازه های اسرار به سیاح راه حق باز میشوند و نکته ی قطبی میباشد که واردات الهی با عنوان

---

[181] ن. ک.: مسلم، *ایمان* 62؛ احمد بن حنبل، *المسند* 4/385.
[182] ابو نعیم، *حلیة الاولیاء* 10/40؛ البیهقی، *شعب الایمان* 2/301.

کرامت و اکرام در آن نازل میشوند. استقامت درین معنا، در میان اهل حق آنطور که شناخته شده عبارت از زندگی کردن بالای "قدمِ صدق" در مسیر "یدالله" میباشد که اینجا در عین زمان چنان اقلیم خوارقی است که التفات الهی به طور ناگهانی در آن باریدن میگیرد. درین اقلیم گلها هیچگاهی پژمرده نمیشوند.. دامنه ها برف و زمستان را نمی شناسند.. بلکه همیشه بهاران نمایان میشوند و می ایستند که بیان ﴿ وَأَلَّوِ ٱسۡتَقَٰمُواْ عَلَى ٱلطَّرِيقَةِ لَأَسۡقَيۡنَٰهُم مَّآءً غَدَقًا ﴾[183] هم این تمادی و جاویدانگی را افاده میکند. زیرا همانگونه که در آیت مذکور به جای "سَقَینَا"، "أَسقَینَا" فرموده و به این حقیقت انگشت مانده است، اینکه "مَآءً غَدَقًا" به معنای آب فراوان می آید و "س" "اِستَقَامُوا" نیز طلب را تضمین میکند، خصوصاً این نکته را خاطر نشان میکند: شما تا زمانیکه بالای توحید طالبه یِ اقامت میکنید، و عهد های میان الله (ج) و رسولش (ص) را رعایت میکنید و حدود الهی را محافظت میکنید، این چشمه ی آب روان همیشه جریان خواهد داشت.

سرور ما نیز با تماس به این خصوص چنین فرمان میدهند: *"تا زمانیکه قلب بنده مستقیم نشده است، ایمانش مستقیم نمی شود، و تا زمانیکه زبانش مستقیم نشده است، قلبش مستقیم نمیشود."*[184] در یکی از بیانات دیگرشان نیز موضوعی مهمی را خاطر نشان میکنند: *"هر صبح اعضای انسان در مقابل لسان چنین میگویند: 'در مورد ما از خدا بترس؛ زیرا اگر تو مستقیم شدی ما هم مستقیم میشویم؛ تو اگر کج و خم شدی ما هم کج میشویم.'"*[185]

در اخیر نیز یک یادآوری حیاتی را از اسعد مخلص پاشا[186] بشنویم:

"در استقامت ضرور است روش صدق و ثبات
قدم را در مرکز بمان، نوک پرکار را در دایره"

اَللّٰهُمَّ ﴿ اهدِنَا الصِّرَاطَ المُستَقِيمَ ﴾

وَصَلِّ وَسَلِّم عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ سَيِّدِ المُتَّقِينَ وَآلِهِ أَجمَعِينَ.

---

[183] *"اگر آنها در راه الله (ج) استقامت میکردند، آنها را با باران فراوان سیراب میکردیم."* (جن، 72/16).
[184] احمد بن حنبل، *المسند* 3/198؛ الطبرانی، *المعجم الکبیر* 10/227.
[185] ترمذی، *زهد* 60؛ احمد بن حنبل، *المسند* 3/95.
[186] یکی از وزرای دولت عثمانی. (مترجم)

توکل، تسلیم، تفویض و ثقه

به مبدأ احوال مربوط به عالم امـر و یـا سـیر روحـانی کـه از بـاور و اعتمـاد کردن به الله (ج) آغاز میشود، و در مسیر تـبری جسـتن قلـبی از حـول و قـوت بشری ادامه پیدا میکند، و در نتیجه با حواله کردن هرچیزی به قدرت جاویدان به وجداناً رسیدن به اعتمادِ تامه به پایـان میرسـد "توکـل"، بـه دو قـدم بعـدی اش "تسلیم"، به یک کمی پیشترش "تفویض" و به منتهای آن "ثقه" گفته میشود.

توکل به معنای اعتماد و باور کامل قلب بـه اللـه (ج)، حـتی دور شـدنش بـه طور کامل از ملاحظه ی منابع دگر قدرت میباشد. اگـر بـاور و اعتمـادی بـه این اندازه وجـود نداشـته باشـد، نمی تـوان از توکـل حـرف زد؛ تـا زمانیکـه قلب در مقابل اغیار باز میماند نمی توان که به توکل حقیقی رسید.

توکل عبارت از انتظار تصرف قدرت جاویدان بالای مان با رعایت اسـباب در دایره ی اسباب بدون کدام تقصیری است که دو قدم بعدی اش مرتبه ی تسلیم میباشد که از طـرف بسـیاری از دوسـتان حـق توسـط سـخن "میـتی در دسـت غسال شدن"[187] افاده شده است. در چنـد قـدم فراتـر آن تفـویض می آیـد کـه مقام حواله کـردن کامـل هرچـیزی بـه اللـه (ج) و بـازهم انتظـار هرچـیزی از او بشمار میرود. توکل یک آغاز، تسلیم نتیجه ی آن، و تفویض ثمره ی آن است. به این اعتبار تفویض هم وسیع تر از آن و هم مناسب با حال منتهیان میباشد.

زیرا در آن فراتر از تبری جستن انسان از حول و قوت خود – کـه این مرتبـه ی تسلیم است – هر لحظه احساس نمودن آن کنز مخفی (الله «ج») در بــاطن خودش با رسیدنش به افق "لاَ حَـولَ وَلاَ قُـوَّةَ إِلاَّ بِاللـهِ"،[188] و در بـدل قـدرت و قوت خود صاحب شـدنش بـه خـزائن خصوصـی جنت کـه "لاَ حَـولَ وَلاَ قُـوَّةَ إِلاَّ بِاللهِ" میباشد و توسط آنها نایل شدنش بـه غنـا مطـرح بحث اسـت. بـه معنـای دیگری، این عبارت از گرایش راه رَوِ حـق بـه آن منبـع یگانـه یِ قـدرت، اراده و مشیئت بعد از احساس عجز و فقرش با گفتن *"دستم را بگیر؛ بگیر که بدون تـو نمی توانم!"* با اخطـار نکتـه ی اسـتناد و نکتـه ی اسـتمداد موجـود در وجـدانش میباشد.

اگر توکل قبول کردن فرد رب خود را به عنوان وکیل در مصلحت های دنیوی و اخروی باشد؛ تفویض عبارت از اسم اعتراف بـه اصـالت موجـود در عقب این وکالت با یک شعور وجدانی میباشد.

---

[187] ن. ک.: البیهقی، *شعب الایمان* 2/109؛ الغزالی، *احیاء علوم الدین* 4/261، 389.
[188] *"قدرت و قوتی وجود ندارد مگر با إذن و اراده ی الله (ج)."*

توکل نظر به رویکردی دیگری، به معنی اعتماد و تکیه کردن به جناب حق و مقربان او، و بسته کردن کامل دروازه های قلب بروی غیر او میباشد که به این، قفل شدن بدن به عبودیت، و قلب به ربوبیت نیز میتوان گفت. این ملاحظه را شهاب مرحوم با کلمات ذیل افاده میکند:

تَوَكَّل عَلَى الرَّحمنِ فِي الأمرِ كُلِه - فَمَا خَابَ حَقًّا مَن عَلَيهِ تَوَكَّلاَ

وَكُن وَاثِقًا بِاللهِ وَاصبِر لِحُكمِه - تَفُز بِاللهِ تَرجُوهُ مِنهُ تَفَضُّلاَ

"در هر امری به حضرت رحمن توکل بکن؛ که هرکسی به او توکل کرد خسران نکرد. و به الله (ج) اعتماد و باور داشته باش و به حکم او صبر کن؛ زیرا آنچه را از او می خواهی بازهم به فضل او بدست آورده میتوانی." گمان میکنم حضرت عمر (رض) نیز در یکی از مکاتیبی که به ابو موسی اشعری نوشته بود، توسط این کلمات خواسته تا همین خصوص را خاطر نشان کند: *"اگر توانستی که به قضاها رضا نشان بدهی، این خیر تمام است. اگر توانت به این نرسید، دندان سر دندان بمان و صبر کن. "* [189]

توکل از زاویه ای دیگری اسم اعتماد و باور هرکسی به حضرت حق میباشد؛ تسلیم حال بیدارشدگان به حیات قلبی و روحی؛ و تفویض نیز عنوان گیر نکردن به اسباب و تدبیر است که حال ویا مقام مخصوص به اَخص الخواص میباشد. راه رَوِ حقی که در آسمان تفویض سیاحت میکند، اگرچه ظاهراً با تدبیر و اسباب مشغول باشد، این اشتغال تنها لازمه ی قرار داشتن در دایره یِ اسباب و بر اساس مأموریت او در مقابل حضرت حق میباشد. برعکس آن، اگر اینگونه نکرده و آنها را مستقیماً در نظر بگیرد، در حالیکه کبوتر آسمانها میباشد، در روی زمین به حالت حشراتی خواهد آمد که از فقر و بیچارگی دست و پنجه نرم میکنند. در کتابهای منقبه حادثه ای مربوط به این ملاحظه را به شکل ذیل نقل میکنند: یکی از دوستان حق که در داخل شبکه ی اسباب با هیجان شدیدِ تدبیر به راه افتاده بود، به شکل خفیفی این صدا را می شنود:

"لاَ تُدَبِّر لَكَ أَمرًا إِنَّ فِى التَّدِبِيرِ هَلكى - فَوِّضِ الأَمرَ إِلَينَا نَحنُ أَولى لَكَ مِنكَا"

"از توهمات تدبیر بگذر؛ زیرا در تدبیر هلاکت وجود دارد. امور را به ما حواله کن، چرا ما برای تو از خودت اَولی هستیم."

"ترک کردن تدبیر" که به معنای دور شدن از دغدغه ی اسباب و جا ندادن واسطه ها در دل میباشد، در میان خَلق عُمقی مخصوص به جوانمردانی میباشد که قادر به محکم نگهداشتن مناسبات شان با حق میباشند.

در پهلوی توسل به اسباب ندادن تأثیر حقیقی به آنها، نظر به درجه اش هم یک توکل – برای هرکس -، هم یک تسلیمیت – برای کسانیکه به حوادث پشت پرده بیدار شده اند -، و هم یک تفویض و ثقه میباشد – برای مردان حضور - ..

[189] ابن قیم، *مدارج السالکین* 2/177.

رسول الله (ص) اراده و جهد و غیرت را با تفویض و توکل به صورت درهم تنیده شده چه زیبا افاده نموده اند:

"لَو أَنَّكُم تَتَوَكَّلُونَ عَلَى اللهِ حَقَّ تَوَكُّلِهِ لَرَزَقَكُم كَمَا تُرزَقُ الطَّيرُ تَغدُو خِمَاصًا وَ تَرُوحُ بِطَانًا"[190] *"اگر شما به الله (ج) آنگونه که باید توکل میکردید، شما را همانند پرنده ای که صبح از لانه گرسنه بیرون میشود و شام شکم سیر بر میگردد رزق میداد."* ازین سخن پیامبرانه هرکسی مطابق به سویه یِ خود یک چیزی فهم میکند:

1. عوام این را در خط بیان ذیل حضرت مولانا فهم میکنند، که به معنای عامیانه یِ اعتماد به الله (ج) میباشد و آنرا از حدیثی اقتباس کرده اند:

گر توکل رهبرست - این سبب هم سنت پیغمبرست
گفت پیغمبر بآواز بلند - با توکل زانوی اشتر ببند[191]

چنانکه آیت ﴿ وَعَلَى ٱللَّهِ فَلۡيَتَوَكَّلِ ٱلۡمُتَوَكِّلُونَ ﴾[192] *"پس متوکلان تنها به الله (ج) توکل کنند."* به آن اشاره میکند.

2. کسانیکه زندگی خود را در دامنه های قلب و روح ادامه میدهند ازین، تبدیل شدن به حالت مرده ای در دست غسال با تبری جستن از حول و قوت خود و تسلیم شدن به حول و قوت الله (ج) را فهم میکنند که فرمان: ﴿ وَعَلَى ٱللَّهِ فَتَوَكَّلُوٓاْ إِن كُنتُم مُّؤۡمِنِينَ ﴾[193] *"پس به الله (ج) توکل کنید اگر مؤمن هستید."* این را خاطر نشان میکند.

3. و اما کسانی که در ذروه یِ فنا فی الله و بقا بالله گردش میکنند، اینها همانند حضرت ابراهیم (ع) حتی به هنگام پرتاپ شدن به آتش هم "حَسبِیَ اللهُ" گفته[194]، تفویضِ "اینکه جناب حق حال مرا میداند، برای من احتیاج خواستن چیزی را از او باقی نمانده است." را؛ ویا همانند تابلوی افتخار بشریت در هنگامیکه سایه های دشمن به داخل غار افتاده بود و تهدیدهای لرزه بر انگیز برای هرکس در همه جا طنین انداز شده بود، با یک باور و ایمنی فوق العاده ای ثقه ای را فهم میکنند که توسط کلمات: *"محزون مباش، زیرا الله (ج) همراه با ماست!"*[195] افاده شده است که بیان: ﴿ وَمَن يَتَوَكَّلۡ عَلَى ٱللَّهِ فَهُوَ حَسۡبُهُۥٓ ﴾[196] *"هرکه به الله (ج) توکل کرد پس او برایش کافیست."* نیز این حقیقت را یادآوری میکند.

اگر تفویض بلندترین مرتبه باشد، ثقه عالی ترین مقام است. کسیکه این مرتبه را گرفته و حق این مقام را داده است، تنها توسط عقل، منطق و

---

[190] ترمذی، *زهد* 33؛ ابن ماجه، *زهد* 14؛ احمد بن حنبل، *المسند* 1/30، 52.
[191] ن. ک.: ترمذی، *قیامة* 60؛ ابن حبان، *الصحیح* 2/510.
[192] ابراهیم، 14/12.
[193] مائده، 5/23.
[194] بخاری، *تفسیر سوره* (3) 13؛ النسائی، *السنن الکبری* 6/154، 316. برای دیدن آیاتی که این افاده را حاوی است ن. ک.: توبه، 9/129؛ زمر، 39/38.
[195] توبه، 9/40.
[196] طلاق، 65/3.

اعتقـادات خـود نـه بلکـه بـا تمـام احساسـات ظـاهر و بـاطن خـود در اوامـر و إخطارات حضرت حـق ذوب میشـود و بـرای او یـک مـرآة مجلا میشـود کـه این مرتبه ی مافوق همه مرتبه ها از خود دارای بعضی نشانه ها نیز میباشد:

1. حاصل کردن سکونت و آرامش با دیدن تدبیر در دایره ی تقدیر،

2. گـرایشِ بـه اصـل بـا دانسـتن اراده ی خـود بـه عنـوان سـایه ی اراده ی حقیقی،

3. قهـر و لطـف را عین چـیز دیـدن و رضـا نشـان دادن بـه قضـاها بـا تمـام خودی... بعضی از آنها میباشند.

صاحب منهاج تفویض را به این معنا این چنین رسم میکند:

وَکَّلتُ إِلَی المَحبُوبِ أَمرِی کُلَّهُ - فَإِن شَاءَ أَحیَانِی وَ إِن شَاءَ أَتلَفَا

”بنده هر کارم را به محبوب خود گذاشتم، حال اگر خواست مرا احیاء میکنـد و اگر خواست مرا تلف میکند.“

یک سخن زیبای دیگری نیز از واصف اندرونی:[197]

”البته که می آید به ظهور هرچه باشد حکم قدر
تفویضِ به حق را طلب کن نه درد بکش، و نه هم کدر“

یکی از زیباترین سخنان در باب تفـویض را ابـراهیم حقی در تفـویض نامـه ی خود میگوید که با مطلع ذیل آغاز میشود:

”حق شرور را خیر کند،
تو گمان مکن که غیر کند،
عارف حال را سیر کند،
مولا بینیم چه کند،
هرچه کند زیبا کند.
تو به حق توکل کن،
تفویض کن و راحت را یاب،
صبر کن و راضی باش،
مولا بینیم چه کند،
هرچه کند زیبا کند.“[198]

﴿رَبَّنَا عَلَیکَ تَوَکَّلنَا وَإِلَیکَ أَنَبنَا وَإِلَیکَ المَصِیرُ﴾
وَصَلَّی اللهُ عَلَی سَیِّدِ المُرسَلِینَ.

---

[197] یکی از شعرای ترک زبان در قرن هشده و نوزده میلادی. (مترجم)
[198] ابراهیم حقی، *معرفتنامه* 1/149.

خُلق

خُلق را که خوی، طبیعت، و سجیه هم میتوان گفت، مهمترین غایه یِ هستی، بعد حقیقی جبر خلقی و تصرف اراده یِ انسان بـالای حقیقت "خَلـق" بـا هـدف اخلاق الهی میباشد. برای کسیکه این تصرف را به طور بهتری استفاده نموده و به "خَلق" لباس خُلق را پوشانده بتواند، کارهای خوب کاملاً آسان میشود.

آری، هم خَلق و هم خُلق از عین ریشه می آید و به اعتبار ساختمان اساسـی شان از همدیگر فرق ندارند. با این حال، خَلق معنایی مبتنی بر ماده ای مربـوط به صورت، هیئت، شکل و هیکل که توسط چشم دیده شده و توسط احساسات بیرونی ادراک میشوند میباشـد؛ در مقابـل آن خُلـوق عبـارت از جـوهر، محتـوا و معنایی میباشد که توسط دل ادراک شده، توسط حواس شنیده شده، و توسـط روح تمثیل میشود.

انسان که به اعتبار صـورت بـیرونی اش مجهـولی ناشـناخته میباشـد، هـویت حقیقی اش را تنها توسط خوی، سجیه و طبیعتش به میان می ماند. انسـانها بـه هر اندازه ای که متفاوت به نظر برسند، خوی ها و کرکتر های شان حتمـاً روزی آنها را بدست خواهد داد. این سخن عارفانه ی شاعر دوران جاهلیه چقدر معـنی دار است:

"وَ مَهمَا تَکُن عِندَ امرِئٍ مِن خَلِیقَةٍ - وَ إِن خَالَهَا تَخفی عَلَی النَّاسِ تُعلَمِ"

"اگر کسی دارای خویی مخفی ای باشد، اگرچه گمان کند که برای مردم مخفی میماند، بلاخره آشکار شده و دانسته خواهد شد."[199]

به افاده ی دیگری، در جاهایی که شکل و شمایل دیگران را فریب میدهد، خوی تمام اشتباهات را تصحیح میکند و ترجمان اسرار نهفته در ذات انسان میشود. گرچه در پهلوی اینکه وقتی "خُلق" میگوییم اخلاق نیکو را به یاد می آوریم، بنابر اینکه بعضی از خُوی ها در طی زمان تبدیل به ملکه میشوند، و خیر و شر هر کدامی به عُمقی از طبیعت مان تبدیل میشوند، و اینکه توان سخن گفتن از تقسیمی دیگری تحت عنوان "اخلاق حسنه" و "اخلاق سیئه" موضوع بحث است، درینجا آنچه را که توسط کلمه ی "خُلوق" میخواهیم افاده بکنیم تنها اخلاق نیکوست.

سالم ترین معیار تصوف، خُلق (خوی نیکو) میباشد. کسیکه در خُلق چند قدم پیشترست، در تصوف نیز پیش قدم بشمار میرود. اگر چه حالات فوق العاده، مقامات گیچ کننده و تصرفات فرا بشری، به اعتبار گل و میوه ی زمین خوی نیکو بودن مقبول بشمار میروند، زمانیکه به اخلاق حسنه اقتران نکنند هیچ قیمتی را افاده نمیکنند و ارزش این را هم ندارند که به آن تمرکز کنیم.!

اصلاً آیا حضرت صاحب شریعت نیز به سؤال *"کدام مؤمنی به اعتبار ایمانش فضیلتمندترست؟"* جوابِ: "أَحسَنُهُم خُلُقًا" *"کسیکه نیکوترین خُلق را دارد."*[200] را نمیدهد؟

چرا این چنین نباشد، اولاً الله (ج) ممتاز ترین بنده ی خود را در مقام تسلیه، تأمین و ثنا، به رغم تمام نعمت هایکه به او احسان نموده و الطافی که به او کرده ﴿ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴾[201] *"و براستی که تو بر خُلقی بزرگی هستی."* گفته اورا با این اخلاق عالی و مزایای روحی اش، یعنی با خُلوقش که غایه، هدف و معنای حقیقی خلقتش بشمار میروند به نظر میدهد؛ با خُلقی دارای بعد قرآنیِ که با انسان اول آغاز شده و تا به عصر نور تکامل یافته و با او به نقطه ی پایانی رسیده است..

اساساً، اینکه حقیقتی را که خُلق میگوییم، به معنای تجربه ی عمیق دین و تمثیل بدون عوارض قرآن می آید، سخنان حضرت عایشه (رض) که جواب سؤال سعد بن هشام (رض) در مورد اخلاق رسول الله (ص) میباشد نیز تأیید میکند. چنانکه حضرت عایشه (رض) فرمودند: *"آیا قرآن نمی خوانید؟"*؛ ایشان گفتند که *"میخوانیم"*، حضرت عایشه (رض): *"اخلاق او قرآن بود."*[202] فرمودند.

---

[199] ن. ک.: الباقلانی، *إعجاز القرآن* 1/89؛ الزمخشری، *الکشاف* 2/138.

[200] ابن ماجه، *زهد* 31؛ احمد بن حنبل، *المسند* 4/278. برای دیدن روایات مشابه که رسول الله (ص) بدون سؤال شدن بیان نموده اند، ن. ک.: بخاری، *ادب* 38؛ ترمذی، *رداء* 11.

[201] قلم، 68/4.

[202] مسلم، *صلاة المسافرین* 139؛ ابو داود، *تطوع* 316؛ نسایی، *قیام الیل* 2.

برعلاوه درین موضوع آیتی[203] که شرف نزول یافته است، و کلمـاتی کـه آیت را تشکیل داده است الهی بودن، دارای *اصـلیت قـرآنی بـودن و فراتـر از ادراک بودن* این اخلاق را یادآوری نموده و در فراسوی مخصوص دیـدن تجلی و ظهـور آن به مخاطب مکرم، با تنوین تفهیم موجود در کلمه ی "خُلق" خصوصـاً بـه این اشـاره میکنـد کـه *خُلـقِ دارای عمـق قـرآنی و دارای وسـعت لاهـوتی* او بـا هیچ سیستم اخلاقی قابل قیاس نبـوده و این اخلاق عـالی ناقابـل ادراک میباشـد کـه این هم نشان میدهد ایشان در میان تمام انسانهای که تا امروز آمده و در آینــده خواهد آمد یک پیامبر خُلقِ زیباترین زیباها میباشد که مثل و مانند ندارد.

آری، او به اعتبار مـاده و معنـا، ظـرف و مظـروف، خَلـق و خُلقش بـه چنـان فطرت، سجیه و ملکه ها سرفراز شده است که میتواند به تمـام صـالحات بـاز، به بدست آوردن هرنوع خیر نامزد، و به هرنوع بزرگی مظهر باشـد؛ بعـداً هم بـا ارزیابی این موهبه های اولین در بهترین شکل آن به "کمالات اعلی علیین" قدم زده؛ تنها به قدم زدن نیز اکتفـا نکـرده؛ بالاصـاله تمـام الطـافی کـه بـه او تجلی کـرده و تمـام فیوضـات اقـدس و مقـدس را بـه ارواح پـاک صـافتر از صـافهای معاصر خود که با حقیقت ﴿ لَّقَدۡ كَانَ لَكُمۡ فِي رَسُولِ ٱللَّهِ أُسۡوَةٌ حَسَنَةٞ ﴾[204] *"مسلماً برای شما در اخلاق رسول الله الگوی نیکویی هست..."* بیدار شده انـد رسانده، از دستهایشان گرفته و بـه بلنـدترین قلـه ی قلـه هـا بـالا کـرده اسـت. سخنان الماسیِ چون:

1. *"مؤمنـانی کـه دارای ایمـان کامـل هسـتند، دارای نیکـوترین اخلاق نـیز میباشند."*[205]

2. *"انسان مسافه هـای کـه توسـط عبـادت و طـاعت نمی توانـد طی کنـد، توسط اخلاق حسنه عبور میکند."*[206]

3. *"اولین چیزیکـه در مـیزان گذاشـته میشـود، اخلاق نیکوسـت."*[207]... در زبانش، و فورمول اسرار آمیز انسان کامل شدن در دسـتش، کسـانی را کـه در عقب او افتاده اند بـه وادی هـایی گشـت و گـذار داده کـه در آنجـا ملائـک بسـر میبرند.

علامت حسن خُلـق را بـا جملات عـدم اذیت کـردن قـولی و فعلی بـرای هیچ کسی.. ندیدن کسانیکه به ما اذیت میکننـد، اگـر ببیـنیم نـیز فرامـوش کـردن.. و عکس العمل خوب در مقابل بدی ها خلاصه نموده اند که ذاتی کـه بـا حقیقت ﴿ وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٖ ﴾[208] سـرفراز شـده اسـت، زنـده تـرین و چشـمگیرترین مثال آن میباشد. او نه به کسیکه در مقابلش ایستاده و "عادل باش!"[209] گفتـه،

---

[203] ن. ک.: قلم، 68/4.
[204] احزاب، 33/21.
[205] ترمذی، *رداء* 11؛ ابو داود، *سنة* 16؛ ابن ماجه، *زهد* 31.
[206] الطبرانی، *المعجم الکبیر* 1/260؛ *المعجم الاوسط* 6/236.
[207] ابن ابی شیبه، *المصنف* 5/212؛ عبد بن حُمید، *المسند* ص. 452.
[208] *"و براستی که تو بر خُلقی بزرگی هستی."* (قلم، 68/4.)
[209] بخاری، *مناقب* 25، *ادب* 95، *استطابة* 4؛ مسلم، *زکات* 148.

نه به کسیکه عبا اش را به عقب کشیده و اذیت نموده،[210] نه به کسی که بـالای مبارک خاک و آشغال انداخته و به صورت مبارک حقارت نمـوده،[211] و نـه هم بـه کسیکه به زوجه ی معلا اش تهمت زده[212] دل نمانـده اسـت. دل مانـدن بـه یـک سو، وقتی آنها مریض شده اند به زیارت شان رفته،[213] وقـتی وفـات نمـوده انـد جنازه هایشـان را حمـل نمـوده اسـت؛[214] حمـل نمـوده زیـرا اخلاق حسـنه رنـگ طبیعت او و یک بعدی از هستی او بود.

چه بسا کسانی وجود دارد که نیکو خوی، نرم خوی و انسـان دوسـت نمایـان میشـوند کـه اخلاق حسـنه و ملایمت در زنـدگی آنهـا هماننـد دروغ پلاسـتیکی و کرستالی است که دفعتاً شکستنی است. یک غضب کوچک، یـک شـدت کم، یـک فشار خفیف کافیست تا چهره های واقعی و افکار حقیقی آنها را به میان بکشد.

سینه ای که با اخلاق نیکو مجهز شده است، احتمالاً اگـر بـه جهنم نـیز مانـده شود، رفتار خود را تغییر نمیدهد.. در آنجا نیز در خط حِلم و سِلم زندگی میکنـد؛ با زبانی ها صمیمانه صحبت میکند، از کسانیکه بالای سرش می آیند با دل فراخ پذیرایی میکند.

قلبی که به اخلاق نیکو باز است، به مکانی وسیعی میماند که اگـر بـه انـدازه ی دنیا پُر از درد شود، او باز هم جایی خواهد یافت که غضب و شدت خود را در آن دفن کند. و اما کسانیکه دارای خُلق بد و سینه یِ تنـگ هسـتند، چنـان قـابلان احمقتر از کلاغ میباشند که در زمین بزرگ هم مزاری پیدا کـرده نمی تواننـد کـه احساسات بد، خشم و نفرت های خود را در آن دفن کنند.[215]

اکنون ما،

”با اخلاقست کمال آدم
با اخلاقست نظام عالم.“
گفته این فصل را بسته میکنیم...

اَللّهُمَّ عَفوَکَ وَعَافِیَتَکَ وَرِضَاکَ وَتَوَجُّهَکَ وَنَفَحَاتِکَ وَأُنسَکَ وَقُربَکَ
وَصَلِّ وَسَلِّم عَلی مَن أَرسَلتَهُ رَحمَةً لِلعَالَمِینَ وَآلِهِ الغُرِّ المُحَجَّلِینَ.

---

[210] بخاری، *لباس* 18، *فرض الخموس* 19؛ مسلم، *زکات* 128.
[211] بخاری، *التاریخ الکبیر* 8/14؛ الطبرانی، *المعجم الکبیر* 20/342، 22/438.
[212] بخاری، *شهادات* 15؛ مسلم، *توبة* 56.
[213] ابو داود، *جنائز* 4؛ احمد بن حنبل، *المسند* 5/201.
[214] بخاری، *جنائز* 78، *تفسیر سورة* (9) 12، *لباس* 8؛ مسلم، *صفاة المنافقین* 2-3.
[215] برای دیدن آیتی که درینجا مورد تلمیح قرار گرفته است، ن. ک.: مائده، 5/31.

تواضع

تواضع یعنی افتاده رو بودن و فروتـنی کـه ضـد تکـبر میباشـد. همچنـان آنـرا میتوان به شـکل آگـاهی انسـان از جایگـاه حقیقی خـود در مقابـل حـق و رفتـار کردنش مطابق به آن، و قبول کردن خود به عنوان انسانی در میان انسـانها ویـا پارچه ای از هستی با ارزیابی وضعیت خود در میان خَلق از زاویه یِ این فهم نیز تفسیر کرد. خواه آن چنان خواه این چنین، اگر انسان با تواضـع، روح و اندیشـه یِ خــود توانســته خــود را آســتانه ی پــایین دروازه، تابلوهــای نمایشــی خانــه، سنگفرش جاده ها، سنگریزه ی دریاها، کاه خوشه ها قبول کرده باشد و با ادای الوار امام:

”هرکس خوب و من بد،
هرکس گندم و من کاه“

گفته باشد، بدین معناست که چنین کسی به حالت بوسه گاه والا ترین قامت ها در آسمانها آمده است. اصلاٌ حضـرت صـادق و مصـدوق (ص) نـیز در یکی از سخنان دلپذیر شان: ”*مَن تَوَاضَعَ لِلهِ رَفَعَهُ اللهُ وَ مَن تَكَبَّرَ وَضَعَهُ اللـهُ*“ ”*کسـیکه بخاطر الله (ج) فروتنی کرد، الله (ج) نیز او را بلند مرتبه میکند، و کسیکه تکــبر ورزید، الله (ج) نیز او را ذلیـل میکنـد.*“ [216] نمی گویـد؟ این بـدین معناسـت کـه بزرگ بودن با بزرگ دیده شدن، و کوچک بودن با کوچک دیده شدن چیزهایی اند که با هم تناسب معکوس دارند...

بعضــی هــا تواضــع را، ندیــدن هیچ قیمت ذاتی ای در خــود.. عــده ای آنــرا، استقبال از انسانها با احترام مناسب به انسان و داشتن حالت محویت در هنگام معامله با آنها.. برخی آن را، در صـورت محـروم مانـدن از عنـایت الهی خـود را شرترین مردم دیـدن.. و گـروهی نـیز آنـرا بـه شـکل جهـد و غـیرت در راسـتای حرکت مجدد در مقابل هرنـوع جنبش کوچـک و بـزرگ داخلی و نفسـانی بوجـود آمـده در بـاطن و خفـه کـردن آن در جـایی کـه هسـت تعریـف نمـوده انـد کـه هرکدامی نظر به خود هم دارای یک مَحمِل و هم یک طرز تلقی میباشند. بــا این حال از میان اینها آخرین شان بیشتر مربوط به مقربین و مُخلَصین میباشد.

فردی خلیفه ی خلیفه ها حضرت عمر (رض) را میبینـد کـه بـر شـانه اش آب حمل میکند، از ایشان چنین می پرسد: ”*این چه حال است ای خلیفـه ی رسـول خدا!*“ مقیم مقربیت حضرت عمـر (رض) چـنین میفرمایـد: ”*از ممالـک خـارجی بعضی سفیران آمده بود، در باطنم بعضی چیزها احساس کـردم؛ - حاشـا کـه او چنان تیرگیِ باشد که ما فهم میکنیم – خواستم تا آن حِس را بشکنم.*“ [217] چنانکه

[216] الطبرانی، *المعجم الاوسط* 5/140. برای دیدن احادیثی دارای معنای نزدیـک بـه آن ن. ک.: احمـد بن حنبـل، *المسند* 3/76؛ ابو یعلا، *المسند* 2/358.
[217] القشیری، *الرسالة القشیرية* ص. 148.

ایشان بر پشت آرد حمل میکرد،[218] در منبر خـود را لـوم میکـرد،[219] در مقابـل لوم کنندگان صدا بلنـد نمیکـرد[220] همـه از قبیـل خصوصـیاتی مربـوط بـه هضـم نفس میباشند.. اینکه حضـرت ابـو هریـره (رض) در زمـان والی گـری خـود بـر پشت خود به این و آن هیزم حمل میکرد؛[221] اینکه زید بن ثـابت (رض) در دوره ای که قاضی شده بود دست ابن عباس (رض) را بوسه میکـرد، و در مقابـل آن ترجمان القرآن نیز رکاب اسپ اورا میگرفت؛[222] اینکه حضرت حسن (رض) بـا کودکانی می نشست که با خرده و پارچه ی نان بـازی میکردنـد و از غـذای آنهـا میخورد،[223] و اینکه حضرت ابو ذر (رض) سرش را زیر پای حضـرت بلال (رض) میماند...[224] همه حوادثی اند که هرکدامی مثال محویت و تواضع میباشند.

الله (ج) در قرآن کریم خود، و رسول الله (ص) نیز در سنت مطهره ی خود، در اطراف تواضع آنقدر تشهیدات میکنند که، برای فردیکه آنرا می شنود درینکه بندگی حقیقی تواضع و محویت میباشد هیچ شبهه ای بـاقی نمی گـذارد. بیـان ﴿ وَعِبَادُ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلَّذِينَ يَمۡشُونَ عَلَى ٱلۡأَرۡضِ هَوۡنٗا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ ٱلۡجَٰهِلُونَ قَالُواْ سَلَٰمٗا ﴾ *"و بندگان رحمن کسانی اند که در راه متین وار قدم میزنند و هنگامیکه با جاهلان مخاطب شدند سلام می گوینـد و گـذر میکننـد."*[225] صـدایی گـرمی از آنهـا، و بیـان ﴿ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ﴾ *"آنهـا در مقابـل مؤمنـان متواضـع و شکسته هستند."*[226] نیز نَفَسی نرمی است که از دلهایشـان بـیرون شـده و بـه رفتارهایشان انعکاس کرده است. و باز فرمان ﴿ رُحَمَآءُ بَيۡنَهُمۡۖ تَرَىٰهُمۡ رُكَّعٗا سُجَّدٗا ﴾ *"آنها در میان خود بـاهم مهربـان و صـمیمی هسـتند، آنهـا را همیشـه در حـال رکـوع و سـجده می بینـی."*[227] بـرای آنهـا هماننـد عنـوان التفـاتی اسـت کـه از تصورات فرا میرود.

تابلوی افتخار بشریت، مروارید های مربوط به این موضوع را به شـکل ذیـل روی چشمان دلهایمان میگذارد:

1. الله (ج) به من امر کرد که صاحب تواضـع و محـویت باشـید، و اینکـه هیچ کسی در مقابل کسی تفاخر نکند.[228]

2. آیا به شما حال کسیکه را خبر بدهم که آتش به او نزدیـک نمیشـود؟ آتش کسی را که به الله (ج) و انسانها نزدیـک اسـت، نـرم خـو اسـت، و بـا هرکسـی معاشرت خوب میکند لمس نمیکند.[229]

---

[218] ابن عساکر، *تاریخ دمشق* 44/352-353؛ ابن الاثیر، *اسد الغابه* 4/176-177.
[219] ابن سعد، *الطبقات الکبری* 3/293؛ ابن عساکر، *تاریخ دمشق* 44/315.
[220] ن. ک.: عبدالرزاق، *المصنف* 6/180؛ سعد ابن منصور، *السنن* 1/195.
[221] ابن نعیم، *حلیة الاولیاء* 1/385؛ ابن عساکر، *تاریخ دمشق* 67/372.
[222] ابن عساکر، *تاریخ دمشق* 19/326؛ ابن حجر، *الاصابه* 4/146.
[223] القشیری، *الرسالة القشیریة* ص. 150؛ ابن قیم، *مدارج السالکین* 2/330.
[224] ابن قیم، *مدارج السالکین* 2/330.
[225] فرقان، 25/63.
[226] مائده، 5/54.
[227] فتح، 48/29.
[228] مسلم، *جنة* 64؛ ابو داود، *ادب* 48؛ ابن ماجه، *زهد* 16.
[229] ترمذی، *قیامة* 45؛ ابن ابی شیبه، *المصنف* 1/272.

3. الله (ج) مقام کسی را که بخاطرش افتاده رو هست، بلند میکند؛ در اصل او خود را کوچک میبیند، اما در نظر مردم بزرگ است.[230]

4. پروردگارا! مرا در نظرم کوچک نشان بده![231] و چه بسا سخنان دیگر ایشان... اصلاً آیا ایشان همیشه زندگی خود را درین خط سپری نکرده بود:

الف. به کودکان رجوع میکند و به آنها سلام میدهد؛[232]

ب. وقتی کسی از دستش میگیرد و میخواهد تا به جایی ببرد، بدون کدام تردد می خیزد و میرود؛[233]

ج. در کارهای خانه به خانم های خود کمک میکند؛[234]

د. وقتی می بیند دیگران کاری میکنند، او هم اشتراک نموده با آنها یکجا کار میکند؛[235]

ه. بوت های خود را تعمیر میکند، لباس های خود را میدوزد، گوسفند می دوشد، به حیوانات غذا میدهد؛[236]

و. بر سر دسترخوان همراه با خدمتکارش می نشیند؛[237]

ز. مجلس خود را همیشه به فقرا باز میگذارد؛[238]

ک. زنان بیوه[239] و اطفال یتیم را نگهبانی میکند؛[240]

ل. مریضان را زیارت میکند، در جنازه ها حاضر میشود و دعوت غلامان را اجابت میکرد...[241]

هزاران و صد هزاران انسانی از زمان حضرت رسول (ص) تا به حضرت عمر (رض)، از ایشان تا به عمر بن عبدالعزیز (رض)، و از ایشان تا به یک جهان اولیاء، اصفیاء، ابرار و مقربین و مردان بزرگ اهل دلِ معاصر همیشه در عین خط: *"در بزرگان علامت بزرگی تواضع و محویت، در کوچکان علامت کوچکی کبر و انانیت است."* گفته اند، به کسانی که موهبه های اولین خود را از دست نداده اند راه انسان کامل شدن را نشان داده اند و همیشه تواضع را ترجیح داده اند.

---

[230] الطبرانی، *المعجم الاوسط* 8/172؛ القضائی، *مسند الشهاب* 1/219.
[231] الدیلمی، *المسند* 1/473؛ الهیثمی، *مجمع الزوائد* 10/181 (نقل از بزار).
[232] بخاری، *استعذان* 15؛ مسلم، *سلام* 15.
[233] الطبرانی، *المعجم الاوسط* 3/276؛ قاضی عیاض، *الشفاء* 1/131، 133.
[234] بخاری، *أذان* 44، *نفقات* 8، *أدب* 40؛ ترمذی، *قیامة* 45.
[235] ن. ک.: احمد بن حنبل، *المسند* 2/381؛ ابن سعد، *الطبقات الکبری* 2/66.
[236] احمد بن حنبل، *المسند* 6/256؛ الترمذی، *الشمائل* ص. 283.
[237] بخاری، *اطعمه* 55؛ مسلم، *ایمان* 42.
[238] الغزالی، *احیاء علوم الدین* 2/363؛ الابشیخی، *المستطرف* 1/257.
[239] بخاری، *نفقاة* 1، *ادب* 25؛ مسلم، *زهد* 41.
[240] بخاری، *طلاق* 25؛ مسلم، *زهد* 42.
[241] ترمذی، *جنائز* 32؛ ابن سعد، *الطبقات الکبری* 1/370.

تواضع حقیقی؛ عبارت از این است که انسان در مقابل بـزرگی و جاویـدانگی حضرت حق، نظر به نسبت های صفر و جاویدان جایگاه خود را تعیین کنـد و این فکر و تثبیت را به خودی خود نسـبت بدهـد.[242] انسـانهای پختـه ای کـه این فهم جـزئی از طبیعتشـان شـده و بـا این عملیـات بـه فطـرت دوم رسـیده انـد، در مناسبات با خلق متواضع، صاحب محـویت و تـا حـد ممکن نـیز متعـادل هسـتند. آری، کسانیکه جایگاه و موقف خود را در مقابل الله (ج) تعیین نموده اند، هم در زندگی دینی خود، هم در مناسـبات شـان بـا خلـق، و هم در مراقبـات خصوصـی خود همیشه صاحب موازنه هستند.

1. در مقابل دین صاحب تواضع و محویت میباشند؛ هیچ تناقضی بـا منقـول و نـه هم بـا معقـول آن ندارنـد. درمقابـل بیانـات الهـام بخش قـرآن کـریم، و هـر خصوصی که با سنت صحیحه و حسـنه ثـابت اسـت صـاحب تسـلیمیت و اذعـان میباشند. با هیچ مسئله ای که توسط رسـول اللـه (ص) تبلیـغ شـده، و خصوصـاً تمثیل شدن آن معلوم است، اگر چه آنرا با عقل، قیـاس، ذوق و سیاسـت – کـه اصلاً در روح دین هیچ موضوعی خلاف عقل مستقیم، قیاس صـحیح، ذوق سـلیم و سیاست شرعی وجود ندارد - مخالف ببینند، مخالفت نمیکنند.

به این اعتبار، همانگونه که سخن "در صورت تناقض عقل و نقل، عقل را بـر نقل ترجیح میدهیم." از تواضـع بی نصـیب بـوده، و کلمـه ی خودخواهـانی شـده است که مَحمِل حقیقی سخن را نفهمیده اند، فکر "رأی و قیاس به جلو نصوص می آیند." نیز یک انحراف بـوده، و تمـام اذواق، مکاشـفات و کرامـات خـارج از سنت نیز هرکدامی یک استدراج میباشند.

2. و بازهم آنها، با باور اینکه لازم است توسط تمثیل به کوچکترین جـایگزین های متفاوتی که توسط تبلیغ شـناخته شـده نبایـد راه داد، در مقابـل هـر چـیزی خارج از بیان حضرت شارع بسته میشوند؛ و ملاحظات متفاوت باز شده به ذوق و ادراکات شان را نیز با سخن:

وَ كَم مِن عَائِبٍ قَولاً صَحِيحًا - وَ آفَتُهُ مِنَ الفَهمِ السَّقِيمِ

"چه بسا عیب کنندگان سخنان سالم و بدون نقص وجود دارند که آفت شـان در فهم سـقیم و بیمـار شـان هسـت."[243] اسـتقبال میکننـد و آنـرا بـا نارسـایی خودشان تفسیر میکنند.

3. باز هم آنها، صاحب ادراکی میباشند که با راه های مخالف با کتاب و سنت بـه نجـات نمی رسـند. بزرگـترین منـابع قـدرت خـود را نـیز در بنـدگی اللـه (ج) جستجو میکنند. اصلاً همانگونه که بنده ی الله (ج) ممکن نیست تا بندگی دیگری را بکند، بنده ی الله (ج) شدن کسانیکه از ذلت بندگی دیگران نجـات پیـدا کـرده نمی توانند نیز قابل تصور نیست. حضرت بدیع الزمـان نـیز در یکجـا بـه صـورت معنی وار چه خوش میگوید: "ای انسان! از دساتیر قرآن است که هیچ چیزی از ماسوای جناب حق را به اندازه ای بزرگـتر از خـود نـبین کـه بنـدگی آنـرا بکـنی.

---

[242] یعنی خود را در مقابل ذات جاویدان الله (ج) صفر تلقی کند. (مترجم)
[243] ابن قیس، *قری الضیف* 1/258؛ الباقلانی، *اعجاز القرآن* 1/300.

همچنان تو خود را از هیچ چیزی به درجه ی تکبر کـردن بـزرگ فکـر مکن. چـون همانگونه که مخلوقات در نکتـه ی دوری از معبـودیت بـاهم مسـاوی هسـتند، در نسبت مخلوقیت نیز یکی میباشند.“[244]

4. آنها ثمره ی سعی و تلاش خود را از خود نمی دانند و ارشدیتی را که الله (ج) بـه عنـوان امتحـانی بـه آنهـا داده اسـت، و سـعی و غـیرتی را کـه بـا کـدام ملاحظه ای به میان مانده اند، هرگز در مقابل دیگـران وسـیله ی بـزرگ منشـی نمی شمارند. به حسن ظن و توجهات مردم تکیه نمی کنند و به جسـتجوی بـدل نمی پردازند. دوست داشته شدن و بشمار رفتن را یک ابتلا قبول نموده، الطاف الهی را بـه اطـراف خـود وسـیله ی منت و شـکنجه دیـده، احسـانات حـق را در مقابل مردم سبب استبداد نمی کنند.

حاصل کلام، چنانکه تواضع دروازه ی عمومی دربار خُلوق الله میباشد، اولین وسیله ی نزدیک شدن به حق و خَلق نیز میباشد. گل در خاک می رویـد. انسـان در آسمانها نه، بلکه در زمین تکثیر شده است. مؤمن وقتی با عنوان سجده سر و پاهایش در یک نکته جمع میشوند، نزدیکـترین کس بـه اللـه (ج) میشـود.[245] در سـرِ دعوتیـه ی حضـرت محمـد مصـطفی (ص) بـه آسـمانها، کلمـه ی مبجـل ”عَبدُهُ“[246] نوشته شده که رمز تواضع و محویت او میباشد.

اَللّهُمَّ وَفِّقنَا إِلی مَا تُحِبُّ وَ تَرضی وَاجعَلنَا مِن عِبَادِکَ المُتَوَاضِعِینَ.

---

[244] بدیع الزمان، *لمعات* ص. 142 (لمعه ی هفدهم، نکته ی دوم).
[245] ن. ک.: مسلم، *صلاة* 215؛ ابو داود، *صلاة* 148؛ نسائی، *تطبیق* 78.
[246] *”بنده ی او (الله)“* (إسراء، 17/1)

فتوت

فتوت را که با کلمات جوانمردی و شجاعت سعی داریم مقابله کنیم، به اعتبار معنای عرفی اش، شالوده ی معناها و پویایی هایی میباشد که حقایقی چون کرم، سخا، عفت، امانت، وفا، شفقت، علم، تواضع و تقوا را در خود جمع نموده و مقامی از مقاماتی میباشد که راه رَوِ حق به آن سر زده است. رنگی از فقر و فنا، و صدایی از ولایت میباشد.

فتوت که عنوانی مقید شدن به زندگی کردن کامل به دیگران و به سینه کشیدن هر نوع اذیت و جفا بدون 'اوف' گفتن میباشد، همچنان ممکن است آنرا بعدی عمیق حسن خُلق و تلون جداگانه ی مروت شمار کرد.

"فتوت" که از کلمه ی "فتی" به معنای جوان مشتق شده است، از دید بعضی ها رمز سر بلند کردن به هر نوع بدی و عنوان عبودیت مخلصانه بشمار رفته است که آیت:

﴿ نَّحۡنُ نَقُصُّ عَلَيۡكَ نَبَأَهُم بِٱلۡحَقِّۚ إِنَّهُمۡ فِتۡيَةٌ ءَامَنُواْ بِرَبِّهِمۡ وَزِدۡنَٰهُمۡ هُدٗى * وَرَبَطۡنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ إِذۡ قَامُواْ فَقَالُواْ رَبُّنَا رَبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ لَن نَّدۡعُوَاْ مِن دُونِهِۦٓ إِلَٰهٗاۖ لَّقَدۡ قُلۡنَآ إِذٗا شَطَطًا ﴾

"حقیقتًا آنها جوانانی هستند که به رب شان ایمان آورده اند؛ ما نیز هدایت آنها را افزایش دادیم. و قلبهایشان را استوار کردیم آنگاه که به پا خیستند و

گفتند که رب ما رب آسمانها و زمین است، الهی بدون او را نمی خوانیم، اگر چنین کنیم، سخنی گزاف گفته ایم." [247] ترجمان بلیغ آن و بیان پر سرو صدای آن است. که فرمان قَالُواْ سَمِعۡنَا فَتٗى يَذۡكُرُهُمۡ يُقَالُ لَهُۥٓ إِبۡرَٰهِيمُ *"گفتند: جوانی را شنیدیم که بت هایمان را به زبان می آورد، و به او ابراهیم میگویند."* [248] نیز قدرت و تأثیر مرد حقیقی فتوت و معنایی که در میان جامعه ی خود دارا است را که همتش انسانیت بوده و به تنهایی یک ملت بشمار میرود و صاحب شخصیت فراتر از فردیت میباشد افاده میکند.

و اما در جاهایی چون وَدَخَلَ مَعَهُ ٱلسِّجۡنَ فَتَيَانِ *"و همراه با او دو جوانی نیز داخل زندان شده بود."* [249] ویا وَقَالَ لِفِتۡيَٰنِهِ ٱجۡعَلُواْ بِضَٰعَتَهُمۡ فِي رِحَالِهِمۡ *"و یوسف به جوانان خود گفت: بدل ارزاق آنهارا در میان بار شان بگذارید!"* [250] نیز شجاعت مطرح بحث نیست، بلکه از یک جوانمردی عادی، حتی جوانیِ که سویه اش پایین است، ویا بطور بهتر بگوییم از خدمتکاران تحت امر بحث میکند.

از عصر نور به این طرف بسیاری ها در مورد فتوت سخنان فراوانی گفته اند: او نظر به عده ای عبارت از اوصافی چون خوار ندیدن فقیر، نیفتیدن به دام غنی.. نظر به بعضی ها، منصف بودن در مقابل هرکسی ولی عدم انتظار انصاف از هیچ کسی.. نظر به عده ای، زندگی کردن در تمام عمر به عنوان دشمن بی امان نفس.. نظر به بعضی ها، هم درین دنیا و هم در عالم دیگر، با ملاحظات "ملتی، ملتی!" ویا "امتی، امتی!" پرداختن به ناله و زاری و به اندازه ی فراموش کردن خود فکر کردن در مورد کسانی که از عقب او روان هستند.. نظر به عده ای، قیام کردن در مقابل هرنوع باطلی با شکستن تمام بتهایی که مانع گرایش به "معبود بالحق" میباشند.. نظر به بعضی ها نیز، غُرِشی همچون شیر در جاهایی که حقوق الله (ج) مطرح بحث است، با به سینه کشیدن هرنوع بدیی که متوجه نفس است.. نظر به عده ای، صرف نظر از گناهان بزرگ دیگران در مقابل ناله کردن به سبب کوچکترین قصورات شخصی در طول عمر؛ حتی در حین جستجوی جایگاهی در مراتب ولایت برای دیگران، برای خود عبودیت عادی را نیز زاید دانستن.. جستجوی نزدیک شدن به کسی که از او دور شده است؛ اکرام کردن به کسی که اورا اذیت نموده است.. به هنگام خدمت توان بسر بردن در اول صف، در اخذ اجرت توان قرار گرفتن در عقبِ عقب ماندگان میباشد.

درین میان کسانی نیز بوده اند که این اوصاف را به چهار اساس بنیادی ارجاع داده اند که آنهم با وجه بیان حضرت حیدر کرّار (رض) به شکل: 1. عفو کردن به هنگامیکه قدرتمند است، 2. در هنگام خشم و شدت معامله با حِلم و سِلم، 3. دریغ نکردن از خیر خواهی حتی برای دشمنان، 4. در هنگامه های که به محتاجیت دچار است نیز فکر کردن در مورد دیگران با حرکت کردن با روح

---

[247] کهف، 14-18/13.
[248] انبیاء، 21/60.
[249] یوسف، 12/36.
[250] یوسف، 12/62.

"ایثار"... میتواند خلاصه شود. در اصل زندگی حضرت امام نیز گویا همچون گلدوزیی میباشد که با این اساسات بافته شده است: آری، او از معامله اش با ابن ملجم[251] گرفته تا به عفو دشمنش که در حین جنگ به زمین خورده بود،[252] از تأثرش بخاطر کشته شدن صحابی ای که در صف دشمنانش بسر میبرد،[253] تا به لرزیدنش در یکی از روز های زمستانی با لباس تابستانی بخاطر زندگی کردن مطابق به اساسات ایثار،[254] با هر حالش ممثل فتوت یک جوان قهرمان بود.. و مقصد کامل سخن "لاَ فَتی إلاَّ عَلِیٌّ وَلاَ سَیفَ إِلاَّ ذُو الفِقَارِ" "نیست جوانی چون علی، و نیست شمشیری چون ذوالفقار"[255] بود.. او به دنیا پاکِ پاک آمد، شجاعانه در میان نزاهت زندگی کرد، بدون آلوده شدن به چرک دنیا نیز به الله (ج) رسیده بود که با این حالش به جوابی که حضرت موسی (ع) در رابطه به فتوت از جناب حق گرفته بود، دقیقاً مطابقت داشت. آری، جناب حق به سؤال حضرت کلیم در مورد فتوت به شکل ذیل جواب داده بود: *"این است که نفس خود را آنگونه که از من پاک و تمیز اخذ نمودی، دوباره به من پاک و تمیز اعاده بکنی."*

روحی که به حالت محیا بودن به قبولیت فکر توحید و اسلام خلق شده است؛ گرایش به توحید حقیقی با تمام لطایفش، باز شدنش به وسعت های قلب با گذشتن از لذت های نفسانی و بدنی، و به اقتضای مأموریتش بسته شدنش به هرچیزی به جز توسل به اسباب، موقف گرفتنش از اول در مقابل هرنوع احساس و فکری که ملاحظه ی حق را به لرزه خواهد آورد، همه بارزترین نشانه های فتوت و نردبان های انسان کامل شدن میباشند. کسیکه در آغاز این عمل را از خود نشان نداده است، و از نفس، هوا، شیطان، میل و محبت به دنیا و لذتهای نفسانی نجات نیافته است، رسیدنش به ذروه ای چون فتوت مطرح بحث نیست.

راه فتوت گنجی است که از کوه قاف عبور میکند
این گنج را به کسانی که در راه راست خسته میشوند، چه؟!..

﴿ رَبَّنَآ اتِنَا مِن لَدُنکَ رَحمَةً وَهَیِّئ لَنَا مِن أَمرِنَا رَشَدًا ﴾
وَصَلِّ وَسَلِّم عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ المُقتَدی وَعَلی الِه ذَوِی الإِحسَانِ وَالوَفَاءِ.

---

[251] عبد الرزاق، *المصنف* 10/125، 154؛ ابن ابی شیبه، *المصنف* 5/274.
[252] ن. ک.: شیخ شمس الدین سیواسی، *مناقب چهار یار گزین* (به زبان ترکی عثمانی) ص. 294.
[253] الطبرانی، *المعجم الکبیر* 1/113؛ ابن عساکر، *تاریخ دمشق* 25/115.
[254] ن. ک.: ابن ماجه، *مقدمه* 11؛ احمد بن حنبل، *المسند* 1/99.
[255] ابن عساکر، *تاریخ دمشق* 39/201، 42/71؛ الذهبی، *میزان الاعتدال* 5/390.

صدق

صدق که به معـانی فکـر درسـت، سـخن درسـت، و رفتـار درسـت میباشـد؛ عبارت از این است که راه رَوِ حـق بـه تمـام چیزهـای خلاف واقـع بسـته شـده، زندگی خود را مطابق به راستی برنامه ریزی کند، و ممثل امین صداقت شـود.. به تعبیر دیگری، راستی را در احساس، فکر، سخن و رفتارهـای خـود بـه حـالت پارچه ی از طبیعت خود آورده، از زندگی شخصی اش گرفته تا به معاملاتش بـا انسانها، از شهادتش در اعلان حق گرفته تا به شوخی هایش؛ حتی طبق فرمـان ﴿ وَكُونُواْ مَعَ ٱلصَّٰدِقِينَ ﴾ *"و شما همراه با صادقان باشید!"*[256] به اعتبـار محیـط دوست و رفقا نیز همیشه راستی را جستجو کند؛ که طبـق افـاده ی حـدیث این چنین کسانی در دیوان عالی "صدیق"؛ بر عکس آن کسانی که از تصور و افکـار گرفته تا به رفتارها و معاملات شان با دروغ بـا آشـنایی کامـل زنـدگی میکننـد و حیات خود را در خط خلاف واقع ادامه میدهند نیز در آن دیوان عـالی بـه عنـوان "کذاب" یاد خواهند شد.[257]

صدق، سالم ترین راه رسیدن به حق، و صـادقان نـیز نـامزدان طالعمنـد این وصلت میباشند. صدق، روح و ذات عمل، استقامت فکر نیز دقیقترین معیــار آن میباشد. توسط صدق مؤمن از منافق، اهل جنت نیز از اصحاب نار جدا میشـود. صدق در کسانی که پیامبر نیستند یک صفت پیامبری میباشد و توسط این صفت خلایق و خادمان درب به حالتی می آیند که همراه بـا سـلاطین عین نعمت هـا را شریک میشوند. الله (ج) در آغاز این دین مبین هم مبلغ آنـرا و هم کسـی را کـه برای اولین بار به این پیام "آری" گفتـه بـه سـوی آن دویـده اسـت، بـا صـدقش توصیف نموده و ﴿ وَٱلَّذِي جَآءَ بِٱلصِّدۡقِ وَصَدَّقَ بِهِۦٓ أُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُتَّقُونَ ﴾ *"و کسی که با پیام صدق آمد و کسیکه آنـرا از صـدق دل تصـدیق نمـود..."*[258] گفتـه اورا تبجیل فرموده است.

صدق، عبارت از این است که فرد کلیت عمل و رفتار های خـود را محافظـه نموده، در هنگام خطر و جاهاییکه نجـات یـافتن بـا دروغ مطـرح میشـود نـیز بـه تفرقه ی پنهان و آشکار، داخلی و خارجی نیفتـد؛ اگـر بـه این گـرداب بیفتـد نـیز بخاطر گرفتن دوباره ی مطابقت با حق از حـالی بـه حـالی دیگـری وارد شـود و تاب و پیچ بخورد که حضرت جنید بغـدادی (رح) درین مـورد چـنین فرمـوده انـد: "فرد صادق روزانه چهل بار از حالی به حال دگر مدام میچرخد؛ برعکس اگر او

[256] توبه، 9/119.
[257] بخاری، ادب 69؛ مسلم، بِر 103-105.
[258] زمر، 39/33.

یک فرد دوروی باشد، چهل سال بدون کدام اضطرابی در جایی که هست باقی میماند.“[259]

پایینترین مرتبه ی صدق این است که هر حالت درونی و بیرونی، پنهان و آشکار شخص در عین خط جریان پیدا کند. بعد از این درجه ی صادق شدن در احساس، فکر، تصور و نیات می آید. به این اعتبار صادقان، قهرمانانی که در سخن و رفتارهایشان از راستی جدا نمی شوند؛ و صدیقین نیز مردان حقِ بهادرانی میباشند که در خیال، تصور، احساس، فکر، حتی در حالت های چهره ی شان، به اعتبار هر حال و نگرش هایشان مقید در راستی شده اند.

توجیه کردن فرد تمام ملکه ها و قابلیت هایش را به راستی در سخن، رفتار، عزم، وفا، عمل و معامله، در عین زمان وصف صداقت کامل و پیامبری میباشد که قرآن کریم: ﴿ وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَّبِيًّا ﴾ *”و در کتاب ابراهیم را نیز ذکر کن، زیرا که او نبی صدیق بود.“* گفته، این ذروه ای را هشدار داده است که ذکر مطلق به بیان آن مصروف است. صدق، همانگونه که مهمترین وصف انبیاء عظام، و قدرتمندترین پویایی مسلک خدمت به ایمان و قرآن در هر دوره ای میباشد، به اعتبار عالم دیگر نیز برای هر مؤمنی یک کارت امتیاز سالم و معتبرترین سند اعتبار میباشد. الله (ج): ﴿ هَٰذَا يَوْمُ يَنفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ ﴾ *”این همان روزیست که صدق صادقان به آنها منفعت میرساند.“*[260] فرموده دقت مانرا به این حقیقت مهم جلب میکند.

آنچه انبیاء، اصفیاء و مقربین را به ذروه ی ذروه ها میرساند و برای آنها در ترقیات معنوی شان برق و بُراق میشود صدق، و آنچه شیطان و دستیارانش را به گودال گودالها می کشاند نیز دروغ میباشد. افکار تنها با بالهای صدق میتواند پرواز کند و به افق ارزشها برسد.. رفتارها تنها در زمین صداقت نشو و نما پیدا میکند.. عذر و زاری و التماس ها چنانکه تنها به حد ادا شدن با صدق به ”اسم اعظم“ اقتران پیدا میکند، همانگونه به عرش رحمت میرسد و حسن قبول میبیند.. آری صدق، تقریباً همانند اکسیر ”اسم اعظم“ تأثیر میکند. بایزید بسطامی در جواب کسانی که از اسم اعظم سؤال کردند چنین فرمودند: ”شما در میان اسمای الهی برایم اسم اصغر را نشان بدهید، که من هم اسم اعظم را برایتان نشان بدهم.“ و این را علاوه میکند: ”از دیدگاه من اگر چیزی وجود داشته باشد که تأثیر اسم اعظم را داشته باشد، بدون شک که آن صدق است؛ هر اسمی که با صداقت خوانده شود، او اسم اعظم میشود.“[261]

آری، چیزیکه در پیشانی حضرت آدم (ع) نور توبه را درخشان کرد صدق است.. در دوره ای که دنیا به طوفان گور شده بود، آنچه به پیامبر طوفان سفینه ی نجات شد صدق است.. آنچه حضرت خلیل را در میان آتش های شعله ور به ”برد و سلام“ رسانید صدق است.. آری، او پیکی میباشد که کسانی را که در میان عادیات چارغَوَک کرده مانده اند به خارق العادگی ها بلند میکند، و کلید

---

[259] القشیری، *الرسالة القشیریة* ص. 211؛ ابن قیم، *مدارج السالکین* 2/274.
[260] مائده، 5/119.
[261] ن. ک.: ابو نعیم، *حلیة الاولیاء* 10/39.

سحرآمیزی میباشد که دروازه های پشت پرده ی هستی را باز میکند. کسی که با آن پیک سیاحت میکند در میان راه ها گیر کرده باقی نمی ماند، دروازه ها نیز بروی کسیکه آن کلید را استفاده میکند بسته نمیشود. این ملاحظه ی وسیع، توسط سلطان عاشقان حضرت مولانا (رح) چه زیبا ترنم میشود:

صدق عاشق بر جمادی می تند - چه عجب بر دلِ انسانی زند
صدق موسی بر عصا و کوه زد[262] - بلکه بر دریای پر اشکوه زد[263]
صدق احمد بر جمال ماه زد - بلکه بر خورشیدِ رخشان راه زد

قرآن با آیات متفاوتش مؤمن حقیقی شدن را به این وابسته کرده است که انسان از سخن و رفتارهایش تا به عالم درونی اش هر حال و نگرشش را مطابق به صدق طراحی کند و آنرا در اطراف صداقت ببافد. برعلاوه این چنین تنظیم و ترتیبی را نیز اساس خورسندی دنیوی و سعادت اخروی شمار کرده است. اینک چند الماسی از بیان صدق:

1. ﴿ وَقُل رَّبِّ أَدۡخِلۡنِي مُدۡخَلَ صِدۡقٖ وَأَخۡرِجۡنِي مُخۡرَجَ صِدۡقٖ ﴾ *"و بگو که: پروردگارا! مرا در جایی که قرار است داخل شوم، با صدق داخل بکن؛ و از جایی که قرار است خارج شوم، با صدق خارج بکن."*[264]

2. ﴿ وَٱجۡعَل لِّي لِسَانَ صِدۡقٖ فِي ٱلۡأٓخِرِينَ ﴾ *"و برایم در میان امت های بعدی لسان صدقی قرار بده."*[265]

3. ﴿ وَبَشِّرِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَنَّ لَهُمۡ قَدَمَ صِدۡقٍ عِندَ رَبِّهِمۡ ﴾ *"و برای کسانی که ایمان آوردند بشارت بده که برایشان در نزد ربشان پایگاه صدقی هست."*[266]

4. ﴿ إِنَّ ٱلۡمُتَّقِينَ فِي جَنَّٰتٖ وَنَهَرٖ * فِي مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِندَ مَلِيكٖ مُّقۡتَدِرِۭ ﴾ *"براستی که متقین در باغ ها و نهر ها بسر میبرند، در جایگاه صدق نزد پادشاه مقتدر..."*[267]

آری، توسط عناوین مَدخل صدق، مَخرج صدق، لسان صدق، قَدم صدق، و مقعد صدق، در خط امتداد یافته از دنیا تا به عقبا هم به راه دراز، هم به آذوقه ی راه و هم به نتیجه ی آن اشارت فرموده است.

چون دنیا همانند یک سیستم محتشم و یک کارخانه ای کاملاً به حساب آخرت کار میکند، آنها وقتی به کاری تشبث میکنند، وقتی به مملکتی داخل میشوند، به جایی هجرت میکنند، تصمیم میگیرند تا در جایی اقامت کنند، وقتی می نشینند، به پا میخیزند، همیشه صدق و صداقت را نظارت کرده، با یک ملاحظه ی مدخل

[262] طه، 20/17-20.
[263] شعراء، 26/63.
[264] إسراء، 17/80.
[265] شعراء، 26/84.
[266] یونس، 10/2.
[267] قمر، 54/54-55.

صدق، مخرج صدق، لسان صدق، قدم صدق و مقعد صدق رفتار نموده، با هدف عالم دیگر زندگی کرده و همیشه به بخت های خود تبسم ها را باران میکنند.

صادق شدن در نیت و قصد اولیت را دارا است.. آری، نیت کردن به فکر درست، تصمیم درست و رفتار درست، *اولین گام* صدق میباشد. برعلاوه انسانی که به صدق عزم نموده است، عدم برگشتنش از تصمیم و نیتش، و دور ماندنش از محیط و انگیزه هایی که فکر و عزمش را متزلزل خواهد کرد، شرط است.

گام دوم؛ عبارت از آرزو کردنِ باقی ماندن و زندگی کردن در دنیا صرف بخاطر گرفتن و بلند کردن حق و مظهر شدن به رضایت الله (ج) میباشد که این هم دارای بعضی نشانه ها است: هر زمانی کمی ها و کاستی های نفس را دیدن، تسلیم نشدن در مقابل زیبایی های جاذبه دار دنیا، تغییر ندادن راه و جهت با اندیشه های دنیوی، بعضی از اینها میباشند..

گام سوم؛ تبدیل نمودن صدق به حالت معرفت وجدان و گره خوردن طبیعت انسان به صداقت در هر حال و نگرش میباشد که آنهم توسط این سخن مبارک که بیان بزرگترین مرتبه (مقام رضا) میباشد، افاده میشود:

"رَضِیَ بِاللهِ رَبًّا وَبِالإِسلامِ دِینًا وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ رَسُولاً"[268]

آری، بزرگترین صداقت، تسلیمیت به رضا در ربوبیت حضرت رب، به قبول کردن اسلام به عنوان سیستم الهی و به رهبریت روح سید الانام میباشد. راه انسان حقیقی شدن نیز از حمل نمودن این مسؤلیت بسیار سنگین و بسیار سخت عبور میکند. بیایید که به سخنان مان با یک منظومه ی زیبا نقطه بمانیم:

انسان را صداقت زیبد اگرچه بیند اکراه؛
یاور راستان است حضرت الله!

اَللّٰهُمَّ اجعَلنَا مِنَ ﴿الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ استَقَامُوا﴾
وَصَلِّ وَسَلِّم عَلى سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلى الِهِ وَ أصحَابِهِ المُستَقِیمِینَ.

[268] "به عنوان رب خود به الله (ج)، به عنوان دین خود به اسلام، و به عنوان رسول خود به محمد (ص) راضی شد." (مسلم، *ایمان* 56؛ ترمذی، *ایمان* 10؛ احمد بن حنبل، *المسند* 1/208).

حیا

حیا که در عین زمان خجالتی بودن و شرم نیز معنی میدهد؛ در اصطلاح صوفیه، به معنای اجتناب کردن از چیزهایی که الله (ج) نمی خواهد توسط ترس از الله، مخافت الله و محبت الله میباشد. متکی بودن چنین حسی به احساس حیا که در طبیعت انسان وجود دارد، شخص را در موضوع ادب و احترام بیشتر با تمکین و بیشتر سازگار میسازد. در اشخاصی که اساساً چنین حسی را دارا نیستند ویا به اعتبار محیطی که پرورش یافته اند آنرا از دست داده اند، انکشاف دادن چنین حس حیا باید که سخت باشد.

آری، چنان که از اشارات بالا فهمیده میشود، ممکن است که حیا را به دو گونه تقسیم کرد:

1. حیاء فطری که به آن حیاء نفسی هم میتوان گفت؛ انسان را از انجام بسیاری از چیزهایی که شرم و عیب بشمار میروند باز میدارد.

2. حیائی است که از ایمان می آید و یک عُمق مهم دین اسلام را تشکیل میدهد.

هرگاه حیاء فطری توسط حیاء موجود در روح دین اسلام تغذیه شده و توسعه یافت، تشکیل دهنده ی بزرگترین مانع در مقابل شرم و عیب ها بشمار میرود. در زمانهایی که انسان با یکی از اینها به تنهایی باقی ماند، تحت بعضی احوال و شرایط متزلزل میشود، می افتد، حتی ممکن است بعضاً کاملاً فرو پاشد..

آری، اگر این حسِ خسته شدن و خجالت کشیدن موجود در طبیعت انسان، توسط شعور ایمانِ توضیح داده شده در آیاتی چون ﴿أَلَمۡ يَعۡلَم بِأَنَّ ٱللَّهَ يَرَىٰ﴾ *"آیا او نمی داند که الله (ج) او را میبیند؟"* ..[269] و فهم احسانِ افاده شده توسط بیاناتی همچون ﴿إِنَّ ٱللَّهَ كَانَ عَلَيۡكُمۡ رَقِيبٗا﴾ *"براستی که الله (ج) بالای شما هرچیزی را نظاره گر است."* [270] تغذیه نشود، عمر دراز نمی داشته باشد؛ نمی داشته باشد، زیرا هم موجود شدن و رشد حیا و هم تداوم و استمرار آن به ایمان وابسته است. این مناسبت را حضرت سید الانام (ص) وقتی نصیحت یکی از اصحاب خود را در مورد حیا به دیگری می شنود: "دَعـهُ فَـإِنَّ الحَيَـاءَ مِنَ الإِيمَـانِ" *"او را بگذار، زیرا حیا از ایمان است."* [271] و در افادات دیگرشان: "اَلإِيمَانُ بِضعٌ وَسَبعُونَ شُعبَةً، والحَيَـاءُ شُعبَةٌ مِنَ الإِيمَـانِ" *"ایمان هفتاد و چند شعبه است، و حیا شعبه ای از ایمان میباشد."* [272] فرموده و آنرا به زبان می آورند.

به این اعتبار میتوان گفت که حیاء فطری، همانند دیگر هسته های خوبی پنهان در طبیعت انسان، به اندازه ی تغذیه شدن و تقویه شدن با پویایی های معرفتیِ که انسان را انسان میسازد رشد میکند، و به حالت بُعدی از حیات قلبی و روحی می آید و در مقابل بسیاری از خواهشات بلند پروازانه ی نفس سد تشکیل میدهد و مانع میشود. در غیر آن احساس مذکور با ایمان و معرفت انکشاف نیافته، و با شعور احسان تقویت نمیشود؛ تقویت شدن در جای خود، اگر در میان غیّاهای نفسانیت باز و پراکنده شده خشک شود، در برنامه ی فرد و جامعه بعضی از پارگی ها و هرزه گری هایی که انسان را از انسانیتش می شرماند اجتناب ناپذیر میشود. تابلوی افتخار بشریت و نمونه ی حیا سرور مان (علیه اکمل التحیات) به این خصوص تماس نموده و "إِذَا لَم تَستَحِ فَاصنَع مَا شِئتَ" *"هرگاه حیا نکردی، پس هرآنچه خواستی بکن."* [273] میفرمایند.

حیا و حیات کلماتی میباشند که به یکدیگر نگاه میکنند، و ازین نزدیکی میتوان چنین لطیفه ای را استخراج کرد که هرگاه قلب با بارش های شدید ایمان و معرفت تغذیه شد، آنگاه میتواند که حیاتدار باقی بماند. آری، حیات با پویایی های خود، و حیا نیز با پویایی های خود موجود میشود و زندگی میکند؛ در غیر اینصورت انقراض برای هردویشان اجتناب ناپذیر است.

---

[269] علق، 96/14.
[270] نسائی، 4/1.
[271] بخاری، *ایمان* 16، *ادب* 77؛ مسلم، *ایمان* 59.
[272] بخاری، *ایمان* 3؛ مسلم، *ایمان* 57-58.
[273] بخاری، *انبیاء* 54، *ادب* 78؛ ابو داود، *ادب* 6؛ ابن ماجه، *زهد* 17.

حیا از دیدگاه حضرت جنید (رح)، در پهلوی ادراک نعمت های مادی و معنــوی جناب حق بالای مان، آگاهی داشتن از کمبودی ها و کوتاهی هایمان میباشد.[274]

از دیدگاه ذو النون، احساس کـردن همـواره ی دهشـت رفتـار هـای منفی در دلهایمان، و ارزیابی کردن یکبار دگر جهت مان میباشد.[275]

از دیدگاه یکی دیگری، عبارت از این است که انسان زندگی خـود را مطـابق به این که جناب حق به هرچـیز پنهـان و آشـکار نگهبـان اسـت تنظیم نمـوده، بـا اساس قرار دادن معامله ی او با خود، زنـدگی کنـد؛ کـه در یکی از آثـار الهی بـا یـادآوری این خصـوص این چـنین فرمـوده شـده اسـت: "یَـا ابنَ آدَمَ! إِنَّکَ مَـا استَحیَیتَ مِنِّی أَنسَـیتُ النَّاسَ عُیُوبَـکَ" *"ای بـنی آدم! تـا زمانیکـه تـو از من حیـا میکنی، عیب هـایت را بـه انسـانها فرامـوش میکنم."* [276] درین میـان سـخن ذیـل جناب رب العزت به حضرت عیسی (ع) قابـل یـادآوری اسـت: "یَـا عِیسَـی عِـظ نَفسَکَ فَـإِن اتَّعَظَت بِـه فَعِـظِ النَّاسَ وَ إِلاَّ فَاستَحِ مِنِّی" *"ای عیسـی! نفسـت را وعظ کن، اگر با آن وعظ شد، بعد انسانها را وعظ کن، در غیر اینصـورت از من حیا کن!* " [277]

در موضوع حیا تصـنیفات متفـاوتی دیگـری نـیز وجـود دارد. از جملـه اینهـا را میتوان شمار کرد: *حیاء "گناهِ"* حضرت آدم (ع) که از نگرش هایش ریخته شــده بود.. *حیاء "تکثیرِ"* ملائکی که با وجود تسبیح گفتن جناب حق روز و شب و بدون وقفه "مَا عَبَدنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ" *"ترا آنچنان که باید عبادت نکردیم."* [278] میگویند.. *حیاء "إجلالِ"* ارباب معرفت که با وجـود تمـام عمـق شـان آنـرا بـا سـخنان "مَـا عَرَفنَاکَ حَقَّ مَعرِفَتِکَ" *"ترا آنگونه که بایـد نشـناختیم."* [279] تنفس میکننـد.. *حیـاء "هیبت"* که انسانهای قلب و روح هر زمانی آنرا احساس میکنند؛ آنانیکـه زنـدگی خـود را در افـق تجـرد از آرزو و خواهشـات شـان ادامـه میدهنـد.. *حیـاء "منتِ"* انسانهای یقین که هر لحظه در میان قُرب، با تلون بُعد؛ و در میان بُعد، بـا تلـون قُرب در فاصله های جاویدان، نـزدیکی جاویـدان را احسـاس میکننـد.. *حیـاء "بی وفایی"* که از اندیشه ی عدم دوست داشـتن حضـرت محبـوب، آنگونـه کـه بایـد دوست داشته شود منشأ میگیرد. *حیاء "اهلال اخلاص"* در کسانیکه ناراحتی عدم انتخاب درست خواسته های خـود در مقـام دعـا و طلب را حمـل میکننـد.. *حیـاء "غیرت"* که ارواح عالی آنرا در مقابل کارهای 'تسـلیم شـدن' احسـاس میکننـد، آنانیکه هر زمان از مظهریت شان به احسن تقویم آگـاهی دارنـد، بنـابران چـنین کارها را با مظهریت هایشان تألیف کرده نتوانسته اند...

اولین مرتبه در حیا، از نگاه کردن انسان بـه خـود بـا دیـد حـق آغـاز میشـود. اینکه انسان خود را با معیـار هـا و مراقبـه ی او تحت تعقیب قـرار بدهـد، بـاعث

---

[274] البیهقی، *شعب الایمان* 6/147؛ القشیری، *الرسالة القشیریة* ص. 218.
[275] البیهقی، *شعب الایمان* 6/147؛ القشیری، *الرسالة القشیریة* ص. 215.
[276] البیهقی، *شعب الایمان* 6/150؛ ابن عساکر، *تاریخ دمشق* 34/150.
[277] احمد بن حنبل، *الزهد* 1/54؛ ابو نعیم، *حلیة الاولیاء* 2/382.
[278] الطبرانی، *المعجم الکبیر* 2/184؛ الحاکم، *المستدرک* 4/629.
[279] ن. ک.: المناوی، *فیض القدیر* 2/410؛ مرعی بن یوسف؛ *اقوال السقاة* ص. 45.

میشود تا در او حیائی دارای عمق تمکین را تولید کند؛ که چنین انسانی با احساس و افکارش همیشه زنده بشمار میرود.

مرتبه ی دوم، با شعور قربت و معیت رابطه ی مستقیم دارد و به کسانیکه در افق "وَ هُوَ مَعَكُم أَينَمَا كُنتُم" *"در هرجا که باشید او با شماست."*[280] سیاحت میکنند مؤثر است که در مورد این خصوص سخن ذیل سرور سروران (ص) را نقل میکنند:

"اِستَحيُوا مِنَ اللهِ تَعَالى حَقَّ الحَيَاءِ، مَنِ استَحيَا مِنَ اللهِ حَقَّ الحَيَاءِ فَليَحفَظِ الرَّاسَ وَمَا وَعى وَليَحفَظِ البَطنَ وَمَا حَوى وَليَذكُرِ المَوتَ وَالبِلى، وَمَن أَرَادَ الآخِرَةَ تَرَكَ زِينَةَ الحَياةِ الدُّنيَا، فَمَن فَعَلَ ذلِكَ فَقَدِ استَحيَا مِنَ اللهِ حَقَّ الحَيَاءِ."

"آنگونه که باید از الله (ج) حیا داشته باشید، کسیکه از الله (ج) آنگونه که باید حیا داشت، سر و آنچه آنرا احاطه نموده، معده و آنچه آنرا محتوی است را ارزیابی کند، مرگ و فرسوده شدن را نیز یاد کند، و هرکه آخرت را خواست، زینت و زیبایی های دنیا را ترک میکند، پس هرکه این چنین کرد، آنگونه که باید از الله (ج) حیا داشته است."[281]

مرتبه ی سوم، در راه رسیدن به هدف وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنتَهَىٰ *"و اینکه آخرین منزلگاه رب توست"*[282]، با درک عمق های شهودِ زندگی روحی و قلبی به واقعیت تبدیل میشود و تحت بال های سیر روحانی تا به بی نهایت ادامه پیدا میکند و میرود.

نصیب حقیقی یک انسان از انسانیت، به اندازه ی حصه اش از حیا میباشد. اگر راه رَوِ حق در تمام تشبث های منفی و مثبت سرش را به بی نهایت چرخانده رفتار های خود را مطابق به فرا سوی هستی تنظیم کرده نمی تواند، در محویت شکسته شده و با ادب زندگی کرده نمی تواند، موجودیتش از یک لحاظی برای خودش ننگ، و برای دیگران نیز بار است. بنابر این ملاحظه است که:

فَلاَ وَاللهِ مَا فِى العَيشِ خَيرٌ - وَلاَ الدُّنيَا إِذَا ذَهَبَ الحَيَاءُ

"به خدا قسم که نه در زندگی و ونه در دنیا هیچ خیری نیست، آنگاه که حیا از میان رفت."[283] گفته اند.

حیا یک اخلاق الهی و یک سِرّ الله (ج) میباشد. اگر انسانها میدانستند که آن به کجا تعلق دارد، بیشتر با تمکین بوده و بیشتر دقیق رفتار میکردند. برای روشن کردن این خصوص واقعه ی ذیل را نقل میکنند:

جناب حق در روز محشر از پیر مردی که به حساب و کتاب کشانده شده این چنین سؤال میکند:

---

[280] حدید، 57/4.
[281] ترمذی، *قیامة* 24؛ احمد بن حنبل، *المسند* 1/387.
[282] نجم، 53/42.
[283] ابن عبدالبر، *التمهید* 20/70؛ ابن عساکر، *تاریخ دمشق* 35/34.

”چرا آن گناه را انجام دادی؟“ . او میگوید که بـه انکـار گراییـده و آن گنـاه را مرتکب شده است. در ادامه ی آن حضرت ارحم الراحمین چنین میفرمایند:

”درینصورت او را به جنت ببرید.“ این بار ملائک نـیز استفسـار نمـوده چـنین میگویند:

”یا رب! تو میدانی که این فرد چنین گناهانی را انجـام داده اسـت!“ اللـه (ج) نیز به آنها چنین فرمان میدهد:

”آری، آنچنان است؛ ولی او را بـه عنـوان امـتی از حضـرت محمـد (ص) کـه موی و ریشش سفید شده دیدم؛ بنـابران از ینکـه عیبش را بـرویش بکشـم حیـا نمودم.“

نظر به روایت کنز؛ وقتی جبرئیل (ع) این خبر را به سرور مان (ص) رسـاند، آن انسان شفقت و حیا چشمانش پر از اشک میشـود، بـه گریـان میشـوند و این چنین میفرمایند: *”جناب حق از عذاب کردن ریش سفیدان امت من حیـا میکنـد، ولی ریش سفیدان امت من از گناه کردن نمی شرمند.“* [284]

حاصل کلام اینکه:

إنَّ الحَیِیَّ مِن أَسمَاءِ الإِلهِ وَ قَد - جَاءَ التَّخَلُّقُ بِالأَسمَاءِ فَاحظَ بِه

”حیی یکی از اسماء جناب حق است. و در حـدیث آمـده کـه بـا اسـماء الهی مُخَلَّق شوید[285]*، پس نصیب خود را از آن بگیر.“* [286]

اَللّٰهُمَّ إِنِّی أَعُوذُ بِکَ مِن عِلمٍ لاَ یَنفَعُ وَ مِن قَلبٍ لاَ یَخشَعُ

وَ مِن دُعَاءٍ لاَ یُسمَعُ وَ مِن نَفسٍ لاَ تَشبَعُ

وَصَلِّ وَسَلِّم عَلی خَیرِ خَلقِکَ مُحَمَّدٍ وَعَلی آلِه وَ أَصحَابِه أَجمَعِینَ.

---

[284] علی المتقی، *کنز العمال* 15/283. برای دیدن روایات مشابه ن. ک.: ابو یعلا، *المسند* 5/153؛ ابو نعیم، *حلیة الاولیاء* 2/387.

[285] ن. ک.: ابو داود، *وتر* 23؛ نسائی، *غسل* 7.

[286] المناوی، *فیض القدیر* 3/427.

شکر

شکر که به معانیِ ممنونیت و منت داری نشان داده شده در مقابل هرگونه خوبیِ دیده شده میباشد؛ در اصطلاح به استفاده شدن احساس، فکر، اعضا، و جوارح بخشیده شده به انسان در استقامت اهداف خلقت شان گفته میشود که همانگونه توسط قلب و زبان میتواند ادا شود، توسط تمام اعضا نیز میتواند بجا آورده شود.

شکر با زبان، توسط نفی کردن تمام منابع وهمیِ قدرت، قوت و احسان، و قبول کردن و اعتراف به اینکه هرنوع لطف و نعمت هایی از سوی الله (ج) می آید، به واقعیت مبدل میشود. آری، همانگونه کسیکه تمام خوبی ها و زیبایی ها را نصیب میکند و اسباب شان را از مبدأ تا به انتها آماده میکند او میباشد، آنکه آنها را در وقت مناسب میفرستد نیز باز هم اوست. چون آنکه تقدیر و تقسیم میکند، و زمانیکه وقتش فرا میرسد خلق نموده به حالت سفره های سماوی به پیش مان می گستراند او میباشد، در نتیجه منت و شکران نیز حق اوست. نادیده گرفتن آن و گیر کردن به اسباب، حتی سر فرو کردن و منت داری کردن به آن، مشابه به این میباشد که بدون در نظرداشت آماده کردن و آماده کننده ی این سفره که آماده شده و تا به پیش پای مان آورده میشود، آنرا به سویه ای پایین بیاوریم که گویا دست فروشی برای مان چیزی را بخشش میکند؛ که: ﴿يَعۡلَمُونَ ظَٰهِرٗا مِّنَ ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ عَنِ ٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ غَٰفِلُونَ﴾ *"آنها تنها جنبه ی ظاهری دنیا را میدانند، و از آخرت غافلند."* [287] آری اینها، جاهلان، ناقصان و نانکورانی هستند که تنها به اسباب نگاه کرده و به اعتبار علم و معرفت پیشترِ آنرا نمی توانند ببینند.

شکر توسط قلب، دانستن تمام نعمت های ظاهر و باطن و استفاده کردن از این نعمت ها را از الله (ج)، توجیه کردن و شکل دادن زندگی مطابق به این فهم میباشد.. و در عین زمان اساس شکری را تشکیل میدهد که توسط زبان و جوارح انجام میشود که بیان: ﴿وَأَسۡبَغَ عَلَيۡكُمۡ نِعَمَهُۥ ظَٰهِرَةٗ وَبَاطِنَةٗ﴾ *"و او نعمت های ظاهری و باطنی خود را بر شما به طور فراوان ارزانی کرده است."* [288] به ابعاد کیفیت آن؛ و فرمان سبحانیِ ﴿وَإِن تَعُدُّواْ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ لَا تُحۡصُوهَآ﴾ *"و اگر نعمت های الله (ج) را به شمارش گیرید، آنرا حساب کرده نمیتوانید."* [289] نیز به جاویدانگی کمی آن اشارت میکند.

و اما شکر توسط جوارح، عبارت از استفاده کردن هر عضو و هر لطیفه ای در استقامت هدف خلقت شان و بجا آوردن وظایف بندگی مخصوص به آنها بشمار رفته است.

---

[287] روم، 30/7.
[288] لقمان، 31/20.
[289] ابراهیم، 14/34.

برعلاوه، کسانی نیز بوده اند که شکر زبان را به اوراد و اذکار، شـکر قلب را به یقین و استقامت، شکر جوارح را به عبادت و طـاعت تفسـیر نمـوده انـد. بـر اساس اینگونه تعلق کامل آن به ایمان و عبادت است که بزرگان به آن بـه نظـر نصف ایمان دیده اند، و با آنچه شامل است مشترک با صبر مورد مطالعـه قـرار داده اند.

الله (ج) در چندین جای کلام خود شکر را امـر نمـوده و آنـرا توسـط آیـات لَعَلَّكُمْ تَشـكُرُونَ [290] و وَسَـيَجْزِي اللَّهُ الشَّـكِرِينَ [291] هـدف خلـق و امـر نشـان داده؛ نشـان داده و بـا فرمـان: لَئِن شَـكَرْتُمْ لَأَزِيـدَنَّكُمْ وَلَئِن كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيد *"اگر شکر کنید، من هم نعمت هایم را برایتان افزایش خـواهم داد؛ و اگر کفر ورزید، براستی که عذاب من بسیار شدید است."* [292] شکرگزاران را وعده ی مکافات داده، کسانی را که کفران نعمت کرده اند نیز بـه جـزا دادن تهدید نموده است. جـدا ازین او خـود را "شـکور" گفتـه،[293] و راه رسـیدن تمـام نعمت ها را به منبع اصلی شان به شکر وابسته نمـوده اسـت؛ وابسـته نمـوده و یکی از شهسواران پرسـرعت این موضـوع حضـرت ابـراهیم (ع) را بـا سـخن شَاكِرًا لِّأَنْعُمِهِ *"شکرگزار نعمت های پروردگار بود."*؛[294] و حضرت نوح را با بیان إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا *"براستی که او بنده ی بسیار شکرگزار بـود."* [295] تبجیـل و تقـدیر نمـوده اسـت. بـه رغم آنکـه شـکر یـک عمـل مهم و سـرمایه ی ارزشمند میباشد، طبق معنای وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ *"و کسان اندکی از بندگانم شـکرگزار انـد."* [296] در معنـای حقیقی اش عملی اسـت کـه عامـل آن زیاد نمی باشد. گرچه کسانی نیز وجود دارند کـه بـا احسـاس أَفَلاَ أَكُـونُ عَبـدًا شَكُورًا *"آیا بنـده یِ شـکرگزار پروردگـارم نباشـم؟"* [297] تـاب و پیچ میخورنـد و تمام عمر خود را در مسیر شکر سپری میکنند اما باز هم تعـداد اینهـا بسـیار کم است.

آری، تابلوی افتخار بشریت و قهرمان شکر، پیش قـدمِ این عمـل مهمی بـود که دارای ارزش بلند، و عامل بسـیار انـدک اسـت. او نشسـته و برخاسـته شـکر میکرد و بـه کسـانیکه در نـزدش می آمدنـد شـکر را توصـیه می نمـود. کلمـاتِ: اَللّهُمَّ أَعِنِّى عَلى ذِكرِكَ وَ شُكرِكَ وَ حُسنِ عِبَادَتِكَ *"پروردگارا! مرا در ذکـرت، شکرت و حسن عبادتت اعانت کن."* [298] سخنان نورانیی بود که صبح و شام آنـرا از زبانش دور نکرده بود...

آری، اگر شکر، شکسته شدن آنکه مظهـر نعمت شـده در مقابـل کسـی کـه آنرا عطا نموده، گرایش به او با محبت و علاقه، و اعتراف کردن تمام مظهـریت ها باشد، سخن بالای پیامبر کوتاه ترین افاده ی این خصوص ها بشمار میرود.

---

[290] *"امید است که شکر کنید."* (بقره، 2/52، 56، 185؛ آل عمران، 3/123؛ مائده، 5/6، 89؛...)
[291] *"الله (ج) شکر گذاران را مورد مکافات قرار خواهد داد."* (آل عمران، 3/144).
[292] ابراهیم، 14/7.
[293] ن. ک.: فاطر، 35/30، 34؛ شوری، 42/23؛ تغابون، 64/17.
[294] نحل، 16/121.
[295] إسراء، 17/3.
[296] سبأ، 34/13.
[297] بخاری، *تهجد* 6؛ مسلم، *صفاة المنافقین* 79-81.
[298] ابو داود، *وتر* 26؛ نسائی، *صحو* 60؛ احمد بن حنبل، *المسند* 5/244، 247.

بعضی ها بـه آش و نـان، عـده ای بـه اولاد و عیـال و مکـانی کـه در آن بسـر میبرند، برخی همراه با اینها به هستی، صحت و عافیت، بعضـی هـا یـک قـدم بـه جلو مانده به ایمان، عرفان و اذواق روحانی و اطمینان، عـده ای نـیز بـه شـعور حمد و منت شکر میکنند. اگر انسان بـا این خصـوص آخـر، بتوانـد عجـز، فقـر و کاستی های خود را یک به یک به عنوان سرمایه استفاده کند و داخـل دوره هـای دایمی تشکر (دوایر صالح) شود، شاکر حقیقی میشود. چنانکـه در حـدیثی افـاده شده است، وقتی حضرت داود (ع) به جناب حق فرمودند که: *"یا رب! شکر ترا چگونه میتوانم ادا کنم که شکر کردن تو خود نعمتی جداگانه ای است کـه شـکر دیگری را اقتضا میکند!"*، جناب حـق: *"اکنـون بـه طـور کامـل شـکر کـردی."*[299] میفرمایند کـه گمـان میکنم آنچـه توسـط سـخن "مَـا شَـكَرنَاكَ حَـقَّ شُـكرِكَ يَـا مَشكُورُ" *"ای آنکه همه تـرا شـکر میکننـد، تـرا آنگونـه کـه بایـد شـکر نکـردیم."* خواسته شده توضیح داده شود نیز این است.

شکر حقیقی توسط آگاهی داشتن کامل از نعمت بـه واقعیت تبـدیل میشـود؛ زیرا منبع نعمت و تقدیر نمودن کسـی کـه آنـرا داده اسـت، بـه انـدازه ی زیـادی وابسته به آگاهی داشتن از نعمت است. در خطی که از آگاهی داشـتن از نعمت تا به قبول آن، و از آن نـیز تـا بـه گـرایش بـه جنـاب حـق ادامـه دارد، هرزمـانی میتوان بالای حاضرکننده بودن ایمان و اسلام، و معین کننده بـودن قـرآن تمرکـز کرد. آری، الطاف الله (ج) بالای مان، تحت نور ایمان و در حین عمـل بـه اوامـر اسلام بیشتر بارزتر و دقیقتر شده، به حالت قابل محسوس شدن می آید و دیده میشود که این الطاف از طرف الله (ج) به عجز و فقر ما بـه عنـوان مـرحمت و بنـابر احتیاجـات مـان، آنهم بـدون کـدام بـدیلی داده میشـود؛ کـه این هم بـاعث میشود تا احساسات ثنا را در مقابل ذاتیکه آن احسانات و الطاف را بخشیده در مـا بـه جـوش بیـاورد؛ بـه جـوش می آورد و بـه حقیقت ﴿ وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ﴾ *"و اما نعمت پروردگارت را خبر بده."*[300] بیدار شده، وظیفـه ی منت و شکرانی را که به آن امر شده ایم با هیجانی که در اعماق روح مان بـه جـوش آمده بجا می آوریم.

در اصـل در هـر انسـانی، در مقابـل نعمت و کسـیکه نعمت را میدهـد حس پرستش وجود دارد. اما تا زمانیکه این حس بیـدار میشـود، بیـدار شـده و توجیـه میشود، همانند ماهیانی که در دریا زندگی میکنند، نعمت هایی را که از سر تـا پـا بالایش می بارد، نه درک، و نه هم حس میکند. بر علاوه ممکن است چندین بـار آنها را به اسباب بسیط محیـط خـود ربـط بدهـد. اگـر مـا بـه ندیـدن نعمت هـای اطراف خود کوری، کَری و بی حسی بگوییم، بـه این شـبهه ای وجـود نـدارد کـه حواله کردن بسیاری از چیزهایی را که به آن مظهر هستیم، به اسباب کور، کَـر، و بی حس انحـراف میباشـد. سـخنانِ "مَن لَم يَشـكُرِ القَلِيـلَ لَم يَشـكُرِ الكَثِـيرَ" *"کسیکه به اندک شکر نمیکند، به بسیار نیز شکر نمیکند."*؛[301] ویا "مَن لَم يَشكُرِ النَّاسَ لَم يَشكُرِ اللهَ" *"کسیکه در مقابل انسانها حس شـکر نـدارد، بـه اللـه (ج)*

---

[299] البیهقی، *شعب الایمان* 4/100-101؛ ابو نعیم، *حلیة الاولیاء* 9/333.
[300] ضحی، 93/11.
[301] احمد بن حنبل، *المسند* 4/278، 375.

نیز شکر نمیکند."[302] به خصوص اول نگاه میکند و اهمیت شکر مطلق را یادآوری میکند.

آیاتی چون وَاشْكُرُواْ لِي وَلَا تَكْفُرُونِ *"و شما به من شکر کنید، و کفر نورزید."*؛[303] ویا وَاعْبُدُوهُ وَاشْكُرُواْ لَهُۥٓ *"و تنها او را بندگی کنید و تنها او را شکر کنید."*[304] نیز خصوص دوم را به نظر میدهد و توحید حقیقی را خاطر نشان میکند.

جدا ازین به اعتبار خصوصیاتی که اساس شکر را تشکیل میدهند، ممکن است آنرا در میان این سه بخش ذیل مورد مطالعه قرار بدهیم:

1. شُکر در مقابل اشیائی که از سوی هرکسی نعمت قبول میشود، و عوام - خواص، مسلم - غیر مسلم هرکسی آنرا دوست داشته و آرزو میکند که واضح است، و ارزش اینرا ندارد تا بالای آن تمرکز کنیم.

2. شکر در مقابل بعضی چیزهایی ظاهراً دوست نداشتنی که به اعتبار صورت بیرونی اش سنگین، انجامش سخت، و تنها لطف الله (ج) برای کسانی است که به پشت پرده ی حوادث مطلع هستند و دارای تلون رضا میباشد.

3. شکر کسانی است که زندگی خود را در مدار محبوبیت ادامه میدهند که به نعمت ها همیشه از لحاظ دهنده ی نعمت می بینند، توسط بزرگی او الطاف و احساناتش را درک میکنند و عمر های خود را در میان حظ های گسترده ی شهود سپری میکنند.. بندگی شان یک زمزمه ی ذوق جداگانه، حیات قلبی شان یک طوفان جداگانه ی عشق و شوق، و مناسبات شان با حق نیز با یک انضباط جداگانه ی تمکین در میان حظ های گسترده ی شهود.

این چنین کسانی همواره در پی *اتصال موجود و شکار مفقود* هستند. اینها با فیوضات مقدس و اقدسی که بدست آورده اند، وقتی هر لحظه بیشتر رنگین شده، عمیق شده به راه شان ادامه میدهند، شبکه های نظر شان نیز هر لحظه به واردات جداگانه ای هموار، شکار، پُر و سر ریز میشود...

اَللّٰهُمَّ اجعَلنَا مِن عِبَادِکَ المُخلَصِینَ المَحبُوبِینَ المُقَرَّبِینَ

وَصَلَّی اللهُ عَلی سَیِّدِ المُخلَصِینَ المَحبُوبِینَ المُقَرَّبِینَ.

---

[302] ترمذی، *بر* 35؛ ابو داود، *ادب* 11؛ احمد بن حنبل، *المسند* 2/258، 295.
[303] بقره، 2/152.
[304] عنکبوت، 29/17.

صبر

صبر که پایداری مستحکم در مقابل حـوادث و واقعـاتی کـه درد، رنج، تحمـل شان سخت و برخورد با آنها دشوار میباشد معنی میدهد؛ یک عمـل قلـبی بسـیار مهمی میباشد که از طرف الله (ج) با جنبه های متفـاوتش همـواره بـه نظـر هـا داده میشود. چنانکه به صورت باز و بسته در آیات ﴿ وَٱسۡتَعِينُواْ بِٱلصَّبۡرِ ﴾ *"و با صبر استعانت بجویید."*،[305] و ﴿ صبِرُواْ وَصَابِرُواْ ﴾ *"صبر کنیـد و در صـبر بـاهم رقابت کنید."*[306] افاده شده است، عین صبر را امـر نمـوده.. ویـا هماننـد بیانـاتِ ﴿ وَلَا تَسۡتَعۡجِل لَّهُمۡ ﴾ *"و در مقابـل آنهـا عجلـه کـاری نکن."*،[307] و ﴿ فَلَا تُوَلُّوهُمُ ٱلۡأَدۡبَارَ ﴾ *"و به آنها پشت کرده فرار نکنیـد."*[308] ضـد آنـرا منـع کـرده.. چنانکـه در افاداتِ ﴿ ٱلصَّٰبِرِينَ وَٱلصَّٰدِقِينَ ﴾ *"صابرین و صادقین"*[309] گذشته، بـه سـبب این اوصاف شان صابران را ثنا گفته.. چنانکـه در فرمـان ﴿ وَٱللَّهُ يُحِبُّ ٱلصَّٰبِرِينَ ﴾ *"و الله (ج) صابرین را دوست دارد."*[310] دیده میشود مظهریت بـه دوسـتی اللـه (ج) را توضیح داده.. چنانکه در التفات ﴿ إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلصَّٰبِرِينَ ﴾ *"براسـتی کـه الله (ج) با صابران است."*[311] مشاهده شده آنانی را که صبر را پیشه کـرده انـد با معیت الهی سرفراز نموده.. و چنانکـه از بیـان ارشـادکارِ ﴿ وَلَئِن صَبَرۡتُمۡ لَهُوَ

[305] بقره، 2/45.
[306] آل عمران، 3/200.
[307] أحقاف، 46/35.
[308] انفال، 8/15.
[309] آل عمران، 3/17.
[310] آل عمران، 3/146.
[311] بقره، 2/153.

خَيۡرٞ لِّلصَّٰبِرِينَ ﴾ ”اگر صبر کنید پس همانـا آن بـرای صـابران بهـتر اسـت.“[312] فهمیده میشود نایل شدن به محض خیر توسط صبر را بیـان نمـوده.. بـا فرمـان تسلی بخشِ ﴿ وَلَنَجۡزِيَنَّ ٱلَّذِينَ صَبَرُوٓاْ أَجۡرَهُم بِأَحۡسَنِ مَـا كَـانُواْ يَعۡمَلُـونَ ﴾ ”و پاداش کسانی را که صبر کردند، مطابق به بهـترین اعمـالی کـه انجـام دادنـد مکافات خواهیم کرد.“[313] که مجازات اخروی را به نظر میدهد، صابران را مـژده داده.. و با بیاناتِ ﴿ بَلَىٰٓۚ إِن تَصۡبِرُواْ وَتَتَّقُواْ وَيَأۡتُوكُم مِّن فَوۡرِهِمۡ هَٰذَا ﴾ ” آری، اگــر صبر و تقوا کنید، و دشمن به همین زودی به سراغ شما بیاید...“[314] کـه کمـک را وعده میدهد، امداد الهی را به صابران یادآوری نموده اسـت.. و از یـک زاویـه یِ دیگری در مقابل اینکه نصف دیانت را شکر تشـکیل میدهـد، صـبر عنـوان نصـف دیگر آن شده است.[315]

سخن ذیل که توسط حضرت روح سید الانام شرف صدور یافته اســت و این ملاحظه را تقویت میکند، چقدر معنی دار است!: ”عَجَبًا لِأَمـرِ المُـؤمِنِ؛ إنَّ أَمـرَهُ كُلَّهُ خَيرٌ، وَلَيسَ ذلِكَ لِأَحَدٍ إلاَّ لِلمُؤمِنِ: إن أَصَابَتهُ سَرَّاءُ شَكَرَ فَكَانَ خَيرًا لَهُ، وَ إن أَصَابَتهُ ضَرَّاءُ صَبَرَ فَكَانَ خَيرًا لَهُ“ ”کار و بـار مـؤمن چـه عجیب اسـت؛ زیـرا کـه تمام کارهای او خیر است، و این جز برای مؤمن به دیگـری میسـر نیسـت: اگـر رفاه و گشایشی به او اصابت کرد، شکر میکند، پس این به خـیر اوسـت؛ و اگـر مشـکلات و سـختی هـا بـه او اصـابت کـرد، صـبر میکنـد، پس این هم بـه خـیر اوست.“[316]

برعلاوه صبر، به اعتبار خصوصیاتی که به آن صبر میشود به بخش هـای ذیـل تقسیم میشود:

1. صبر در مقابل عبادت و طاعت که به معنای معروض شدن به سختی های بندگی الله (ج) میباشد.

2. صبر در مقابـل معصـیت، و در مقابـل خوشـایند واقـع شـدن راه گنـاه بـه نفس.

3. صبر در مقابل بلاهای سماوی و أرضی که رضا نشان دادن در مقابل قضـا و قدر حق را نیز احتوا میکند.

4. صـبر بخـاطر حفـظ خـط قـرآنی بـدون تغیـیر دادن راه و جهت در مقابـل زیبایی های جاذبه دار دنیا.

5. صبر در مقابل دیوانه کننده بودن زمان در کارهـایی کـه وقت و زمـان می طلبد.

---

[312] نحل، 16/126.
[313] نحل، 16/96.
[314] آل عمران، 3/125.
[315] ن. ک.: البیهقی، شعب الایمان 4/109؛ القدائی، مسند الشهاب 1/127.
[316] مسلم، زهد 64؛ ابن ابی شیبه، *المصنف* 1/322.

6. صبر در مقابل اشتیاق وصلت تا به فرمان □ □ر□جِعِيّ □[317] بـا فهم کـردن ظرافت موجود در وابستگی به امر.

اگر چه بعضی از اینها مربوط به اراده ی بنـده باشـد، در بعضـی شـان دخـل انسان اصلاً مطرح بحث نیست...

صبر؛ به اعتبار کیفیت و تحقق خود نیز به شش قسم ذیل مورد مطالعه قرار گرفته است:

1. *صبرِ لِله*؛ که صبر کردن بخاطر الله معنی میدهـد و اولین مرتبـه ی صـبر میباشد.

2. *صبرِ بالله*؛ که عبارت از دانستن صبر از الله (ج) میباشد و نظر به مرتبـه ی اول یک قدم پیشتر بشمار میرود.

3. *صبرِ علی الله*؛ که عبارت از صبرِ عـدم داخـل شـدن بـه عجلـه کـاری در مقابل تجلیات جلالی و جمالی حق با گفتن "در هر کاری حکمـتی نهفتـه اسـت." میباشد.

4. *صبرِ فی الله*؛ که صبرِ یکی دانستن قهر و لطف در راه الله (ج) میباشد.. و نسبت به موارد قبلی هم دارای سنگینی و هم دارای درجه ی متفاوت میباشد.

5. *صبرِ مع الله*؛ که صبرِ توانایی باهم بودن با الله (ج) به اعتبار خصوصـیات مربوط به معیت و قربیت الهی، همراه با رعایت اسرار مقـامی کـه در آن بسـر میبرد، میباشد.

6. *صبرِ عن الله*؛ که عزم پایداری مستحکم در مقابل وصـلت اسـت و صـبرِ عاشقان حقیقت میباشد.

بعضی از دیگران صبر را به شکلِ عدم شکستن ادب در مقابل چیزهاییکه بـر سر ما می آیند.. بعضی ها عدم تفریق حـوادث خـوب و بـد.. بعضـی هـا زنـدگی کردن به رغم خـود.. بعضـی هـا اسـتقبال کـردن از قهـر و لطـف بـا عین حـالت روحی.. بعضی ها قبول کردن پیـام هـایی کـه از کتـاب و سـنت می آینـد هماننـد دعوتیه ی جنت.. بعضـی هـا توانـایی فـدا کـردن هـر چـیزِ جـان و جانـان بخـاطر محبوب افاده نموده انـد کـه هـر کـدامی از ایشـان نظـر بـه خـود دارای مَحمِلی میباشند.

برعلاوه به کسیکه در مقابل هر نوع مسئله یی که قـرار اسـت در مقابـل آن صبر شود، دندان سر دندان مانده صبر میکند *"صابر"*؛ به کسیکه صـبر کـردن را با طبیعت خود یکی کرده است *"مُصتبر"*؛ به کسیکه در موضوع صبر به یک نـوع راحتی وجدانی کامل نایل شده است *"مصـتبر"*؛ بـه کسـیکه درین خصـوص هیچ نوع سختیی را حس نمیکند *"صبور"*؛ و به بهادری که میتواند در مقابل چیزهـایی سخت تر از آنچه دیگران به آن صبر میکنند سینه سپر کند *"صبار"* گفته میشود.

---

[317] *"(به رب خود) برگرد!"* (فجر، 89/28)

درین میان بعضی از مفسرین اشـاری نـیز صـبر را بـا بعضـی از آیـات قـرآن کـریم ارتبـاط داده ازین قبیـل تفسـیر هـا را ارائـه نمـوده انـد: در آیـتِ ﴿ صبِرُواْ وَصَابِرُواْ وَرَابِطُواْ ﴾[318] با کلمه یِ ﴿ صبِرُواْ ﴾ صبر نفس انسان در مقابل طاعت، با کلمه ی ﴿ وَصَابِرُواْ ﴾ پایداری اش در مقابل چیز هایی که به آن معروض قـرار میگیرد، و با سخن ﴿ وَرَابِطُواْ ﴾ نیز تداوم عشق و اشـتیاق در مقابـل اللـه (ج).. ویا با ﴿ صـبِرُواْ ﴾ صـبر فی اللـه، همـراه با ﴿ وَصَـابِرُواْ ﴾ صـبر باللـه، همـراه بـا ﴿ وَرَابِطُواْ ﴾ نیز صبر مع الله.. ویا با افاده ی ﴿ صـبِرُواْ ﴾ اسـتقامت احسـاس و فکر در مقابل نعمت هـا، با ﴿ وَصَـابِرُواْ ﴾ عـزم برخـورد کـردن بـه سـختی هـا و مشکلات، و با ﴿ وَرَابِطُواْ ﴾ نیز تداوم مناسبت با الله (ج) به رغم هرچیزی قصـد شده است.

یک رویکردی دیگری به صبر از سوی ارباب حقیقت نیز به شکل ذیـل اسـت: خوب و بد هرچیزی را از جناب حق دانسته، مقابله کردن با شکر با آنچه در نظر ظاهری عقل خوب میباشد، و مقابله کردن با رضا با چیزهایی که ناخوش نمایان میشوند. با این حال خصوصیاتی چون مصیبتهاییکه انسان از زیـر بـار آن خیسـته نمی تواند، مکلفیت هاییکه آنها را به سختی انجام میدهد و عـرض حـال خـود بـه الله (ج) با اندیشه ی داخـل شـدن بـه گناهانیکـه بسـیاری هـا لغزیـده بـه آن می افتند، بخاطر آن مسؤلیت های بسیار سنگین طلب یـاری از او، و پنـاه بـردن بـه صیانت او با ترسیدن از گناهان... باید که شکایت نباشند. شـکایت بـودن بـه یـک سو، این چنین نگرشی اغلباً ممکن است مطابق به نیت و تفکـر شـخص تضـرع، نیاز، توکل و تسلیم نیز شمرده شود.

ناله کـردن حضـرت ایـوب (ع) بـه شـکل: ﴿ أَنِّي مَسَّـنِيَ ٱلضُّـرُّ وَأَنتَ أَرۡحَمُ ٱلرَّٰحِمِينَ ﴾ *"پروردگارا! براستی که به من ضرر رسیده است، و تـو رحم کننـده ترین رحم کنندگان هستی."*[319] و زاری کردن حضرت یعقـوب (ع) بـه مـاهیت: ﴿ قَالَ إِنَّمَآ أَشۡكُواْ بَثِّي وَحُزۡنِيٓ إِلَى ٱللَّهِ وَأَعۡلَمُ مِنَ ٱللَّهِ مَا لَا تَعۡلَمُـونَ ﴾ *"گفت: من پراکندگی و غم خود را تنها بـه اللـه (ج) شـکایت میکنم و از سـوی اللـه (ج) چیزی میدانم که شـما نمی دانیـد."*[320] این چـنین یـک تضـرع و نیـازی اسـت کـه دارای بُعد استعاف میباشد. اصلاً آیا جناب حـق نـیز بـه حضـرت ایـوب (ع): ﴿ إِنَّا وَجَدۡنَٰهُ صَابِرٗاۚ نِّعۡمَ ٱلۡعَبۡدُ إِنَّهُۥٓ أَوَّابٞ ﴾ *"براستی که ما او را صابر یافتیم، او چـه بنـده ای خوبی است، زیرا او بسیار رجوع کننده به الله (ج) است."*[321] گفتـه، سـخنان دارای عمق توکل و تسلیمیت او را در میان صبر عین شکر قبول نمیکند؟

اینکه تمام انبیاء، اصفیاء و اولیاء به شمول پیامبران بـزرگ، در پهلـوی تمثیـل هرگونه ای از صبر و با آنکه ارتباط تنگاتنگی با حق داشتند، در میان خلق دنـدان سر دندان مانده صبر عن الله را تجربه میکنند، ممیزترین وصف آنها و نشـانه ی عدم رسیدن دیگران به مقام آنها میباشد. اصلاً آیا تابلوی افتخار بشریت و آفتاب

---

[318] *"(ای آنانیکه ایمان آورده اید!) صبر کنید، و در صبر کردن باهم رقابت کنید و بخاطر جهاد به صورت مداوم آماده، هشیار و بیدار باشید!"* (آل عمران، 3/200)
[319] انبیاء، 21/83.
[320] یوسف، 12/86.
[321] ص، 38/44.

آسمان پیامبری سرور سروران (ص) نیز این چـنین نمی فرمایـد؟: "أَشَـدُّ النَّاسِ بَلاَءً الأَنبِيَاءُ ثُمَّ الأَمثَلُ فَالأَمثَلُ" *"در میان مردم کسانیکه به شـدیدترین بلاهـا مبتلا هستند انبیاء میباشند، بعدًا کسانیکه مطابق بـه درجـات شـان آنهـا را الگـو قـرار داده اند."* [322]

صـبر هم حـال انسـان هـای ذروه، و هم منبـع قـدرت بـرای کسـانیکه در راه رسیدن به ذروه بسر میبرند میباشد. کسانیکه به ذروه ها رسیده اند، به اقتضـای آن مقام، هر نوع صبر را به بهترین شکل ممکن تمثیل نمـوده تلاش می کننـد تـا بدیل مظهریت های خود را بپردازند؛ و امـا کسـانیکه رسـیدن شـان بـه ذروه هـا تقدیر شده است، آنها نیز کشیده کشیده، پایداری کرده کرده، به قلـه هـایی کـه دیگران با هزاران نوع عبادت میرسند، توسط پویایی صبر میرسند. در یک حدیث چنین فرموده شده است: *"هرگاه جناب حق به بنده اش مقامی را تقدیر نمـوده باشد که توسط عمل رسیدن به آن سخت باشد، کسانی را که رسیدنشان به آن ذروه توسط عبادت و طاعت نـا ممکن دیـده میشـود، بـه اعتبـار نفس و فامیـل هایشان مبتلا میکند.. بعداً در مقابل آن ابتلا برایشان صبر میدهـد؛ و ناگهـان آنهـا را ارتقا داده به منزل میرساند."* [323]

ازین لحـاظ میتـوان گفت چنانکـه بلا، سـنگینی مکلفیت و فشـار معصـیت، هرکدامی ظـرفیت رحمت میباشـند، موضـع گـیری ضـروری در مقابـل اینهـا نـیز میتواند ذات این رحمت بشمار رود. ذات این ذات و اساس آن نـیز عـدم آگـاهی هیچ کسی از این بار سنگین و نه هم از کیفیت پایداری به آن میباشـد.. فضـولی در رابطه به این خصوص چه زیبا می فرماید:

گر گویی عاشقم از بلای عشق آه نکن
آه کشیده اغیار را از آه خود آگاه نکن.!

آری، انسان در جای خود همانند اجـاق هـا بایـد بسـوزد امـا غم خـود را نبایـد اظهار کند. در جای خود زیر کوه ها مانده باید جویده شود امـا درد خـود را نبایـد به هیچ کسی ابراز کند.

حضرت مولانا یک ملاحظه ی صبر را در میان این معیار ها در مثنوی خود این چنین خُلص میکند:

برای اینکه گندم به انسان تبدیل به غذا و قـوت، بـه زانـو هـایش درمـان، بـه چشمانش نور و اساس زندگی اش شود، ضرور است تا به زیر خاک گـور شـود، با خاک مجادله نموده تبدیل به بته شـود، بعـداً دَرو شـده و در آسـیاب آرد شـود، بعداً خمیر شود و در داش ها انداخته شده پخته شود، بعدًا توسـط دنـدانها یکبـار دگر پارچه پارچه شده به میده روان شود.

همانند این، برای اینکه انسان به انسانیت ارتقا یافته به حالت کارمدی بیایــد، ضرور است تا از انبیق های متفاوتی عبور کرده بارها بیخته شود، بیختـه شـده و

---

[322] ترمذی، *زهد* 56؛ ابن ماجه، *فتن* 23؛ دارمی، *رقاق* 67.
[323] ابن حبان، *الصحیح* 7/169؛ ابو یعلا، *المسند* 10/482.

ذات خود را پیدا کند. در غیر این صورت ممکن است در حالیکه مجهز با قــابلیت های انسانی میباشد، به هدف نرسیده در میان راه ها باقی بماند.

بنده همان به که بلاکش بود - عود همان به که در آتش بود

این چنین در (مجموعة المعارف) آمده است که بسیار لطیف است.!

صبر با هر نـوع خـود در بنـدگی یـک ذروه اسـت. ذروه یِ این ذروه نـیز رضـا است.. و گمان میکنم که در نزد الله (ج) مقامی بلندتر از رضا وجود ندارد.

اَللّٰهُمَّ إِنِّی أَسأَلُکَ الرِّضَا بَعدَ القَضَا وَبَردَ العَیشِ بَعدَ المَوتِ

وَلَذَّةَ النَّظَرِ إِلی وَجهِکَ وَشَوقًا إِلی لِقَائِکَ

وَصَلِّ وَسَلِّم عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ الرَّاضِی المَرضِیِّ

وَعَلَی آلِه وَأَصحَابِه ذَوِی القَدرِ العَلِیِّ.

رضا

رضا؛ تکان نخوردن قلب در مقابل حوادثی که به آن مواجه میشود، استقبال نمودنش از تجلیات قدر با خشنودی باطن؛ به رویکردی دیگری، قرار داشتن مکانیزم دل در یک سکون و اطمینان کامل در مقابل رویدادهایی میباشد که دیگران از آن غمگین شده متأثر میشوند و شوکه شده به دهشت می افتند. درین موضوع یک تفسیر دیگری این چنین است: رضا یعنی مقابله کردن با راحتی دل با هرچیزی از قضای الله، تقدیر و معاملات او با تحمل نمودن تلخی، سختی و نامفهوم بودن آن همراه با جنبه هایی از آن که متوجه نفس هایمان میباشد.

راه رضا، اگرچه در آغاز ارادی است، به اعتبار اینکه یک موهبه ی حق برای محبوبانش میباشد، عبارت از یک ارمغان الهی فراتر از اراده و اختیار میباشد. ازین لحاظ نیز او در قرآن و سنت همانند صبر امر نشده، در یک معنایی تنها به عنوان توصیه یادآوری شده است.[324] در واقعیت اگرچه حدیثی به معنایی *"کسیکه در مقابل بلاها صبر نمیکند، در مقابل قضا رضا نشان نمیدهد، برای خود یک رب دیگری جستجو کند."* [325] نیز وجود داشته باشد، از لحاظ معیار های حدیث معلول قبول شده است.

گروهی از اهل الله رضا را مقامی در نهایت توکل و تسلیم دیده، بعضی شان نیز آنرا همانند دگر احوال سالک کسبی نه بلکه به عنوان یک واردی قبول کرده اند که گاهی اوقات ظهور میکند، و گاهی اوقات نیز از میان میرود. برخی انسانهای دیگری نیز که امام قشیری نیز در میانشان هست، گفته اند که آن به اعتبار آغاز ارادی و مربوط به کسب بنده بوده، به اعتبار نهایت نیز عبارت از یک تجلی و حال میباشد.[326]

حدیث ذیل که از سرور مان (ص) شرف صدور یافته است: "ذَاقَ طَعمَ الإِيمَانِ مَن رَضِىَ بِاللهِ رَبًّا وَبِالإِسلامِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا" *"هرکی به الله (ج) به عنوان رب، به اسلام به عنوان دین و به محمد (ص) به عنوان نبی راضی شد، ذوق ایمان را چشید."*،[327] به این اشاره فرموده است که رضا به اعتبار مبدأ ارادی و وابسته به کسب بنده بوده، و به اعتبار نهایت نیز موهبه ای مربوط به مشیئت خاصه میباشد.

رضا به الوهیت جناب حق به شکل دوست داشتن او، با ادب بودن در مقابل او، گرایش به او و انتظارات خود را تنها از او انتظار داشتن.. رضا به ربوبیت او به شکل استقبال از تقدیرات و تدبیرات او در مورد مان با راحتی دل، اختیار نمودن سکوت و تصمیم نگرفتن با عجله در حوادثی که در آغاز تلخ نمایان میشوند تا زمانیکه شوک آمده با آن حادثه دور زده میشود.. و در تصرفات او در مورد بندگانش ایمان داشتن و اعتماد داشتن به او، بنابران خشنود شدن از هر کاری که او انجام میدهد.. رضا به فرستادگی نبی او به ماهیت تسلیم شدن

---

[324] به عنوان مثال ن.ک.: توبه، 9/62؛ مطمئنه، 60/1؛ بینه، 98/8.
[325] الطبرانی، *المعجم الکبیر* 22/320؛ البیهقی، *شعب الایمان* 1/218.
[326] القشیری، *الرسالة القشیریه* ص. 193.
[327] مسلم، *ایمان* 56؛ احمد بن حنبل، *المسند* 1/208.

بدون قید و شرط به او و هَدی و هدایت او را بر هوا و هوس خود مقدم داشتن، عقل، منطق و محاکمه ی خود را به امر او دادن و با آوردن ذکاء خود بـه حـالت آیینه ی فطانت وسیع او که وحی الهی را در آغوش میکشد، به سایه نه بلکـه بـه اصل گراییدن.. راضی شدن از اسلام نیز بـه شـکل حـرکت کـردن از اسـاسِ "وَ مَن يَبتَغِ غَيرَ الإِسلامِ دِينًا فَلَن يُقبَلَ مِنهُ" *"هر که به غیر از اسلام دینی دیگـری را اتخاذ کرد، پس این از او هیچگاهی قبـول نمیشـود."*[328]، و تبـدیل نمـودن دین بـه حیات زندگی فردی، فامیلی، اجتماعی و اداری میتواند خلاصه شود.

در بعضی زمانها و تحت بعضی شرایط جستجوی چنین رضائی انسانرا اگرچه در میان خلق باشد، میتواند به تنهایی و غربت بکشـاند. ولی این هم یـک واقعیت است که کسانیکه به معیت الله (ج) نایل شده اند و در خط پیامبر شـریک شـده اند تنها نخواهند مانـد و غـربت را تجربـه نخواهنـد کـرد. اصـلاً وحشـت و تنهـایی کسانیکه زندگی خود را در اتموسفر "اُنس بالله" ادامه میدهند نـیز مطـرح بحث نیست. تنهایی و وحشت اینچنین کسانی به یک سو، اینرا زیاد شنیده ایم که آنهـا با غربت های موقت خود به حق بیشتر نزدیک شده اند، نزدیـک شـده بـا نفحـات "اُنس" به جوش آمده اند و با احساس نسـیم هـای آمـده از جاویـدانگی مُتَشَنِج شده "پروردگارا! غربتم را افـزایش بـده، مـرا بـه بی انصـافی چیزهاییکـه از تـو دورم میکنند ترک نکن و معیت خود را به دلم بچشان!" گفته اند.

چنانکه قبلاً افاده شده است، رضا، به اعتبـار حقیقتش یـک ارمغـان الهی، بـه اعتبار اسبابش نیز مظهریتی میباشد که مربوط به اراده ی انسان است. انسـان تنها همراه با عُمق ایمان، جدیت عمـل و وسـعت شـعورِ احسـان از فصـل هـای توکل، تسلیم، و تفویض گذشته به افق رضا میتواند برسد. بـه سـبب این دشـوار بودن تحصیل رضا و بدست آوردن آن توسط اراده ی انسان است که جناب حق آنرا بصورت مستقیم امر نکرده؛ بلکه تنها آنرا توصیه نموده اسـت و بـه کسـانی که به آن مرتبه نایل شده اند با تبجیلات و تقدیرات ارزش قائل شده است.[329]

اگر چه از لحاظ اسباب برای رسیدن به مرتبه ی رضا برخی اساسـاتی چـون جدی بودن در معاملات با رب خود؛ قبول کردن نعمت هایی کـه بـدون طلب می آیند، با ملاحظه ی وسیله شدنشان بـه "تحـدیث نعمت" و شـکر؛ گـذر از هرنـوع محرومیتی با رضا و راحتی بـاطن؛ بـه رغم پیچ خـوردن در پنجـه ی وحشـت هـا، تنهایی ها و قبضیت ها، بجا آوردن تمام مسؤلیت ها با یک انشراح باطنی عمیـق؛ قبول کردن اوامر و نواهی حق همچون دعوتیه ی "شـب عـروس" مطـرح بحث باشد، به اعتبار مبدأ اش مهم ترین رکن آن گراییدن فـرد بـه اللـه (ج) و شـنیدن او، سیر شدنش با او، خیستن و برخواستنش با او، و هـر روزی در دلش توسـعه دادن داستان های تازه و جدید مربوط به لاهوتیت با احساس، فکر و رفتارهایش میباشد.

خوف و رجا به اعتبار تأثیراتش بالای انسان دنیوی میباشـند. اگـر چـه این دو حس در دنیـا، در مقابـل نـا امیـدی و امـنیت مطلـق هرکـدامی مـأموریتی را ادا

---

[328] آل عمران، 3/85.
[329] ن.ک.: مائده، 5/119؛ مجادله، 58/22.

میکنند، جدا از ثمـرات شـان، موجـودیت شـان در مـاورای هسـتی مطـرح بحث نیست. و اما رضا و محبت، اینها بـا وسـعت هـایی کـه دنیـا و عقبـا را در آغـوش میکشند در ماورای هستی و فراسوی ماورای هستی ادامه داده میروند.

رضا هم در دنیا و هم در آخرت یک منبع بسیار مهم حضور میباشد؛ اما این به معنای این هم نیست که نایلان به رضا کاملاً از اضـطراب هـا و مشـکلات نجـات یافته اند. برعکس آن در راه های رضا به اعتبـار صـورت هـای بـیرونی شـان بـه اندازه ی دنیا چیز های ناخوشایند و لرزاننده وجـود دارد. ولی واقعیت این اسـت که قهرمانان رضـا در آن راه زحمـاتی را کـه بـه آن مقابـل میشـوند عین رحمت قبول میکنند.. زهر هایی را که می نوشند به طریاق تبدیل میکنند.. مشقت هایی را که به آن معروض قـرار میگیرنـد نـیز داد و گـرفت و معاشـقه ای بـا محبـوب حساب میکنند.

در اصل راه رضا بـه همـان انـدازه کـه سـنگین و پـر مشـقت اسـت، امین و میانبُر نیز است. این راه بعضاً در یک حمله، در یـک نفحـه مسـافر حـق را تـا بـه ذروه ی کمالات انسانی میتواند برساند. همانگونه که این سالک با تمـام فعـالیت های خود، در حین دویدن از یک جبهه به جبهه ی دیگری، و در حین بهره کشی از کایینات همانند یـک کتـاب، و بهـره کشـیده در حین تنفس حـق در هرجـایی، این چنین است؛ در زمانهـایی کـه در شـبکه ی ناممکنـات پـر و بـالش شکسـته نالـه میکند و با نیت های خود تلاش میکند تا در آسمانهای مفکـوره اش گـردش کنـد، حتی در خانه ی خود بالای نیمکت خود نشسته با ادئال های خود بازی میکند نـیز این چنین است.

نتیجـه ی رضـا، سـرور و شـادیی جـادویی میباشـد کـه یـک کمی بـه تناسـب مستقیم اعماق امید و رجا از خشنودی حضرت رب دمیده و آمده است. این نـه ذوقی میباشد که ملاحظه ی قرب آنرا حاصل داده است، نـه لـذتی اسـت کـه از عبادت و طاعت احساس میشود، و نه هم حظی است که در وجـدان از مجادلـه ی با گناهان به میان می آید. این یک حلاوتی دارای زاویه ی امیـد، امـواج رجـا و ادای تمکین میباشد.. و از آن به طور مستقیم به مقام رضا یک توجـه خصوصـی و یک نسیم رحمت است. مرتبه ی رضا به اعتبار اینکـه مقـام مقیـد شـدن تمـام ملاحظات به حق میباشد، آنرا وسیله ی اذواق، لذات و حظ ها پنداشتن ویا بسـر بردن در میـان آنگونـه انتظـارات، در مقابـل آن مقـام کـه اساسـش وضـاحت و صفوت است، یک نوع گستاخی میباشـد. در اصـل عین مـوارد را در مـورد تمـام دیگر احوال و مقامات که آنها را به عنوان عمل قلب مورد مطالعه قرار میدهیم نـیز میتـوان فکـر کـنیم. دوسـت داشـتن او، و در هـر حـال و کـاری جسـتجوی خشنودی او، بخاطر اسباب دیگر نه، بلکه باز هم بخاطر او باید باشد.

از دیروز تا بـه امـروز، قهرمانـان دنیـای روح و قلب، در مـورد رضـا بسـیاری چیزهایی نزدیک به هم و مکمل یکدیگر گفته اند:

رضا از دیدگاه ذو النون عبارت از این است که فرد قبل از اینکه اتفاقاتی که قرار است واقع شود، اختیار حق را بر اراده ی خـود تـرجیح بدهـد؛ بجـای تقـدیر

حق آمده و بعد از اینکه هرچیزی واقع شده به پایان رسـیده اسـت، *"خـیر در آن است که الله (ج) اختیار نموده است."* [330] گفته هیچ نوع ناراحتی احساس نکند و در حین پیچ خوردن در پنجـه ی مصـیبت هـا نـیز در مقابـل او بـا عاشـقانه تـرین احساساتی به جوش بیاید.[331]

رضا از دیدگاه حضـرت زین العابـدین عبـارت از این اسـت کـه مـرد حـق در مقابل تمام جستجوهای مخالف با اراده و اختیار الله (ج) بسته شـده و هیچ نـوع آرزو و تمنای بیگانه نداشته باشد.[332]

از دیدگاه ابو عثمان، عبارت از این است که تمام تجلیات و تقدیرات جلالی و جمالی جناب حق با خشنودی استقبال شده، جلال عین جمال، و جمـال نـیز عین رحمت قبول شود.[333] که بیان پر نور ذیل رسول الله (ص) نیز باید به این اشاره داشته باشد: "أسأَلُكَ الرِّضَا بَعدَ القَضَـاءِ" *"بعـد از وقـوع قضـا رضـای تـرا می طلبم."* [334] آری، رضا داشتن در مقابل حکم الله (ج) قبل از اینکه به میـان بیایـد، عزم به رضا میباشد؛ رضای واقعی نیز در حین تجربه ی شوک حوادثی که بـالای مان می آید، دندان را فشار داده تحمل کردن آن میباشد.

درین میان مفید خواهد بود تا ملاحظات کوچک ذیل را نیز تثبیت کنیم، که آنها را به هرکدامی از مطالعات بالا میتوان ارجاع داد و هرکدامی بعـدی جداگانـه ای از رضا بشمار میروند. این است چندتای آنها:

1. رضـا، عـدم احسـاس نـاراحتی در مقابـل هیچ تصـمیمی نشـأت گرفتـه از الوهیت و ربوبیت،

2. استقبال هرچیزی آمده از الله (ج) با شادی،

3. به سینه کشیدن باد های قدر به راحتی دل از هر جهتی که وزیده باشند،

4. محـافظت از اعتـدال قلب در مقابـل متلاطم تـرین و جگرسـوز تـرین حوادث،

5. بـا اندیشـیدن تقـدیرات اللـه (ج) در "لـوح محفـوظ حقیقت" در برابـر اتفاقاتی که افتاده، بیجا به روی و زانو نزدن...

اگرچه در میان اساسات بالا خصوصیات دیگری نـیز وجـود دارد کـه میتـوانیم مورد مطالعه قرار بدهیم، برای پراکنده نکردن موضـوع مـایلیم این فصـل را بـه پایان برسانیم.

رضای انسانهای ساده به شکل اعتراض نکـردن بـه تقـدیرات و تجلیـات الهی در موردشـان.. *رضـای کسـانیکه در معـرفت بـه اعمـاق رسـیده اند* بـه گونـه ی استقبال از هرچیزی که از قضا و قدر می آیـد بـا راحـتی دل.. *رضـای انسـانهای*

---

[330] على القاری، *الاسرار المرفوعه* ص. 196؛ العجلونی، *کشف الخفاء* 1/478-479.
[331] ابو نعیم، *حلية الاولياء* 9/342؛ القشیری، *الرسالة القشيريه* ص. 195.
[332] القشیری، *الرسالة القشيريه* ص. 195.
[333] البیهقی، *شعب الايمان* 1/217؛ القشیری، *الرسالة القشيريه* ص. 196.
[334] نسائی، *صحو* 62؛ احمد بن حنبل، *المسند* 5/191.

قلب و روح که از خود گذشته اند نیز به شکل خارج کردن ملاحظـه و مطالعـات خود از مدار و تنها و تنها خواست و توجهات او را مشاهده نمـودن تفسـیر شـده است که آیات:

﴿ يَٰٓأَيَّتُهَـا ٱلنَّفۡسُ ٱلۡمُطۡمَئِنَّةُ * ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَـةً مَّرۡضِيَّةً * فَٱدۡخُلِي فِي عِبَٰدِي * وَٱدۡخُلِي جَنَّتِي ﴾

"ای نفسی که به اطمینان رسیده ای! برگرد بسوی رب خود در حالیکه او از تو راضی است، و تو از او راضی هستی؛ سپس داخل شـو در میـان بنـدگانم؛ و داخل شو به جنتم"[335] تقریباً تمام این مراتب را احتوا میکند و تقریبـاً در مـاهیت جواب به خصوصیات مورد توجه در رابطه با تمام آنها میباشد.

آری، چنانکه ازین آیات فهمیده میشود، توانایی رسیدن به مرتبه ی رضا مقید در گرایش نفس به الله (ج) شده است. این گرایش از لحاظ وضعیت مربوط به زمان و مکان مان، و به اعتبار ابعاد دنیوی و اخری مان نه؛ بلکه نظر بـه تجلی و توجهات حق که از زمانها و مکانها فرا میرود باید که مورد ارزیـابی قـرار بگـیرد. بـه این اعتبـار نـیز میتـوان گفت کـه این گـرایش، در دنیـا دارای تلـون توکـل، تسلیمیت و تفـویض بـوده؛ در اثنـای وفـات بـه شـکل اطمینـان قلب و مناسـبت خشـنودی متقابـل بـا حضـرت رب؛ بعـد از رسـتاخیز دوم نـیز بـا ابعـاد الطـاف جاگرفتن در میان بندگان صالح و داخل شدن به جنت تجلی خواهد کرد.

از یک زاویه ی دیگری تلقیِ رضای عموم خلق و انسـانهای سـاده، بـه شـکل استقبال از ربوبیت جناب حق همراه با رضا، بسته شدن کامل در مقابل جستجو ها و گرایش های دیگر، و یافتن زندگی خود در اطـراف حقیقت هـایِ ﴿ قُلۡ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَبۡغِي رَبّٗا وَهُوَ رَبُّ كُلِّ شَيۡءٖ ﴾ *"بگو که آیا غیر از الله (ج) ربی دیگری برای خود جستجو کنم؟ در حالیکـه او رب هـر چـیزی اسـت."*[336] و ﴿ قُـلۡ أَغَيۡرَ ٱللَّهِ أَتَّخِذُ وَلِيّٗا فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَهُوَ يُطۡعِمُ وَلَا يُطۡعَمُ ﴾ *"بگو که آیا غـیر از اللـه (ج) که خالق آسمانها و زمین است و آنکه دیگـران را طعـام میدهـد ولیکن خـود طعام نمی خورد، ولیِ دیگری برای خود اتخاذ کنم؟"*[337] تفسـیر شـده اسـت کـه این چنین اندیشه ی رضا در عین زمان از لحاظ افاده نمودن توحید حقیقی برای هر مؤمنی مطلقاً بسیار مهم است. رضا درین سویه توسط حـاکم شـدن محبت حق بر قلب، و باقی نماندن جا بـرای دیگـر محبت هـا در آن قلب، حـتی دوسـت داشته شدن چیزهای محبوب از اغیار بخاطر او و تغییر خـوردن محبت بـه شـکل عبادت به واقعیت تبدیل میشود.

رضا در درجه دوم، رضای ارباب معرفت است.. و به آن "رضا عن الله" نـیز میگویند که به آن حالت اسـتقبال کـردن از قضـا و قـدر حـق بـا خشـنودی دل و فرصت ندادن برای کوچکترین انحرافات قلبی حتی برای یک لحظه هم که باشـد میتوان گفت. در مقابـل اینکـه نـوع رضـای اول یـک رویکـرد عوامانـه بنـام رضـا

---

[335] فجر، 89/27-30.
[336] انعام، 6/164.
[337] انعام، 6/14.

بشمار میرود، این نوع دوم رضا به عنوان معامله ی قلبهای مجهز به معرفت، با حق قبول شده است.

و اما رضا در درجه ی سوم، رضای اصفیاء میباشد و به شکل رضا داشتن به رضای حق میتواند خلص شود. فردیکه به این مقام شرفیاب شده است، بنام خود خشمگین نمیشود.. به نام خود حضور و شادی را احساس نمیکند.. با گذشتن از احساس، فکر و آرزوهای خود، همیشه ذوق و لذت های فانی شدن در رب خود را تجربه میکند.

رضا در درجه ی اول؛ از لحاظ ارادی بودن و افاده نمودن توحید فرض و در عین زمان مبدأ راه قربت؛ دومی نیز از لحاظ تداوم قبلی بودن و اساس مرتبه ی آخری بودن در مثابه ی واجب و با ملاحظه های قربت مالامال؛ و سومی نیز از کسبی بودن بیشتر دارای تلون موهبه و از نوافل که عین قربت میباشند بشمار رفته است.

برعلاوه میتوان گفت که آخرینِ این درجات، درجات اولی و دومی را نیز احتوا میکند. زیرا در راه رضا بودن و زندگی کردن با ملاحظه ی رضا، یک اصل و اساس، یکی شدن کامل با رضا و رضا شدن نیز نتیجه و ثمره ی آن میباشد. به تعبیر دیگری، دو مرتبه ی نخستین مربوط به اسم و صفات جناب حق؛ سومی نیز مربوط با ثواب، مکافات، تجلی، واردات و مقابله میباشد که اینها را لازم میکند، چنانکه گمان میکنم آیت پر انوار رَّضِيَ ٱللَّهُ عَنۡهُمۡ وَرَضُواْ عَنۡهُۚ ذَٰلِكَ لِمَنۡ خَشِيَ رَبَّهُۥ *"الله (ج) از آنها راضی شد، و آنها نیز از الله (ج) راضی شدند، این برای کسی است که از رب خود خشیت کرد."*[338] نیز به یکبارگی به این سه خصوص اشارت میکند. افاده ی واضح تر از عین واقعیت را سرور مان با سخنان "ذَاقَ طَعمَ الإِيمَانِ مَن رَضِيَ بِاللهِ رَبًّا وَبِالإسلاَمِ دِينًا وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ رَسُولاً" *"هرکی به الله (ج) به عنوان رب، به اسلام به عنوان دین و به محمد (ص) به عنوان نبی راضی شد، ذوق ایمان را چشید."*[339] به زبان آورده است.

فکر میکنیم که با ملاحظات ذیل، احساس و فکر بنام رضا تغذیه خواهند شد، بعضی سختی های این راه دشوار شکسته خواهند شد، واکنش های جسمانی و دنیوی نیز به اندازه ای تعدیل خواهند شد:

* انسان در مقابل تقدیر و تجلیات حق فقط صاحب یک نقش است؛ او به شکل و کیفیت رولی که به عهده گرفته است دخالت نمیکند..

* هر چیزی که بالای انسان می آید، در پلان شرائط عادی مطابق به تمایلات انسان تثبیت شده است. و برای تغییر دادن آن نیز قدرت هیچ کسی بجز خالق کفایت نمیکند..

---
[338] بینه، 98/8.
[339] مسلم، *ایمان* 56؛ ترمذی، *ایمان* 10؛ احمد بن حنبل، *المسند* 1/208.

* انسان با هرچیز خود مُلک و غلام الله (ج) میباشد؛ غلام به تصرفات سرور خود مداخله نمی تواند بکند..

* اگر انسان واقعاً الله (ج) را دوست داشته باشد، هم گل و هم خار آمده از او را باید خوش ببیند.

* انسان نتایج حوادثی را که بالایش می آیند، تخمین زده نمیتواند؛ حال آنکه ممکن است در میان آنها مصلحت هایی به اندازه ی دنیا وجود داشته باشد. فرمان سبحانی ﴿ وَعَسَىٰٓ أَن تَكۡرَهُواْ شَيۡـٔٗا وَهُوَ خَيۡرٞ لَّكُمۡۖ وَعَسَىٰٓ أَن تُحِبُّواْ شَيۡـٔٗا وَهُوَ شَرّٞ لَّكُمۡۚ وَٱللَّهُ يَعۡلَمُ وَأَنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ ﴾ *"و ممکن است که چیزی را خوش نداشته باشید و او به خیر شما باشد، و ممکن است که چیزی را دوست داشته باشید و آن به ضررتان باشد؛ و الله (ج) میداند و شما نمیدانید."*[340] این را تصریح میکند.

* مسلمان کسی است که به الله (ج) تسلیم شده است.. به این اعتبار ناخشنودی او در مقابل اجراعات جناب حق قطعاً مطرح بحث نمیتواند باشد.

* اولتر از همه مؤمن یک انسان حسن ظن میباشد؛ کسی که در مقابل انسانها به حسن ظن امر شده است، ناخشنودی اش در مقابل معاملات ربش که سوء ظن افاده میکند، چگونه مطرح بحث میتواند باشد.؟

* خوب دیدن، خوب فکر کردن و حسن تأویل داشتن در مقابل حوادثی که از قدر می آیند، به رغم هر چیزی درون انسان را به حضور و انشراح غرق میکند.

* اگر در دنیا مسؤلیت هاییکه مجبور هستیم آنها را بجا بیاوریم، ویا خصوصیاتی که به آن معروض میمانیم، به حساب ماورای هستی هرکدامی اساسی برای شکل گیری مان باشد، آیا ضرور نیست تا انسان اینها را همانند تعلیم و تربیه ی جبری دوست داشته بجا بیاورد؟

* رضا نشان دادن بنده در مقابل چیزهاییکه از ربش می آیند، همچنان به معنای راضی شدن ربش از او میباشد.

* در عوض اینکه حس ناراحتی در مقابل ربوبیت جناب حق به غم، اندوه و پراکندگی سببیت میدهد، زندگی همواره در مدار رضا نیز از لحاظ احساسات مان اگرچه در داخل جهنم نیز باشیم، برایمان نشوه ی جنت ها را می چشاند.

* در جاهایکه رضا ضروری میباشد، همیشه او را جستجو کردن، دعوتیه ی غیر قابل رد تأییدات الهی میباشد.

* اگر تاری قلب و غِل و غِش در مقابل انسانها یک نوع سوء ادب باشد، اینکه درک و احساس این در مقابل اجراعات الله (ج) چگونه یک گناهی غیر قابل بخشیده شدن میباشد، احترام مان نسبت به طرز افاده آنرا اجازه نمیدهد.

---

[340] بقره، 2/216.

* برای یک انسان غم و انـدوه و رضـا بـه تجلیـات حـق مهم تـرین وسـیله ی سعادت میباشد. سخنان مبارک ذیل از حضرت صادق و مصـدوق (ص) در مـورد این موضـوع نـیز این خصـوص را تنـویر میکنـد: "مِن سَـعَادَةِ ابنِ آدَمَ رِضَـاهُ بِمَـا قَضَی اللهُ، وَمِن شِقوَةِ ابنِ آدَمَ سَخَطُهُ بِمَا قَضَی اللهُ" *"یکی از اسباب سـعادت بنی آدم رضا داشتنش در مقابل قضای اللـه (ج) میباشـد، و یکی از وسـیله هـای بدبختی بنی آدم قهر و غضبش در مقابل قضای الله (ج) میباشد."* [341]

* حس خشـنودی در مقابـل اجراعـات اللـه (ج) در یـک انسـان قلب او را بـا نسیم های لاهوتی پر میکند؛ احساس ناخشنودی نیز با اوهام شیطانی.

* کسانیکه زندگی خود را در مدار رضا تجربه میکنند، عمر های خود را تقریباً به حالت یـک گلـدوزی شـکر میآورنـد؛ کسـانیکه همیشـه بـا ناخشـنودی غُـر زده ایستاده اند نیز، با این آسیاب نـانکوری مثبت تـرین کـار هـای خـود را نـیز خـورد کرده، آرد کرده و تمام میکنند...

* عـدم رضـا و غضـب در مقابـل اجراعـات حـق، مـؤثرترین راه هـای نفـوذ شیطان به انسان میباشد. بسیار کم انسانی وجود دارد که در چنین حالت روحی قرار بگیرد ولی در مقابل شیطان شکست نخورد.

* استقبال کردنت از معامله ی حق با تو با رضایت دل، مخرج مشترک میـان تو و ساکنان آسمانها میباشد.. و این هم به عنوان شرف برای تو کافیست.

* کسیکه راضی است، به خدا؛ و کسیکه نیست، به هوا تابع شده است.

* راضی شدن به احکام الله (ج) در مورد مان به معنای اولیت دادن خواسته های او به آرزوها و خواسته های شخصـی مـان میباشـد. نمیـدانم کـه آیـا ضـرور است تا روی دیگر مدالی را که ملاحظات برعکس را یادآوری میکنـد، افـاده کنم یا خیر؟

* تمام عبادات و طاعات میوه های مشجره ی رضا میباشند؛ و تمام معصیت ها نیز محرومیت از رضا..

* رضا انسان را از درگیری درونی با ربش نجات میدهـد. گفتن ایـنرا کـه این چنین درگیری چگونه یک سوء ادبی میباشد اسراف کلام میدانیم..

* احساس رضا در مقابل حق، افاده ی احترام و بـاور بـه دسـتور "عَـدلٌ فِیَّ قَّضَاؤُکَ" *"هر حکم تو در مورد من عین عدالت است."* میباشد..[342]

* اولین معصیت در روی زمین، توسط رضایت نشان ندادن شیطان به تقدیر خود شروع شده است.

* برای یک انسان سهمی بزرگتری از رضا وجود ندارد؛ اگـر وجـود میداشـت، الله (ج) محبوبان خود را در عالم های ماورای جنت با آن سهمگین میکرد.. حـال

---

[341] ترمذی، *قدر* 15؛ احمد بن حنبل، *المسند* 1/168.
[342] احمد بن حنبل، *المسند* 1/391، 452؛ ابن ابی شیبه، *المصنف* 1/223.

آنکه طبق فرمان ﴿ وَرِضۡوَٰنٞ مِّنَ ٱللَّهِ أَكۡبَرُ ﴾[343]، در ماورای هستی آخرین نعمتی که آخر ندارد خشنودی حق میباشد..

* رضا بالای مهمترین اساساتی بنا شده است که تهداب دین بشمار میروند. او متکی بر توکل بوده؛ حقیقت او با یقین بال کشیده؛ ذات او با محبت به ابدیت مظهر شده و مایه ی او شاهد صداقت، و شکر نیز بیان فعلی آن میباشد.

* رضا چنان آسانسور جادویی است که در یک حمله انسان را به اوج کمالات بلند میکند، چنانکه سواری های آن به اهداف شان با سرعت فرا زمانی میرسند.

* محبت، اخلاص، انابه، اوبه، گلهای دامنه های رضا میباشند. جستجوی این اوصاف در دلهایی که به رضای حق مقید شده اند نیز بیهوده میباشد.

مکافات اعمالیکه با احساسات ظاهری ایفا میشوند، اگرچه چند منزله باشند، از اینکه با قالب های تنگ کمیت بتوانند افاده شوند کم بشمار میروند. ثواب های رضا و اعمال قلبی دارای بُعد رضا نیز دارای ارتباط مستقیم با وُسعت های قلب و فراتر از تصورات میباشد.

رضا در نزد حق بزرگترین مرتبه میباشد و با سویه ترین آن نیز وصف مشترک بزرگترین ها میباشد. در خطی که از حضرت روح سید الانام به دیگر پیامبران، و از آنها نیز به دیگر تمام اصفیاء و اولیاء امتداد دارد، یک هدف مبارکی میباشد که قامت های عظیمی که در اخلاص، یقین، توکل، تسلیمیت و تفویض به مرحله ی نهایی رسیده اند، برای رسیدن به آن نفس به نفس با هم رقابت میکنند. در راه رسیدن به این هدف به چه چیزهایی که معروض واقع نشده است، به چه چیز های تحمل فرسایی که سینه سپر نشده است و از چه دریاهای بزرگی از خون که گذر نشده است..

این است ناله های یک رنجور مقید به رضا:

ای جفای تو ز دولت خوبتر - وانتقام تو زجان محبوبتر
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد - بوالعجب من عاشق هر این دوضد
والله ار زین خار در بستان روم - همچو بلبل زین سبب نالان شوم
این عجب بلبل که بگشاید دهان - تا خورد او خار را با گلستان
(مثنوی)

یک سخن زیبای دیگر درین ساحه از شاعر حروفی نسیمی:

عاشقی جفاکشم ای یار از تو برنگردم
دلم با خنجر پاره کن از تو برنگردم
گر همچو ذکریا تنها مرا از سر تا به پاه دونیم کنند
نجار به سرم اره بان از تو برنگردم
گر مرا بسوزانند، خاکم را باد کنند
گر خاکسترم از آتش صدا زند ای ستار، از تو برنگردم.

---

[343] *"و رضایت الله (ج) بزرگترین شان است."* (توبه، 9/72)

آری، مقام رضا، مقامی بلندتر از جمع و فرق میباشـد و نَفَس هـای آن مقـام نیز سـخنان "ضَـربُ الحَبِیبِ زَبِیبٌ"[344]، *"لطفت هم خـوش، قهـرت هم خـوش."* میباشد.

اَللّهُمَّ إِلی مَا تُحِبُّ وَ تَرضی

وَ صَلَّی اللهُ عَلی سَیِّدِنَا وَسَیِّدِ المَرضِیِّینَ وَعَلی آلِه وَأَصحَابِهِ المُخلَصِینَ.

انبساط

انبسـاط کـه بـه معـانی توسـعه، گسـترش، عمیـق شـدن در درون و گـذر از طبیعت خود میباشد؛ از دید اربـاب آن، عبـارت از بـاز شـدن دل بـه هرکسـی در چارچوب حدود شـرعی و خشـنود شـدن هرکسـی کـه بـا زبـان شـیرین و لبخنـد خشنود میشوند.. و از لحاظ مناسبت با الله (ج) حکم راندن حالتی که مخلـوطی از خوف و رجا میباشـد بـالای خـودی انسـان اسـت کـه قلبهاییکـه بـه این سـویه

[344] لت و کوب دوست همچون شراب زبیب است.

رسیده اند، با هیبت قرار داشتن در حضور، نَفَس های خود را قورت داده، با نشه و شادی نسیم های حضور به بیرون می برایند. به هنگام نفس گرفتن می لرزند، و به هنگام نفس دادن نیز انشراح را احساس میکنند.

به این اعتبار انبساط را میتوان به دو گونه ی انبساط در علاقات مان با خَلق و انبساط در مناسبات مان با حق تقسیم کرد:

1. انبساط در مناسبات مان با خَلق؛ با قید محافظت و نگهداری از ارتباط مان با حق، در میان انسانها، به عنوان انسانی از انسانها، هرکسی را قبول نموده عبارت از معامله کردن با آنها مطابق به ادراک و فهم شان میباشد. حضرت روح سید الانام (ص) در مناسبات با محیط خود، جا جا به شکل کشاندن کار به لطیفه، بدون تکلف، نرم و راحت رفتار میکرد؛ با نکات پر از حکمتش در حوصله و سویه های ادراک شان گشت و گذار میکرد و به انسانهای مراقبه تبسم نموده، آنها را متبسم میکرد و نَفَس می بخشید. *"قلب همانند یک آیینه است. جدیت گاه گاهی ممکن است این آیینه را مه آلود کند.. پاک کردن و جلا دادن این مه ها نیز جز با لطیفه های لطیف با چیز دیگری ممکن نیست."* (منهاج، با اندکی تصرف)

2. انبساط در ارتباط مان با حق؛ عبارت از تجربه ی یکجایی ترس و امید در روح با حالتی فراتر از احوال، و تنفس مخلوط "انبساط" میباشد. خوف و رجا یکی از احوال نفس بوده، عنوانی از مناسبات مبتدیان راه با حق؛ و اما انبساط که کاملاً حال عارفان میباشد، بُعد جداگانه ی حیات قلبی و حالت خاص برای مردان دل میباشد. احوال ظاهراً انبساطِ کسانیکه هنوز به سویه ی انبساط نرسیده اند، بارها با الفت معرفتی که در آنها حاصل میشود، تمکین را تخریب، و انسان را به لا ابالی هایی میتواند سوق بدهد که در مقابل الله (ج) سوء ادب بشمار میروند...

انبساط؛ در مقام آیینه ی مُجلا شدن به اسم و صفات حق با دور شدن انسان از آرزوهای جسمانی و نجات یافتنش از تأثیرات اشتیاقات بدنی ظهور میکند که - به این مقام خواه مرتبه ی "جمع" خواه "محو" بگوییم نتیجه تغییر نمیکند - یک نقطه ی مرموزی میباشد که با نسیم های آمده از حق شکل گرفته و به رنگ های فراتر از رنگها پوشیده شده است. برای کسانیکه به این نقطه رسیده اند پنهان کردن انبساط ناممکن، و حرف زدن از انبساط برای مبتدیانی که به آن نرسیده اند نیز گستاخی میباشد.

"اگر ندیم شاه ناز و جلوه کند، تو هم به انجام آن نخیز! چرا تو مالک آن سند نیستی! ای کسیکه از قید های این عالم فانی نجات نیافته ای، تو محو و سکر و انبساط را چی دانی!"

مولانا روحت شاد باد! بندگان بدن و جسد روح را چی داند! محبوس بدن روحانیت و لدنیات را چی داند! درد سینه هایی که شق شق شده اند، و انقباض و انبساطی که با رنگ ورع هایشان ظهور میکند را از دلهایی باید پرسان کرد که پنجاه بار با آتش حق سوخته و بریان شده اند..!

اَللّٰهُمَّ حَبِّب إِلَينَا الإِيمَانَ وَزَيِّنهُ فِى قُلُوبِنَا وَكَرِّه إِلَينَا الكُفرَ
وَالفُسُوقَ وَالعِصيَانَ وَاجعَلنَا مِنَ الرَّاشِدِينَ
وَصَلَّى اللهُ عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلى آلِه وَأَصحَابِه أجمَعِينَ.

قصد و عزم

قصد به معانی توجه، اعتماد، راه رفتن مستقیم به جلو، تعین نمودن یک هدف و حرکت کردن در استقامت آن، تفکر معتدل، زندگی معتدل و همیشه اعتدال را تعقیب نمودن، بدون افتادن در افراط و تفریط میباشد که تعاریفی چون "در راه بدست آوردن محبت و خشنودی الله (ج) که محبوب حقیقی میباشد، قطع کردن علاقه ی قلبی از هرچیزی غیر از او" را که توسط ارباب آن ارائه شده است، میتوان با این مفاهیمی که موضوع لغتنامه ها را تشکیل میدهند ارتباط داد.

"دل خانه یِ خداست خاطرش پاک کن ز ماسوا
به قصر خود فرود آید سلطان شبانگاه"
ابراهیم حقی

یعنی، افاده ی "دل یک خانه ی خداست، آنرا از هرچیزی غیر از الله (ج) پاک نگهدار که صاحب حقیقی آن قصر، عمارت تجلی اش را با رحمتش شرفیاب

کنـد."، این توجـه و اعتمـاد عـالی و نیت و مصـمم بـودن در اسـتقامت تحقـق بخشیدن به این هدف عالی را توضیح داده، و از قصد به عزم، از عزم به هـدف، فاصله ی بسیار دور و نزدیک، بسیار دراز و کوتاه را در پیش روی چشمان دارای دید پرنده گونه ی مان می گستراند.

اصلاً برای قرار داشتن در حضور و اطمینان بـدون معـروض واقـع شـدن بـه افراط و تفریط و بنابران به مشـکلات قلـبی و روحی فقـط یـک راه مهم وجـود دارد؛ آنهم نقش شدن و تجربه شدن زندگی با اسـاس قـرار دادن رضـای حـق و محبت حق همانند یـک گلـدوزی در چـارچوب این اساسـات میباشد. *"دلی کـه از دوست و طلب دوست خالی اسـت، از اضـطراب و مشـکلات نجـات نمی یابـد! سَری که در آن محبت دوست وجود ندارد؛ در آن سَـر جـوهر و معنـا را جسـتجو نکن! زیرا آن سَر تنها عبارت از یک پوست و جلد میباشد."* (مثنوی)

ارواحی که در دل تصمیم بر سیاحت بسوی او گرفته انـد، یـک لحظـه نـیز از سفر، تصور راه، معنای عالی و غایه هـای عـالی کـه در آن راه هـدف قـرار داده شده اند، غافل نمیمانند. یک بار اگر چشمانشان به اغیار بلغزد و به اغیـار *"یـار"* بگویند، یک عمری افغان نموده ناله میکنند. عدم آشنا شدن با راه او یک بدبختی بزرگ، بعد از گفتن "شناختم و آشنا شـدم" گـیر کـردن در میـان راه هـا و بـاقی ماندن نیز یک خسران و زیان است. و باز، چی یک خسران و زیانی!

قصد، اولاً در دامنـه هـای قلب تولـد شـده و توسـعه می یابـد، در وادی هـای حس به حالت یک آبشار می آید و و غُرش میکند. بعداً هم تمام خودی انسـان را فرا میگیرد.. و همانند اشارات ترافیکی هدف سـفر او را بـرایش نشـان میدهـد. قصد به این معنا، یک نیت شعوری است و همانند تخمی میباشد که در تپـه هـای دل کاشته شده است. روحی که با این نیت تنش پیدا کرده و دسـتی کـه در تپـه های دل تخم پاش داده است، اگر با تأیید الهی نیز پشـتیبانی شـود، هـر حملـه و هر غیرتی رحم خود را به صدها خیر و برکت باز میکنـد و بـه انتظـار می نشـیند. انسانیکه با قصد در قیـد معیـنی داخـل شـده اسـت، در دو قـدم پیشـتر بـا عـزم ملاقات میکند و زمانیکه در آن اتموسفر نیز داخل میشود به سوی هـدف تقریبـاً شروع به شنا میکند.

عزم را به شکل مصمم شدن در یک موضوع، بسته مانـدن بـه جـاگزین هـای متفاوت در چیزی که به آن تصمیم گرفته شده است، ثبات کردن در خصوصیاتی که به عقب آن افتاده و آنرا طلب نموده است و بجا آوردن مسؤلیت هاییکـه بـه دوش کشیده است با یک شعور جدی مسؤلیت پـذیری نـیز میتـوانیم کـه تعریـف کنیم.

عزم، در فراسوی قصد یک بُعد عمیقتر اراده میباشد. و در عین زمـان در راه بلند شدن به آسمان توکـل و تسـلیمیت نـیز قـدم اول میباشـد. قـرآن کـریم این سرآغاز و پایان را با آن افادات جادویی مخصوص خود تنها در چهار-پنج کلمه این چنین نقطه گذاری میکند: *"و هنگامیکه عزم نمودی، بـه اللـه (ج) توکـل کن!"* [345]

[345] آل عمران، 3/159.

اگر این قدم اول توسط توکل گذر شده و توسط تسلیمیت تثبیت شود، تپه ها مستقیم، راه های راست نیز کاملاً صاف و پاک میشود و انسان مثل اینکه به هوا پرواز میکند، رفته و به مقصود خود میرسد.

قصد و عزم، با اعماق مخصوص به خودشان، دو بُعدی از ابعاد اراده و دو اساس مهم آن میباشد. هر مسافری که به سیاحت های دراز نیت کرده است، مطلقاً به منزل قصد و عزم سر زده مجبور به اخذ "ویزه" میباشد. بعد از اخذ ویزه ازین منزل است که راه حقیقی آغاز میشود. و باز، تحت بال های قصد و عزم و در میان یک عُمق مرموزی که با آنها آغاز میشود... وقتی اراده به مراد انقلاب نموده در میان آن ذوب میشود، قصد و عزم که هرکدامی عبارت از یک پروژه و پیش نویسی میباشد نیز هریک به حالت عنوان اعتباری آمده و پاک شده میروند. یکی از دوستان حق چنین میفرماید: "هرکه برعلاوه ی مکلفیت های خود با آرزوی وصلت به الله (ج) تاجدار شود، خدا (ج) به او می آید." می آید و به شکل چشم بینای او، گوش شنوای او، و زبان گویای او تجلی میکند.

آری، وصلت با بالهای قصد و عزم برای کسانیکه در راه هستند، در میان فنا، یک بقا است. وصلت برای ارواحی که راه ها را گذر کرده و به مراد خود رسیده اند، بقا در میان بقا است و در میان این "دایره ی مولد" که خیر خیرات را تولید میکند به ردیاب غم و اندوه نیز مواجه نمیشود. مواجه شدن با ردیاب غم و اندوه به یک سو، در آنجا غم و اندوه در افق لذت طلوع و غروب میکند، قهرها نیز با الطاف در هم تنیده شده زندگی میکند. روح بختیاری که به این نکته رسیده است هر زمان *"قهرت هم خوش، لطفت هم خوش"* میگوید.. و با کاسه ی رضا در دستش، هرچیزی آمده از حق را همانند کوثر های جنت جرعه جرعه مینوشد و گشت و گذار میکند.

اَللّٰهُمَّ إِنِّى أَسأَلُکَ الثَّبَاتَ فِى الأَمرِ وَأَسأَلُکَ العَزِيمَةَ فِى الرُّشدِ
وَأَسأَلُکَ شُکرَ نِعمَتِکَ وَحُسنَ عِبَادَتِکَ
وَصَلِّ وَسَلِّم عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلى آلِه وَصَحبِه أَجمَعِينَ.

اراده، مرید و مراد

اراده که به معانی خواستن، آرزو کردن، توانایی تحقق بخشیدن به آرزو و خواسته ها و به میان ماندن آنها ویا ترجیح دادن یکی از میان دو چیز میباشد؛ از دیدگاه کسانیکه حیات خود را در سویه ی قلب و روح زندگی میکنند به شکل: "گذشتن از خواسته های نفس، قیام کردن در مقابل آرزوهای بدن با ترجیح دادن رضا و خشنودی حق به خواسته و آرزوهای خود، به رغم خود در هرجایی و در هر وضعیتی فانی شدن در او و مراد او" فهمیده شده و تعریف شده است.

مرید؛ کسی است که با تبری جستن از قدرت و قوت خود، به اراده ی قدرت جاویدان که از ذرات تا به سیستم ها هرچیز را در قبضه ی تصرف خود گرفته است، رام شده است.. و مراد نیز به معنای روح بختیاری میباشد که حالت مملو از آرزوی حق را به خود گرفته؛ کاملاً به ماسوا (غیر او) بسته شده؛ خواست و اشتهایش به هیچ چیزی غیر از خشنودی او باقی نمانده، بنابران مراد و مطمح نظر (مورد توجه) حق شده است.

اراده؛ مطابق به حقیقت يُرِيدُونَ وَجْهَهُ *"وجه او را می خواهند."*[346]، برای راه روان راه حق اولین منزل و برای کسانی که به جاودانگی بادبان باز کرده اند نیز اولین اقامتگاه میباشد. تقریباً همه کسانی که به نامتناهی باز شده اند، اولین بار به این بندر و این میدان هوایی سر میزنند. بعداً هم با قدرت عن المرکز این ایستگاه بلند میشوند، و شروع به حرکت بسوی هدف میکنند. این سفر رابطه ی مستقیم با صفوت شخص، ارتباطش با ماده و دافعه بودن قدرت مرکزی دارد. نظر به توفیق حق و قدرت اراده، بعضی ها این مسافه را با سرعت قدم زدن در زمین، عده ای با سرعت پَیک، موشک و نور، برخی نیز فراتر از هرنوع موازین کمیت طی میکنند. معراج در نبی، عرشیه در ولی، سیر و سلوک در درویش، هرکدامی مثالی واضح اراده، مرید و مرادی میباشند که با توفیق حق پشتیبانی شده اند.

---

[346] انعام، 6/52؛ کهف، 18/28.

میان مرید و اراده یک علاقه وجود دارد اما این بیشتر یک علاقه ی اشتقاق میباشد. همانند اینکه اسباب در نظر عقل های سطحی در مقابل عزت و عظمت الهی پرده میشوند، اراده ی انسان که یک وجود اضافی بشمار میرود نیز ظِل ظلال اراده ی ذاتِ ﴿ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ ﴾ *"انجام دهنده ی قطعی آنچه میخواهد."*[347] میباشد. همانگونه که سایه به اصل تابع است، اراده های خلق شده نیز تابع اراده ی خالق میباشند. روشنی، جانداری و جاذبه ای که در سایه توهم میشود، از روشنی، جانداری و جاذبه ی صورت هایی که به آیینه ها انعکاس میکنند هیچ فرقی ندارند... با این حال، فهم و ادراک این برای کسانی که در ابتدای راه قرار دارند آنقدر هم آسان نیست.

مرید، تا زمانیکه اراده اش را با اراده ی مطلق ارتباط داده به افق مراد میرسد و از بدن به روح، از جسم به قلب، از فکر به وجدان بلند میشود، قطعاً از "فرق" نجات نمی یابد.. در پهلوی اینکه نجات نمی یابد، همیشه اراده را جدا، اراده کننده را جدا و مراد را نیز جدا میبیند. آری، راه روِ حق در آغاز راه مرید، در نهایت مراد.. در حین تلاش برای هزینه کردن بندگی به طبیعت خود مرید، در نقطه ی تبدیل شدن مناسبات با حق به جنبه ی جدا ناپذیر فطرت مراد.. در فصل جستجوی راه هاییکه آنرا دوست داشته آرزو نموده است مرید، و زمانیکه در هرچیزی ردیابی از او را دیده، در میان محبت و معرفت رفت و آمد میکند و با این رفت و آمد گلدوزی ذوق روحانی اش را می بافد نیز مراد است.

از آغاز "علم الیقین" تا به نهایت "حق الیقین" درین مسافه ی بسیار وسیع، بسا ابتدا و انتها های نسبی وجود دارد. مثلاً: از دیدگاه بسیاری ها ﴿ رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي ﴾ *"پروردگارا! سینه ام را فراخ گردان!"*[348] یک انتها است. اما نظر به مظهریت ﴿ أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ ﴾ *"آیا ما به سینه ات فراخی نبخشیدیم؟"*[349] یک ابتدا میباشد. همچنان ﴿ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ ﴾ *"پروردگارا! به من نمایان شو تا ترا ببینم!"*[350] در مقام خود یک انتها است، اما نظر به افق ﴿ مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ ﴾ *"نه چشم منحرف شد و نه هم زیاده روی کرد."*[351] یک ابتدا میباشد. همانند این ﴿ إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴾ *"براستی که رب من همراه منست و مرا هدایت خواهد کرد."*[352] یک افاده ی ادراک معیت میباشد. اما با حقیقت عالیه ی ﴿ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا ﴾ *"محزون مباش، بدون شک الله (ج) باماست."*[353] قابل قیاس نیست.

در مبدأ صداقت، وفا و عزم اساس است.. در منتها جدیت، تمکین و ادب. در مبدأ کسانیکه تقصیر میکنند، گیر کرده در راه ها باقی میمانند.. ولی کسانیکه در منتها قرار دارند عتاب میبینند و ضربه میخورند.

---

[347] بروج، 85/16.
[348] طه، 20/25.
[349] انشراح، 94/1.
[350] اعراف، 7/143.
[351] نجم، 53/17.
[352] شعرا، 26/62.
[353] توبه، 9/40.

در حین بجا آوردن مکلفیت ها، حساسیت و همواره به حق زاری کرده و دعـا کردن، یکی از مهمترین منابعی میباشد که اراده را تغذیه میکند. در فراتر از آن، اینکه عنایت حق چشم بینا، گوش شنوا، زبان گویا و دست گـیرای انسـان شـود، به حساسیت او در نوافل وابسته میباشد.[354]

اَللّٰهُمَّ أَلهِمنِی رُشدِی وَأَعِذنِی مِن شَرِّ نَفسِی

اَللّٰهُمَّ إِنِّی أَسألُکَ فِعلَ الخَیرَاتِ وَتَرکَ المُنکَرَاتِ

وَصَلِّ اللّٰهُمَّ عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ المُختَارِ

وَعَلی آلِه وَأَصحَابِهِ المُقَرَّبِینَ وَالأَبرَارِ.

یقین

یقین؛ نجات یافتن از شک و شبهه؛ رسـیدن بـه معلومـات سـالم و دقیقـتر از دقیقترین ها، آنهم به شکل عدم افتادن در هیچ نوع تردید و شکی و هزینه کـردن آن معلومات به روح معنی میدهـد. یقین را کـه در جـای خـود ایقـان، اسـتیقان و تَیَقُّن نیز میتوانیم بگوییم، یک مقام معنوی میباشد که مسافر معرفت در سیاحت روحانی اش توسعه یافته آنـرا تجربـه میکنـد. اینچـنین مقـامی بـرای موجـوداتی

[354] ن. ک.: بخاری، *رقاق* 38؛ احمد بن حنبل، *المسند* 6/256.

مطرح بحث است که به درجه، مرتبه، ترقی و انکشاف باز هستند. به علم الهی که در آن درجه و مراتب وجود ندارد، و برایش انکشاف و ترقی موضوع بحث نیست، یقین قطعاً مطرح نمیباشد. و باز اسمای الهی توقیفی هستند.. و اینکه عبارت از چی میباشند توسط لسان فصیح غیب حضرت شارع (ص) - طبعاً در حد وارداتی که برایش داده شده – گزارش داده شده اند، اما در میان اینها، به اسمی چون "مُقین" که به یقین منبع شده بتواند برخورد نمیشود. ثانیاً یقین، به اشیائی استفاده میشود که از شأن شک، شبهه و تردید میباشند؛ اما ذات الوهیت ازینها منزه و مبرا میباشد.

یقین از دیدگاه اهل حقیقت؛ دانستن، قبول کردن، شنیدن و احساس کردن اساسات ایمان و به خصوص قطب اعظم ایمان، به شکل احتمال ندادن به عکس آن، و رسیدن به افق عرفان آن که با خودی انسان یکی شده است معنی میدهد. آنرا همچنان به شکل فراتر رفتن از دلیل و برهان در ایمان، مشاهده نمودن غیب ها، مراقبه ی پشت پرده ی اشیاء و محافظه ی اسرار از طریق "لطیفه ی ربانی" نیز تعریف نموده اند. اگر به آن، نقطه ای فراسوی نقطه ها که با استفاده نمودن تمام منابع معلومات، و تمام راه های مشاهده و مراقبه به آن رسیده میشود – که آن نقطه از یک جهتی انتها، و از جهت دیگر ابتدا بشمار میرود- بگوییم، گمان میکنم مناسبتر خواهد بود. مرد حقیقت که به آن نقطه رسیده است، مکرراً به جاویدانگی بادبان باز میکند.. قلباً به معراج، روحاً به افق ﴿ مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ ﴾ *"نه چشم منحرف شد و نه هم زیاده روی کرد."*[355] میرسد.. در میان کهکشان های تجلیات شعله ور الهی سیاحت میکند و با لسانی که "آیت الکبری" را هجابندی میکند، و با سمع و بصری که خواهد دید و خواهد شنید مورد الطاف قرار میگیرد. یعنی مطالعه شدن سیستماتیک کتاب کایینات توسط مسافر جاویدانگی، در نتیجه ی حلاجی کردن اشیاء به صورت مکرر، آشنایی او به معانی که سکه و طغراهای مخصوص به الله (ج) بالای هرموجودی بزرگ و کوچک که تقلید را نمی پذیرد.. و به انکشاف اسرار پشت پرده ای دست نیافتنی با تماشای مکرر لوحه های عبرت که در آفاق و انفُس به مشاهده اش تقدیم میشوند.. و به تجلی کنز مخفی در قلب با طول موج تنزلش که با قدرت انسانی قابل گذر و احاطه نمی باشد با تداوم مکرر زندگی خود در اقلیم روشنایی و طلسمی.. و به اشعار و اشارات منشور وجدان که واردات چکیده و آمده ازین منابع در ماهیت امواج نور را به چشم، گوش و دگر لطایف، آنهم بدون شکستن و تغییر دادن منعکس میکنند، و شنید و احساس، ذوق و چَشِش اینها توسط او میباشد که فقط کسانیکه در معنای بسیار خصوصی به الله (ج) نزدیک شده اند به این الطاف مظهر میشوند.

حد اقل یقین نیز به اندازه ی پر کردن قلب با انوار، پاک و جاروب کردن دود و غبار تردید و به میان آوردن شادی، اطمینان و نسیم های رَوح و ریحان قدرتمند است. چنانکه حضرت ذوالنون میفرمایند؛ یقین قلب را با آرزوی ابدیت و امل جاویدانگی به جوش می آورد. این احساس بلند نیز در انسان فکر زهد را

---

[355] نجم، 53/17.

تحریک میکند و توسعه میدهد.. دامنه های زهد، نسل های باز به حکمت میباشند.. روحی که با زهد بال کشیده و به حکمت رسیده است، ملاحظه ی عاقبت را به خودی خود گره نموده و حاکم میکند.. و کسانیکه با ملاحظه ی عقبا نشسته و بر میخیزند، اگرچه در میان خلق باشند همیشه با حق یکجا میباشند.

سر آغاز یقین، برزخ باز شدن پرده، یکی دو قدم پیشتر آن افق مکاشفه بوده، که بسته شدن قلب به شبهه، تردید و تمام شک ها میباشد، چنانکه بعضی از کسانیکه به این نقطه رسیده اند: *"اگر پرده ها از میان برداشته شوند، به یقینم اضافه نمیشود."*[356] گفته اند. دو نَفَس پیشتر ازین اقلیمی که حقیقت اشیاء فراتر از رنگها و کیفیتها نمایان میشوند نیز افق مشاهده میباشد که با چشم دیده نشده اند، با گوش شنیده نشده اند و سیاحتی در عالم موهبه ها که از تصورات انسان فرا میرود میباشد.

یقین به اعتبار مبدأ کسبی، - منظورم از کلمه ی کسبی اراده ی جزئی و تعلق آن میباشد که امامان اهل سنت به آن تمایل و تصرف در تمایل گفته اند-؛ به اعتبار منتها و نتیجه نیز بدیهی، لطفی و مطلقاً دارای ویزه ی معرفت میباشد. معرفت؛ توسط زاویه ی دید، نظر دقیق، نیت خالص، آشنایی سالک با دلایل، و اقتران احسان الله (ج) به میان می آید، متبلور میشود، و تمام اعماق خودی را روشن میکند.. و ناگهان از چهارسو به روح انسان بارش انوار آغاز میشود.. در هر افق هستی شفق ها از پشت سر هم به میان می آید.. در پهلوی مشرق ها مغرب ها نیز روشن میشوند و هر فردی خود را مطابق به استعداد خود، همچون نقطه ای میبیند که در اعماق روحش به انوار محاط است.. پاک شدن و از میان رفتن دغدغه ی کثرت را مشاهده میکند و انقلاب هرچیزی را به ذوق در میان یک زمزمه ی وحدت حس نموده تجربه میکند...

آری، یقین به اعتبار آغاز یک کمی گَرد و خاکی و دود آلود است، بنابران به نسیم های ناآرامی به صورت باز عبور میکند؛ به اعتبار نتیجه نیز با حضوری فراتر از تصورات در هم تنیده شده است. کسانیکه این تفاوت را در مبدأ و منتها نمی توانند ببینند، در یقین به خطرات، در حضور به وطنات و به التباس موجودیت امنیت افتاده اند. حال آنکه مسئله کاملاً یک مسئله ی مبدأ و منتها میباشد.. خطرات نیز طبق فرمان "إِلاَّ أَن يَتَغَمَّدَنِيَ اللهُ بِرَحمَةٍ مِنهُ"[357] برای هرکسی موضوع بحث است.. و اما تَوَطُّن و امنیت طرفانده های عنایتی میباشند که الله (ج) آنها را در گلخانه های یقین پرورش داده است.

چنانکه در بعضی از آیات قرآن فرموده شده است، یقین از دیدگاه ارباب تصوف تحت سه فصل ذیل مورد مطالعه قرار گرفته است:

---

[356] ن. ک.: ابو نعیم، *حلیة الاولیاء* 10/203؛ السبکی، *طبقات الشافعیة الکبری* 6/61.

[357] *"غیر از اینکه الله (ج) مرا با رحمتی از جانبش محافظت کند (عملم مرا نیز نجات داده نمیتواند)."* (بخاری، *رقاق* 18، *مرضی* 19؛ مسلم، *صفاة المنافقین* 71-78)

1. *علم الیقین*؛ که عبارت از حالت رسیدن به سالم ترین باور و قطعی ترین اذعان مربوط به خصوصیاتی میباشد که در دنیای روشنایی دلیل و برهان های آشکار، توسط آن دلیل و برهان ها مورد هدف قرار گرفته اند،

2. *عین الیقین*؛ که سهم توانایی رسیدن به معرفت وسیع و فراتر از تعاریفی میباشد که کشف، مشاهده و احساس آنرا به روح کسب میکند،

3. *حق الیقین؛* که مظهریت احراز معیت اسرار آمیزی تفسیر شده است که بی پرده، بی حایل، و در عین زمان بی کمیت، بی کیفیت و فراتر از تصورات میباشد. بعضی ها این مظهریت را به شکل فانی شدن بنده از جهت خودی، انانیت و نفس و قایم شدنش با ذات حق تفسیر نموده اند.

این سه خصوص را ممکن است به صورت عوامانه با مثال ذیل نیز توضیح داد: اینکه انسانی قبل از مردن مرگ را بداند *"علم الیقین"*، اینکه از روی چشمانش پرده ها برداشته شوند و ملائکی را که به خاطر گرفتن جان او آمده اند ببیند و به برخی از حوادث متافزیکی قبل از سکرات شاهد شود *"عین الیقین"*، و اینکه کیفیت خاص مرگ را چشیده احساس کند نیز *"حق الیقین"* میباشد. نظر به این، به معلومات قطعی که انسان در مورد هر نوع موضوعی توسط استدلال علمی بدست می آورد علم الیقین، به معرفتی که توسط چشم، گوش و دگر حواس سلیم به آن رسیده است عین الیقین، و به عرفانی که فراتر از استدلال و مشاهده و به صورت مستقیم به وجدانش می آید، از وجدانش فوران میکند و تمام افق احساسات ظاهر و باطنش را فرا میگیرد نیز حق الیقین گفته میشود.

وقتی نوبت به تطبیق یقین و به صورت خصوصی حق الیقین با حقایق مجرده میرسد، همانگونه که در ملاحظات بالا بدان اشاره شد، این کاملاً یک مسئله ی حالی و ذوقی میباشد.. و فراتر ازین سخن بیش گفتن نیز فراتر از حد ماست.

اَللَّهُمَّ أَرِنَا الحَقَّ حَقًّا وَارزُقنَا اتِّبَاعَهُ وَأَرِنَا البَاطِلَ بَاطِلاً وَارزُقنَا اجتِنَابَهُ

وَ صَلِّ وَسَلِّم عَلى صَاحِبِ اليَقِينِ الأَتَمِّ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ الأَكرَمِ

وَعَلى آلِه وَصَحبِه أَجمَعِينَ.

ذکر

ذکر که به معانی یادآوری، و یاد کردن نیز است؛ از دیدگاه صوفی ها عبــارت از تکرار شدن یک به یک و یا چندتا باهمِ اسـم و عنـوان هـای اللـه (ج) میباشـد. ذکر، در بعضی از راه های یاد کردن اللهَ (ج) – نام این راه هر چه که باشد - بــه صورت انفرادی و یا جمعی با لفظ (الله)، در بعضـی شـان بـا (لا إِلـه إِلاَّ اللـهُ) – نظر به تعین مرشد و رهبر – و در بعضی شـان نـیز توسـط اسـم و عنـوان هـای متفاوت ادا میشود.

ذکر نیز همانند شکر یک وظیفه و قرض بندگی میباشد که هم توسط زبـان، هم توسط قلب، هم توسط بـدن، و هم توسـط تمـام ارکـان وجـدان بجـا آورده میشود. یادکردن جناب حق با تمام اسـماء حسـنی و تمـام صـفات قدسـیه اش، غُرش با حمد و ثنای او، در جای خود متشنج شدن با تسبیح و تمجیـدهای بسـیار، در جای خود مطالعه ی کتاب او و پناه بردن به رهبریت او؛ زمزمـه کـردن آیـات تکوینیه ی کتاب کایینات با معنای حرفی اش؛ اعلان نمودن عجـز و فقـر خـود بـا زبان دعا و مناجات... آری، تمام اینها هرکدامی ذکری مربوط به زبان میباشند.

یادکردن الله (ج) با تمام ارکان وجدان با سرکردگی "لطیفه ی ربانی"، یعنی نشست و برخواست با ملاحظه ی دلایل مربوط به وجود داشتن او، تفکر کــردن اسما و صفات الهی که همواره در کتاب هستی می درخشند و هـر لحظـه بـرای مان چیزهای جداگانه ای را زمزمه میکنند؛ بعداً هم تفکـر کـردن احکـام ربـوبیت

جهانی او، مسئله های مربوط به مسؤلیت هایمان در مقابل این احکام، اوامــر و نواهی او، وعد و وعید هـای او، مکافـات و مجـازات او؛ تحقیـق حـدود هسـتی و پشت پرده ی هستی با راه های انفسی و آفاقی؛ در اثنای این تحقیق هـا تماشـا کردن مکرر زیبایی های اخروی باز شده به بصر و بصیرت، و تصور کـردن اینکـه هرچیزی از ذرات تا به سیاره ها هرکدامی نبضی که به حساب عـالم قـدس می پرند، هرکدامی ترجمان نور افشان عالم لاهوت و هرکدامی دریچه ای به حقایق الحقایق میباشند نیز یک ذکر قلبی میباشد. کسانیکه که همانند پرش نبض هستی را حس کرده میتوانند، کسـانیکه عـالم لاهـوت را کـه هماننـد یـک خطیب سـخن میگوید میتوانند بشنوند، و کسانیکه ازین دریچه موفق به تماشای تجلیات جلال و جمال هستند، به چنان اذواق روحانی میرسـند کـه چشـم هـا ندیـده و گـوش هـا نشنیده اسـت؛ چنانکـه بعضـاً یـک سـاعت سـپری شـده ی زنـدگی در میـان این زمزمـه ی ذوق میتوانـد معـادل صـد هـا سـال قـرار بگـیرد؛ قـرار میگـیرد و این سیاحت قدسی با آن جاویدانگی پر ذوقش، در میان "دایـره ی صـالح" واردات و حـظ هـای معنـوی اش حبـاب زده تـداوم پیـدا میکنـد. درین نقطـه ای کـه انـوار "سبحات وجه" هرسو را فرا گرفتـه اسـت مشـاهدات انسـان، از انسـان فراتـر میرود؛ فراتر میرود اما هر ارباب دل و هر استعدادی، چـه بـه ذات الامـر موفـق شود ویا نشود، با چیزهایی که حس نموده است خـود را در میـان یـک وسـیله ی ذکر می یابد. ناگهان به صورت اختیاری ویـا غـیر اختیـاری بـه زمزمـه ی اسـمای الهی شروع میکند.

بعضاً ذکر چنان حباب زده خودی انسـان را فـرا میگـیرد کـه در چـنین حـالت استغراقی که نه از ذکر و نه هم ذاکر نام و نشانی باقی نمیمانـد، بعضـی هـا "لاَ مَوجُودَ إِلاَّ اللهُ"، برخی ها "لاَ مَشهُودَ إِلاَّ اللهُ"، عده ای "لاَ إِلهَ إِلاَّ اللهُ" و کسانی نیز به اندازه ی کلیت شعور های طـبیعی خودشـان، بـا ملاحظـه نمـودن اسـمای الهی به صورت یکجایی بعد از "لاَ" به "إِلاَّ اللهُ" گذر میکنند و همراه با این چنین شعور کلی و ملاحظه ی کلی به کلمه ی توحید دوام میدهند.

گمان میکنم ثانیـه هـایی کـه در فضـای چـنین قـربت و چـنین معیـتی سـپری میشوند، - طبعاً ثانیه های منوری که به واردات بـاز هسـتند- نسـبت بـه سـالهای بسته و بی نور بیشتر پربرکت و بیشتر دارای بعد ابدیت میباشـند. در یـک سـخن جلیل القدری که بخاطر اشاره به این مبارکیت روایت شده است: "لِی مَـعَ اللـهِ وَقتٌ لاَ یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلاَ نَبِیٌّ مُرسَـلٌ" *"مـرا بـا اللـه (ج) چنـان وقـتی است که در آن اثنا نه ملکی مقربی بـه من میرسـد و نـه هم نـبی مرسـلی."*[358] فرموده شده است.

انتقال دادن اوامر و نواهی الهی به زندگی و تجربه ی آنهـا بـا یـک حساسـیت جدی، دویدن با اشتیاق برای ایفای اوامر با حس نمودن هر امر و نهی کـه بـه او تکلیف میشوند در وجدان خود، و اجتناب کردن از نواهی با یک شـعور مسـؤلیت عمیق نیز ذکر بدنی میباشد که عُمق ذکر زبانی نیز به اندازه ی زیادی ازین نــوع ذکر منشأ میگیرد و توسط این قدرت "عن المرکـز" بـه حـالت صـدای جاویـدان

[358] علی القاری، *الاسرار المرفوعه* ص. 299؛ العجلونی، *کشف الخفاء* 2/226.

می آید. ذکر بدنی بیشتر به صورت دست زدن به دستگیر دروازه ی الـوهیت، بـا جستجوی راه های قبول شدن به آن درگاه همراه با اسلوب اعلان نمـودن عجـز و فقر بشری مان یک حمله ی عرض نمودن احتیاج مـان بـه قـدرت الهی، قـوت الهی و غنای الهی میباشد.

آری، ذاکری که ذکر میکند و به ذکر خود اسـرار دارد، بـا جنـاب حـق مقاولـه کنان به گلخانه های حفظ و حمایه و عنایت او گرفته میشـود کـه فرمـان الهی فَٱذۡكُرُونِيٓ أَذۡكُرۡكُمۡ *"مـرا ذکـر کنیـد تـا من نـیز شـما را ذکـر کنم.."*[359] نـیز این کیفیت اسرار آمیزی را افاده میکند که عجز عین قوت، و فقر عین غنا میشود.

یعنی وقتی شما الله (ج) را با ذکر و فکر و عبادت یاد میکنید، او نـیز شـما را با تشریف و تکریم یاد خواهد کرد.. وقـتی شـما بـا دعـا و مناجـات همیشـه او را زمزمه کردید، او نیز با اجابت آن الطاف خود را بـه شـما خواهـد بارانـد.. وقـتی شما به رغم آنهمه کارهای دنیوی تان مناسبات تانرا با او ادامه بدهید، او نیز درد های دنیا و اقبا را برطرف نموده شما را با احسان شرفیاب خواهد کـرد.. وقـتی شما لحظات تنهـایی تـان را بـا حضـور او شـرفیاب کنیـد، او نـیز بـرای شـما در جاهایی که به تنهایی ها کشـانده میشـوید "انیس و جلیس" خواهـد شـد.. وقـتی شما در زمان های راحتی تان او را از زبان نینداختید، او نیز برای شـما در مقابـل حوادثی که راحتی تان را از میان خواهد برد همواره نسیم های رحمت را خواهد فرستاد.. وقتی شما بخاطر او به راه ها افتاده او را بـه جهـان اعلان نمودیـد، او نـیز شـما را از ذلت هـای دنیـا و اقبـا نجـات خواهـد داد.. وقـتی شـما در تمـام رفتارهای خود مخلص شدید، او نیز شما را با التفات های خصوصی و سهم هـای خصوصی که چشم ها ندیده، گوش ها نشنیده، و فراتر از تصـور انسـان میباشـد شرفیاب خواهد کرد. اینگونه آرزوی ذکر، جهد ذکـر، بـا نعمت مظهـریت بـه ذکـر ارزشمند خواهد شد، و ناگهـان اللـه (ج) نـیز این توفیـق و لطـف هـدایتش را بـا احسانات خصوصی اش بیشتر عمیق خواهد کرد که امر ربانی وَٱشۡكُرُواْ لِي وَلَا تَكۡفُرُونِ *"مرا شکر کنید و کفر نورزید."*[360] نیز از ذکر به شکر، از شـکر بـه ذکر این "دایره ی صالح" را خاطر نشان میکند.

ذکر جوهر تمام عبادات میباشد و جوهر این جوهر نیز قرآن کریم است. بعـد از آن، سخنان پر نور صادر شده از حضرت صاحب شریعت (ص) می آید. ذکر با هـر شـکل جهـری و خفی اش، عملیـه ی انتقـال ضـیاء "سـبحات وجـه" کـه در اطراف احساس، فکر و شعور حلقه می زند به بـدن و هزینـه شـدن آن بـه روح میباشد.

ذکر در مقابل نعمت های خفی و آشکار جناب حق، عنوان اعلان نمودن او به تمـام انس و جن میباشـد. وقـتی این اعلان قطـع میشـود حکمت وجـود زمین و موجودات آن نیز باقی نمی ماند. اصلاً آیا توسط بیان حضرت پیغمبر (علیه اکمل

---

[359] بقره، 2/152.
[360] بقره، 152.

التحیه) باقی نماندن کسانیکه در روی زمین "الله الله" میگویند، با وقوع قیـامت ارتباط داده نمیشود؟..[361]

به هر شـکلی کـه باشـد، راه "ذکـر اللـه" قـوی تـرین و امین تـرین راه هـای رسیدن به حق میباشد. اگر او نباشد وصـلت بـه حـق سـخت اسـت. آری، اینکـه وجدان ها او را با شعور یاد میکنند، اینکه لطایف هر لحظـه بـا او همـدم شـود و زبان به این هارمونی ترجمان شود، برای مسافران راه جاویدانگی چه یک آذوقه ی تمام نشدنی و چه یک منبع پر برکت است!

ذکر الله در حلزون قربت چنان یک سیاحتی است که وقتی زبان، احساس، و دل یک گروه همسرایان را تشکیل داده انسان به یاد کردن الله (ج) می پـردازد، ناگهان خود را در میان یـک آسانسـور اسـرار آمـیز می یابـد و در یـک لحظـه بـه اقلیمی میرسد که ارواح پرواز نموده در آنجا توقف میکنند؛ بر علاوه ی اینکه بــه آنجا میرسد از میان فاصـله هـای دروازه هـای آسـمان چـه چیزهـای مربـوط بـه فراسوی هستی را تماشا میکند..!

ذکر الله دارای یک وقت معین نمیباشد. با آنکه نماز پیر تمام عبادات و ستون سفینه ی دین میباشد[362]، در زمان های معین ادا میشود و اوقاتی نیز وجــود دارد که ادا شدنش در آن لحظات جـایز نمی باشـد.[363] امـا ذکـر اللـه در هـر دوره ی زمــانی دارای حــرکت آزاد اســت و مقیــد بــه حــالی نمیباشــد. طبــق فرمــان ﴿يَذۡكُرُونَ ٱللَّهَ قِيَٰمًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمۡ﴾ *"کسـانیکه اللـه (ج) را ایسـتاده و نشسته و در پهلو ذکر میکنند."*[364] نه به اعتبار زمان و نه هم بـه اعتبـار حـال بـه ذکر الله تهدیدی مانده نشده است.

در کتاب، سنت و آثـار سـلف صـالح بـه انـدازه ای کـه در موضـوع ذکـر اللـه ترغیب و تشویق صورت گرفته است، بـه یـاد نـدارم کـه بـه چـیز دیگـری آنقـدر صورت گرفته باشد. در اصل او از نماز گرفته تـا بـه جهـاد در میـان هـر عبـادتی همانند جان است، همانند خون است.

با این حال، ذکر هر کسی به اندازه ی تأثیر ذات مـذکور بـالای احساسـات او میباشد که صوفی ها به این "مشاهده" ویا "حضور قلب" میگویند. بعضی هـا بـا یاد کردن جناب حق از یک راه اسرار آمیزی در قلب خود بـه او میرسـد. بعضـی ها نیز او را در وجدان های خود "کنزاً" میداننـد و در سـایه ی نقطـه ی اسـتناد و نقطه ی استمداد موجـود در درون هـای خـود همـواره در معیت میباشـند. بـرای انسانهای این سویه هر یاد جدید، به اعتبار یـک وسـیله ی انقطـاع شـدن جهـالت میباشد. سخن "اَللهُ يَعلَمُ أَنِّى لُستُ أَذكُرُهُ وَكَيفَ أَذكُـرُهُ إِذ لَسـتُ أَنسَـاهُ" *"اللـه (ج) میدانـد کـه او را ذکـر نمیکنم، او را چگونـه ذکـر کنم، در حالیکـه او را هیچ فراموش نکرده ام"*[365] نیز باید که افاده ی افکار انسانهای دارای این فهم باشد.

---

[361] مسلم، *ایمان* 234؛ ترمذی، *فتن* 35.
[362] البیهقی، *شعب الایمان* 3/39؛ الحاکم ترمذی، *نوادر الاصول* 3/136.
[363] بخاری، *مواقیة الصلاة* 30، 31؛ مسلم، *صلاة المسافرین* 285-296.
[364] آل عمران، 3/191.
[365] ن. ک.: السلمی، *التفسیر* 2/148، 262؛ البیهقی، *شعب الایمان* 6/331.

اَللّٰهُمَّ اجعَلنِى لَكَ ذَكَّارًا لَكَ شَكَّارًا لَكَ رَهَّابًا لَكَ
مِطوَاعًا لَكَ مُخبِتًا إِلَيكَ أَوَّاهًا مُنِيبًا
وَصَلِّ اللّٰهُمَّ عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ الذَّكَّارِ وَعَلى آلِه وَصَحبِهِ المُخبِتِينَ المُنِيبِينَ.

احسان

احسان به اعتبار لغت به دو شکل استفاده میشود: یکی "أَحسَنَهُ" است که چیزی را زیبا و مکمل انجام داد، با شعور احسان رفتار کرد، همیشه مکمل را تعقیب کرد؛ و دیگری "أحسَنَ إِلَيهِ" است که خوبی کرد، احسان و کار جمیله کرد معنی میدهد.

هردوی این معناها در قرآن و سنت به نظر اعتبار گرفته شده، در بعضی جاها به یکی از اینها، و گاه گاهی نیز به هردوی آنها یکجا توجیه صورت گرفته و به تلوین رفته شده است که در بخش تسجیل به شعور احسان حضرت یوسف (ع) به این اشاره شده بود.[366]

احسان از دیدگاه اهل حقیقت یک عمل قلبی است که عبارت از تفکر خوب نظر به معیار های حق، برنامه ریزی چیزهای خوب، مقید ماندن به کارهای خوب و تمثیل شدن تمام رفتارهای مربوط به بندگی با شعور عرضه شدن به نظر الله (ج)، همراه با دقت فوق العاده ای میباشد.

برای توانایی رسیدن به احسان، بنا شدن احساس، فکر و تصورات بالای یک ایمان سالم، عمیق شدن حقیقت ایمان با اساسات اسلامی و الهی شدن قلب با معیار های قدرشناس شرط است. احساس احسان به دیگران و چیزهای دیگر نیز موضع گیری طبیعی چنین قلبی که با مراقبه ی حق یکپارچه شده است میباشد.

طبق حقیقت "اَلإِحسَانُ أَن تَعبُدَ اللهَ كَأَنَّكَ تَرَاهُ فَإِن لَم تَكُن تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ" *"احسان این است که الله (ج) را چنان عبادت کنی که گویا او را میبینی، اگرچه تو او را نمی بینی، او ترا میبیند."*[367]، باور کنان و احساس کنان بجا آوردن هرچیزی انجام شده با ابعاد اراده، حس، شعور و لطیفه ی ربانی، بدون عارضه و به شکل عرضه شدن به نظر جناب "شاهد ازلی" یک اساس، یک اصل بنیادی و از دیدگاه مردان حقیقت افقی میباشد که رسیدن به آن ضروری است؛ و

---

[366] ن. ک.: محمد فتح الله گولن، *تپه های زمردی قلب*، 1/87-88 (مقاله ی "قلب").
[367] بخاری، *ایمان* 37، *تفسیر سوره* (31) 2؛ مسلم، *ایمان* 5، 7.

احساس خوبی و تفکر خوبی در مقابل دیگران و رفتار خوب نیز ظهور، سرریزی و انتشار شعور چنین احسانی که با روح انسان یکپارچه شده است میباشد که نتیجه ی طبیعی گزینه ی اول و عبارت از افاده ی چیزی میباشد که وجدانِ برنامه ریزی شده با احسان آنرا برنامه ریزی کرده است.

این جنبه ی انسانی احسان به این معنا را دستور "أَن تُحِبَّ لِأَخِيكَ مَا تُحِبُّ لِنَفسِكَ" *"اینکه برای برادرت چیزی را بپسندی که به خود میپسندی"*؛ و بُعد جهانی آن را که تمام موجودات را دربر میگیرد نیز حدیث شریف "إنَّ اللهَ كَتَبَ الإِحسَانَ عَلى كُلِّ شَيءٍ فَإِذَا قَتَلتُم فَأَحسِنُوا القِتلَةَ وَإِذَا ذَبَحتُم فَأَحسِنُوا الذَّبحَ وَلِيُحِدَّ أَحَدُكُم شَفرَتَهُ وَليُرِح ذَبِيحَتَهُ" *"محقق که الله (ج) برای هرچیزی احسان را لازم گردانیده است، پس هرگاه (مستحقین) را قتل کردید، همراه با احسان قتل کنید؛ و هرگاه حیوانی را ذبح نمودید، با احسان ذبح کنید چنانکه چاقوی خود را تیز کنید و حیوان را راحت کنید."*[368] افاده میکند.

شعور احسان، همانند کلید اسرار آمیزی میباشد که دروازه ی یک دایره ی صالح (این را در مقابل دایره ی فاسد استفاده میکنم) را باز میکند.[369] انسانیکه این دروازه را باز نموده پا به دهلیز روشنایی میماند، مثل اینکه به پله های برقی سوار شده است، خود را در ابزار یک صعود جادویی می یابد. اگر همراه با این مظهریت خود، حق اراده ی خود را داده، خود نیز به راه رفتن ادامه بدهد، در هر قدمی یکدم دو گام بیشتر بلند میشود که گمان میکنم بیان الهی هَلۡ جَزَآءُ ٱلۡإِحۡسَٰنِ إِلَّا ٱلۡإِحۡسَٰنُ *"آیا پاداش احسان چیز دیگریست به جز احسان؟"*[370] نیز این را یادآوری میکند. چنانکه روزی حضرت صادق و مصدوق این آیت را تلاوت نموده از اصحاب خود چنین سؤال کرده بود: *"آیا میدانید پروردگارتان با این چی را میخواهد بیان کند؟"* وقتی اصحاب جوابِ *"الله و رسولش میداند."* را داده بودند، ایشان به سخنان خود چنین ادامه داده بود: "يَقُولُ: هَل جَزَاءُ مَن أَنعَمتُ عَلَيهِ بِالتَّوحِيدِ إِلاَّ الجَنَّةُ" *"پروردگار چنین میگوید: آیا پاداش کسیکه من برایش توحید را احسان نموده ام چیز دیگریست به جز جنت؟"*[371]

شعور احسان، همانند ابرهاییکه باران را حمل میکنند سر تا سر تمام تپه های قلب را می پوشاند، الطاف الهی شدیداً باریدن میگیرد.. و انسان خود را در مسیر لِّلَّذِينَ أَحۡسَنُواْ ٱلۡحُسۡنَىٰ وَزِيَادَةٞ *"برای کسانیکه نیکی و احسان کرده اند نیکوترین (پاداش) و افزون (بر آن) هست."*[372] می یابد؛ می یابد و مظهریت انسان شدنش را با گسترده ترین حظ هایش حس نموده تجربه میکند. همچنین درین موضوع در فراسوی عمل و رفتارها، واردات الهی منشأ گرفته از فضل و لطف وجود دارد که نتیجه ی نیت های خالص شکل گرفته در قلبها میباشد، چنانکه تصور آن هم فراتر از ما و هم فراتر از افکار مان است..!

---

[368] مسلم، *صید* 57؛ ترمذی، *دیات* 14؛ ابو داود، *أضاحی* 111.

[369] منظور از دایره ی فاسد سلسله ی فکر و اعمالی میباشد که مکرراً هیچ نوع نتیجه ی مثبت نمیدهند، و دایره ی صالح سلسله مراتب فکر و اعمالی میباشند که در هربار تکرار شدن یک نتیجه ی مثبت را در قبال دارد. (مترجم)

[370] رحمن، 55/60.

[371] البیهقی، *شعب الایمان* 1/372؛ الدیلمی، *المسند* 4/337.

[372] یونس، 10/26.

یکی از صادقترین وسایل رسیدن انسان به حق، قلب میباشد و بزرگترین عمل قلب نیز احسان است. احسان، امین ترین راه باز شدن به دامنه های اخلاص، سالم ترین واسطه ی رسیدن به تپه های رضوان و شعور تمکین در مقابل شاهد ازلی میباشد. هر روزی صدها و هزاران کسانیکه با ایمان مجهز شده، با عمل بال کشیده و با تقوا عمیق شده است، بسوی او "شدّ رحال"[373] نموده به سفر می روند، اما به آن ذروه تعداد کمی از انسانها میرسند ویا رسیده نمی توانند. کسانیکه رسیده نمی توانند برای رسیدن اسرار و سخت کوشی شان را ادامه بدهند؛ کسانیکه به آن رسیده اند چیزهای را که الله (ج) دوست ندارد با تمام زشتی شان حس میکنند، و در مقابل آنها بسته میشوند؛ و با چیزهایکه الله (ج) آنها را خوب دیده است، چنانکه لازمه ی فطرت شان بوده باشد، یکپارچه میشوند و همواره معروف را "تنفس" میکنند.

اَللّهُمَّ أَحسِن عَاقِبَتَنَا فِی الأُمُورِ کُلِّهَا وَأَجِرنَا مِن خِزيِ الدُّنيَا وَعَذَابِ الآخِرَةِ، اَللّهُمَّ اقسِم لَنَا مِن خَشيَتِکَ مَا تَحُولُ بِه بَينَنَا وَبَينَ مَعَاصِيکَ وَصَلِّ وَسَلِّم عَلى سَيِّدِنَا سَيِّدِ المُحسِنِينَ مُحَمَّدٍ وَعَلى آلِه وَصَحبِه أَجمَعِينَ.

بصیرت و فراست

بصیرت که لغتنامه ها آنرا تلاش میکنند با کلمات ادراک، فطانت، دلیل و شاهد مقابله کنند، در کتابهای قاموس و تعریفات به شکل: "باز بودن چشم

[373] شدُّ رِحال: یعنی بستن بار سفر. اشاره است به حدیث "شدُّ رِحال" که از فضیلت زیارت مسجد الحرام، مسجد النبی و مسجد الاقصی خبر میدهد. (مترجم)

قلب، وسعت ادراک، و ملکه ی دید و شهودِ نتیجه در اول کار و ملکـه ی توانـایی ارزیابی فرداها همراه با امروز" تعریف شده است.

بصیرت در محاوره های مردان دل، به یک عُمق و احاطه ی دیگـری میرسـد. به اینگونه که او تحت رهبریت تفکر و الهام یگانه منبع عرفان، در ادراک حقیقت اشیاء اولین مرتبه ی روح؛ در نقاطی که عقل به رنگ، شکل و کیفیات گیر کرده باقی میماند، یک شعور وجـدانی کـه ارزش هـای روحی را دیـده تثـبیت میکنـد و چنان ادراکی که با تجلیـات الهی پـر نـور شـده و بـا ضـیاء انسـیت ذات الـوهیت آغشته شده است؛ چنانکـه او در وادی هاییکـه پـا برهنـه، سـر برهنـه بـا خیـالات خسته شده بیتاب گشته است، بدون احساس احتیاج به دلیل و شـاهد بـا اسـرار پشت پرده اش خلوت میکند و در جاهاییکه عقل سرگردان گشت و گـذار میکنـد میرود و به حقیقت حقایق میرسد.

بصر، یک صفت نور افشان الله (ج) است؛ بصیرت هر مستعد نیز با میزان ﴿ نَحۡنُ قَسَمۡنَا بَيۡنَهُم ﴾ *"ما در میان شان تقسـیم میکـنیم.."* [374] بـه انـدازه حصـه ی این صفت الهی میباشـد. یگانـه سـیمای مظهریـتی کـه در چـنین تجلی قَـدَری بـا بزرگترین حصه ازین منبع لاهـوتی کـان کـان اسـتفاده نمـوده، بعـداً هم الهامـات روحش را به سینه های بدن هاییکه در عقبش صف بسته اند ریخته اسـت، آیینـه ی مجلای تجلیات حق حضرت محمد (ص) میباشد و درین موضـوع مثـل وماننـد ندارد. بیان ﴿ قُلۡ هَٰذِهِۦ سَبِيلِيٓ أَدۡعُوٓاْ إِلَى ٱللَّهِۚ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا۠ وَمَنِ ٱتَّبَعَنِيۖ ﴾ *"بگو که: این راه من است، من دیگران را بر اساس بصیرت به الله (ج) دعـوت میکنم، و پیروان من همچنان..."* [375] به خصوصیت و عـزمت اسـتفاده ی سـلطان انبیا و پیروان او از این موهبه ی الهی و واردات آن اشاره میکند.

در سـایه ی ادراکی ازین نـور اسـت کـه مسـافر مبـارک معـراج، چنانکـه این حادثه بـرای انسـان هـای فاقـد ادراک همیشـه یـک "معمـا"ی نافهمیـدنی گمـان میشود، پشت پرده ی هستی را در یک نَفَس سفر نموده تماشا کرد.. همانند یک کتاب مطالعه کرد.. در دامنه های غیب که لوحه های مثـالی ارکـان ایمـان در آن نمایش داده میشود، گشت و گذار کرد.. با نغمه های قلم تقدیر که دل هـا را بـه تپش می آورد، لرزه براندام شد.. به تشریفات حور و غلمان توقـف نمـوده گـذر کرد.. در نقطه ای که احساسات *" نه مکان است اکنـون، نـه عـرض و سـما..."* تبـدیل بـه موسـیقی شـده بـود، بـا نفحـات ﴿ فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ ﴾ *"و (نزدیکی اش) به اندازه ی فاصله میـان دو قـوس بـود، حـتی نزدیکـتر از آن"* [376] استقبال شد و به ارمغان رسید...

بعضاً ذوق تماشای موجود در بصیرت همراه با فراست به یک عُمـق جداگانـه ای میرسد که آنگاه ادراک به "تأویل الاحادیث" (نفـوذ بـه ابعـاد ملکـوتی اشـیا و تفسیر حوادث) بیدار میشود و روح درین مکان سه بعدی، به تجربه کردن چندین

---

[374] زخرف، 43/32.
[375] یوسف، 12/108.
[376] نجم، 53/9.

بُعد به صورت یکجایی آغـاز میکنـد. و ناگهـان وجـدان، چشـم بینـا، نبض پرنـده و عقل مدرک هستی میشود.

فراست که به معـانی حس و فهم میباشـد، تبـدیل شـدن ادراک بـه اذعـان و عمیق شدن بیشتر بصیرت معنی میدهد. چشم هـای بـا فراسـت و بـاز بـه تجلی نور حق، چنان مه رویان فریب نخورده به سایه ها میباشـند کـه بـا نـور بصـیرت هایشان در تاریک ترین زمین نـیز هرچـیزی را آشـکار میبینـد، از التبـاس هـا فـرا میرود، و به شباهت ها اصلاً گیر کرده باقی نمیماند.. در داخـل نیشـکر شـکر را، در روح آب آکسـیجن و هـدروجن را یکبـاره مشـاهده و ادراک می نمایـد و دلش همواره در اقلیم "فرق" گشت و گذار میکند.

هر نقطه، هر کلیمه، هر سطری از سـیمای انسـان تـا بـه چهـره ی کایینـات، برای کسانیکه در سایه ی ﴿ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّلْمُتَوَسِّمِينَ ﴾ *"براسـتی کـه درین برای کسانی که صاحب بصیرت و فراست هستند، عـبرت هـایی وجـود دارد."*[377] سیاحت میکنند، هرکدامی لفظ دارای معانی بسـیار، حـتی هرکـدامی یـک کتـاب میباشند. این قامت های بلندی که با سِرّ "إِتَّقُوا فِرَاسَةَ المُؤمِنِ، فَإِنَّهُ يَنظُـرُ بِنُـورِ اللهِ" *"از فراست مؤمن بترسید، زیرا که او با نـور اللـه (ج) میبینـد."*[378] بـه یـک نقطه ی ترصدی که از آنجا هر طـرفی را بتواننـد ببیننـد نشسـته انـد، بـا حقیقت اشیا تماس پیدا میکنند، به اعتبار پشت پـرده ی هسـتی بـه چهـره ی اصـلی اش مطلع میشوند، چهره ی حقیقی هرچیزی را ادراک نموده بـه میـان میماننـد و بـه صورت های حوادث نور پاش میدهند.. و به رغم کسـانیکه عمـر هـای خـود را در اطراف سیاه چاله ها گذرانده اند همیشه در دامنه های فردوسی از ذوق به ذوق به دویدن ادامه میدهند.

هستی در نگاه روحی که چشمانش با فراست باز و بسته میشود، صفحه بــه صفحه یک کتاب؛ تمام اشیاء جاندار و بیجان کلمـاتی کـه بـا هـزاران معنـایی می درخشند؛ چهره ی هستی و سیماهای انسـانها نـیز هرکـدامی بیـانی میشـوند کـه فریب نمی دهند. مردان دل، از آیات تکوینی آن کتاب، از جملات نور افشــان آن آیات، چنان چیزهـایی را می شـنوند و می بیننـد، کـه هـر چشـمی آنـرا نتوانسـته بیند، هر گوشی آنرا نتوانسته بشنود، چنانکه محتشم ترین مغز ها نـیز از تصــور آنها عاجز میماند. نعمت های غافلگیر کننده برای هر مؤمـنی بـا توجـه بـه درجـه اش را که چشم ها آنرا ندیده، گوش ها آنـرا نشـنیده و هیچ انسـانی آنـرا تصـور کرده نمی تواند، آنها هر لحظه درینجا ادراک، احساس و ذوق میکنند.

اَللّٰهُمَّ إِنَّا نَسأَلُكَ قُلُوبًا أَوَّاهَةً مُخبِتَةً مُنِيبَةً فِى سَبِيلِكَ

وَصَلِّ وَسَلِّم عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ رَهبَرِ سَبِيلِكَ وَعَلى آلِه وَصَحبِه أَجمَعِينَ.

---

[377] حجر، 15/75.

[378] ترمذی، *تفسیر سوره* (15) 6؛ الطبرانی، *المعجم الکبیر* 8/102.

سکینه، طمانینه ویا اطمینان

سکینه، از ریشه ی سکون، به معانی وقار، جدیت، مهابت، انسیت؛ ویا آرام شدن امواج و ساکن شدن آن است که ضد سُبکی، ناآرامی، بی ثباتی و عجله میباشد. سکینه، از دیدگاه ارباب تصوف مستقر شدن قلب با واردات غیبی است که چنین قلبی، همواره با دقت و تمکین فراسوها را نظاره میکند، به نسیم های لاهوتی باز میباشد و همیشه در اطراف اطمینان گشت و گذار میکند. این مقام در عین زمان سرآغاز مرتبه ی "عین الیقین" میباشد. به این اعتبار نیز بسیاری اوقات چیزهایی که توسط بصیرت شکار شده است با وارداتی که از طریق علم می آیند خلط میشود؛ موقتاً افق مشاهده مه آلود میشود؛ و ممکن است ازین بعضی التباس ها تولد شود.

سکینه، بعضاً به شکل اشارات و نشانه های مخفی حس شدنی و حس ناشدنی ظهور میکند؛ بعضاً هم به اندازه ی فهم و درک ما انسان های عوام با تجلیات آشکار می آید. سکینه و اشارات و نشانه هایی که به او رفرف[379] میشوند خواه هرکدامی همانند یک نسیم معنوی، یک نفحه ی الهی که به گوش وجدان زمزمه میشوند، از آن نوع باشد که فقط با دقت بسیار قابل حس شدن باشد؛ خواه به ماهیت یک جسمی ظهور کند که شگفتی ها را اظهار میکند و

[379] یعنی دوشک. (مترجم)

توسط هرکسی قابل دیدن باشد، چنانکه به بنی اسرائیل احسان شده بـود – کـه میتوان أسید بن حضـیر در اثنـای تلاوت قـرآن[380] و دگـر چیزهـای عجیـبی را کـه دیگران را به حالات مختلف سوق داده بود به یاد بیاوریم -، و یـا قـوه ی معنـوی مـان را بالـدار کنـد و بـه اراده هایمـان قـوت بدهـد، او هـر زمـانی منحیث مـدار شکران و مدار شوق شدن برای مؤمنانی که در آیت ﴿ هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ ٱلسَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ لِيَزۡدَادُوٓاْ إِيمَٰنٗا مَّعَ إِيمَٰنِهِمۡ ﴾ *"او ذاتیست کـه بـه قلب مؤمنـان سکینه را نازل کرد تا بر ایمانشان ایمان ازدیاد کند."*[381] توضیح داده شده انـد، و مُدرک عجز و فقرشان هستند، و از احتیاجات شان آگاهی دارند، یـک تأییـد الهی میباشد. مؤمنی که به این تأیید مظهر شده است، حـالا همانگونـه کـه بـا تـرس، نگرانی و اندیشه های دنیـوی مـتزلزل نمیشـود، در عین زمـان همـراه بـا آن بـه آهنگ درون و بیرون رسیده، تبدیل شدن او به یک انسان حضور نیز مطرح بحث است.

این انسـان حضـور و آهنگی کـه بـه سـکینه مظهـر شـده اسـت، بـه اعتبـار رفتارهایش وقور، تلقین کننده ی امنیت، باورمند کننده و جدی؛ و به اعتبار عـالم درون و مناسـباتش بـا اللـه (ج) نـیز دارای تمکین، بـا دقت؛ دور از اندیشـه ی خودی، بی کـارگی و شـطحات و در مقابـل بعضـی از هـذیان هـای لا ابالانـه نـیز همیشه بسته است.

هر واردات و هر نسیمی که انشراح میدهد را از او میداند، با ادب و شـکران دو برابر خم میشود، هر ناراحتی و عدم تطمین را نیز با خالیگاه هـای موجـود در ماهیتش ارتباط میدهد، خود را مورد بازپرس قرار میدهد و با نفس خود محاسبه میکند.

طمانینه ویا اطمینان، به شکل سکون کامل، بی تحرکی کامل، و پایان یـافتن تمام رفت و آمد های مربوط به حیات قلبی تعریف شده است که این هم نشان میدهد اطمینان یک حالی بلندتر از سکینه میباشد. اگر سـکینه در موضـوع بیـدار شدن به حقیقت با نجات یافتن از معلومات نظری یک آغـاز باشـد، طمانینـه یـک نقطه ی نهایی و یک ایستگاه آخر است.

درجات "راضیه" و "مرضیه" که ارباب تصوف آنها را بلندتر از طمانینه نشان داده اند، هرکدامی بعدی مربوط به ابـرار و دو عمـق آسـمان رضـا؛ "ملهمـه" و "ذکیه" نیز دو مرتبه ی دیگر آن میباشند که مربوط به مقربین بوده و به سـختی ادراک میشوند و همانند واردات شان، بشارت شان نیز هم بسـیار و هم شـفاف است.

در ارواحی کـه بـه سـکینه مظهـر شـده انـد، در بـرخی نقـاط، جریـان هـای معکوس میتوانند خود را محسوس کنند، اما در طمانینه هرچیزی در مسـیر خـود جریان پیدا میکنـد؛ قلب هماننـد یـک قبلـه نمـا همـواره خشـنودی حـق را نشـان میدهد، در عقربه ی وجدان نیز کوچکترین انحرافی بوجود نمی آید. این چنان یک

---

[380] برای دیدن این حادثه ن. ک.: بخاری، *فضائل القرآن*، 15، *مناقب*، 25.
[381] فتح، 48/4.

مرتبه ی بلند یقین است که، روح سیاحت کننده درین مرتبه، در هر اقامتگاهی به حقیقت جداگانه ای ﴿ وَلَٰكِن لِّيَطۡمَئِنَّ قَلۡبِي ﴾ *"بلکه برای مطمئن ساختن قلبم"* [382] شاهد میشود و در هر منزلی به واردات جداگانه ای تلطیف میشود. در هرجایی که گشت و گذار میکند نفحات ﴿ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ ﴾ *"برای شان نه ترسی است و نه هم محزون میشوند."* [383] را میشنود، بشارت ﴿ أَلَّا تَخَافُواْ وَلَا تَحۡزَنُواْ وَأَبۡشِرُواْ بِٱلۡجَنَّةِ ٱلَّتِي كُنتُمۡ تُوعَدُونَ ﴾ *"که نترسید و محزون نشوید و شاد باشید به جنتی که به آن وعده داده میشدید."* [384] را حس میکند، کوثر ﴿ أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَّهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ ﴾ *"بدانید که قلب ها تنها با ذکر الله (ج) مطمئن میشود"* [385] را ذوق میکند و همیشه بسیار فراتر از جسمانیت طبیعت خود زندگی میکند.

طمانینه عنوان قرار داشتن انسان در فراتر از اسباب و فراسوی واسطه ها میباشد. عقل، به سیاحت فرا طبیعت خود درین مرتبه نقطه میماند.. روح، وقتی به این نقطه میرسد از اضطراب های دنیا نجات می یابد.. حس، درین اقامتگاه سحر آمیز تمام آنچه را جستجو میکرد می یابد و در حین قطره بودن دریا میشود.

کسیکه این مرتبه را بدست آورده است، اُنسش "انس بالله"[386]، شوقش "شوق الی الله"[387]، بقا اش "بقا بالله"[388]، کلامش نیز "مع الله"[389] است. او ازین پنجره ای که برویش باز شده است، در میان محدودیت خود، به دید نامحدود، شنید نامحدود و اقتدار نامحدود میرسد؛ نه تنها میرسد، بلکه از جنجالی ترین و پیچیده ترین گرداب های حوادث نیز که هرکسی در آن دست و پا زده است و به حیرت افتاده است، میتواند در یک نَفسی از آن جدا شده بیرون بیاید.

چنین روحی، همانگونه که از تلاش ها و اندیشه های دنیوی نجات یافته است، مرگ و مسابقه های فراسوی مرگ را نیز که هرکسی از آن می لرزد، با التفات و توجهات ﴿ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ﴾ *"برگرد بسوی رب خود در حالیکه او از تو راضی است، و تو از او راضی هستی."* [390] استقبال میکند و مرگ را به حیث شیرین ترین و غبطه برانگیز ترین نتیجه ی وجود می بیند. او بعد از زندگی دنیا که با مرگ نقطه ی پایانی می یابد، در هر منزلی فرمان ﴿ ٱرۡجِعِيٓ إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةٗ مَّرۡضِيَّةٗ ﴾ را می شنود – چنانکه بر سر قبر حضرت ابن عباس (رض) شنیده شد-، حیات قبر خود را در دامنه های جنت سپری میکند، محشر را جای حیرت آمیز و تحسین برانگیز احساس میکند، میزان را با یک نشوه ی مخافت و مهابت تجربه میکند، صراط را نیز چون استقامت

---

[382] بقره، 2/260.
[383] ن. ک.: بقره، 2/38، 62، 112، 262، 274، 277.
[384] فصلت، 41/30.
[385] رعد، 13/28.
[386] "احساس نمودن اثر مشاهده ی جمال الهیه در قلب."
[387] "میل به الله (ج) که همواره در قلب میماند."
[388] "قایم دانستن هستی به وجود حق"
[389] "شعور اینکه کلامش از کلام او آمده است."
[390] فجر، 89/28.

مجبوری است عبور میکند؛ عبور میکند و به جنتی میرسد که قرارگاه دلهایی کـه در روح شان به اطمینان رسیده اند، میباشد.

دنیا برای این چنین روحی، عرفاتی آماده شده در مسیری که بـه حج مـیرود؛ زمان موجود در او، عرفه ای برای یک عید بزرگ؛ و عقبا نیز عید عیدها میباشد.

﴿رَبَّنَا آتِنَا فِی الدُّنیَا حَسَنَةً وَفِی الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾

وَصَلِّ وَسَلِّم عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ النَّبِیِّ المُختَارِ وَعَلی آلِه وَأَصحَابِهِ الأَخیَارِ.

قُرب - بُعد

قرب که به معنای نزدیکی می باشد، از دیدگاه صوفی ها، نزدیک شدن انسان به الله (ج) با ماورایی شدن و گذر از دیوار جسمانیت معنی میدهد. اگرچه کسانی هستند که قرب را به شکل نزدیک شدن الله (ج) به بندگانش فهم کرده اند، این به اعتبار اشمام کردن بوی معانی اضافه ی مکان و مسافه به او مناسب دیده نمی شود. و باز نزدیکی الله (ج) به بندگانش، یک نزدیکی فراتر از "کینونت" ها[391] و "صیرورت" ها[392] میباشد. این قربی که اول وجود نداشته بعداً به میان می آید، خصوصیت کسانی است که بعداً بوجود آمده اند و وجود شان را با تکونات متفاوت ادامه میدهند. این دو قرب را در میان چند کلمه ای بیان نور افشان وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ *"هر کجا باشید، او همراه با شماست."* [393] چه زیبا افاده میکند! این چنین نزدیکی در عین زمان، نزدیکی خصوصی که با ایمان و عمل صالح بدست می آید نیز نمیباشد.. قربیت عمومی میباشد که شقی و سعید، خوب و بد، صالح و ناصالح، جاندار و بیجان، از ذرات تا به سیستم ها هرکسی را زیر بال خود میگیرد.

آری، در مقابل اینکه قرب عمومی هرکسی و هرچیزی را تحت چتر خود میگیرد، قرب خصوصی به ایمان متکی است و توسط تجربه و بجا آوردن خصوصیاتی به واقعیت تبدیل شده میتواند که الله (ج) آنها را خوب، زیبا، و درست گفته است که این هم تنها برای بختیارانی موضوع بحث است که راه قرب را دریافته و در دهلیزی که به جاویدانگی امتداد دارد داخل شده اند، هر روزی با یک عُمق جداگانه ی ایمان صبح و شام میکنند و در افق إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ *"بدون شک که الله (ج) همراه با کسانی است که تقوا پیشه کردند و کسانی که آنها نیکوکار هستند."* [394] به سیاحت می پردازند. کسانی که این مرتبه را بدست آورده اند وقتی نَفَس میگیرند إِنَّ مَعِيَ رَبِّي سَيَهۡدِينِ *"بدون شک که رب من همراه با من است، مرا هدایت خواهد کرد."* [395] میگویند؛ و هنگامی که نَفَس هایشان را میدهند نیز إِنَّ ٱللَّهَ مَعَنَاۖ *"بدون شک که الله (ج) همراه با ماست."* [396] میگویند و قربت را تنفس میکنند.

شعور ایمان و حقیقت احسان در قرب خصوصی، همانند ضیا در چشم، و جان در جسد است. بجا آورده شدن فرض و نوافل مربوط به این دو اساس بنیادی نیز، در باز شدن به آسمان های نامتناهیت به مثابه ی دو بال نورانی میباشد. آری، امین ترین، کوتاه ترین و مقبول ترین راه های نزدیک کننده ی انسان به الله (ج)، راه ادای فرایض میباشد. و محبوبیت حقیقی و بنابران قربت نیز، در اقلیم نامتناهی، گسترده و دارای سوخت وفای نوافلی تحقق می یابد که

---

[391] یعنی پدید آمدن، هست شدن، بوجود آمدن. (مترجم)
[392] یعنی گردیدن، شدن، انتقال از حالتی به حالت دیگر. (مترجم)
[393] حدید، 57/4.
[394] نحل، 16/128.
[395] شعراء، 26/62.
[396] توبه، 9/40.

محدود و مقید نمیباشند. مسافر حق، هر لحظه خود را تحت بالهای یک نافلـه ی جداگانه، در دهلیز امتداد یافته به جاویدانگی می یابد، احساس میکند که بـه یـک مظهریت جدیـدی رسـیده اسـت؛ *اشـتهای بیشـتر بـرای ادای فـرایض و اشـتیاق بیشتر در مقابل نوافل* پیدا میکند.

هر روحی که به این نقطه و این معنـا بیـدار شـده اسـت، بـه مـیزان دوسـت داشتن الله (ج)، در وجدان خود دوسـت داشـته شـدن از سـوی اللـه (ج) را نـیز احساس میکند و چنانکه در یک حدیث قدسـی فرمـوده شـده اسـت، حـالا دیگـر شنید او، دید او، گـرفت او، و رفتـار او مسـتقیماً در دایـره ی "مشـیئت خاصـه" جریان پیدا میکند.[397]

به عباره ی دیگری، قربت با فـرایض، عنـوان جداگانـه ی رسـیدن انسـان بـه مقام محبوبیت و قرار یافتن در میـان کسـانی میباشـد کـه حضـرت حـق آنهـا را دوست داشته و از آنها خشنود گشته است؛ قربت با نوافل نیز، اضافه ی حرکت و رفتارهای او به ذات حق میباشـد کـه در سـایه ی ﴿فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ قَتَلَهُمْ ۚ وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ﴾ *"آنها را شما نکشتید، بلکـه اللـه (ج) کشت؛ و چون پرتاب کردی، تو پرتاب نکردی، بلکه الله (ج) پرتاب کـرد."*[398] برای هرکسی یک التفات خصوصی و تشریف است.

در قربتی که عبارت از یک توجه خصوصی میباشد، تلاش برای ایضاح نمـودن افعال و رفتارهای انسان با نادیده گـرفتن نقطـه ی تـوجهش نـیز اشـتباه اسـت. نزدیکی شأن بـزرگی او و یـک بُعـد رحمت او، دوری نـیز یـک سـوراخ حـال مـا و خالیگاه ماهیت مان میباشد. صاحب گلستان:

دوست نزدیکتر از من بمن است - وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم با که توان گفت که او - در کنار من و من مهجورم

گفته، بسیار زیبا اشاره میکند که قرب مربوط به کی، و بُعد مربوط به چه کسی میباشد.

بُعد؛ به معنای دوری و هلاکت میباشـد. متصـوفین آنـرا بـه اعتبـار مبـدأ قطـع شدن فیوضات و دور شدن از حق، و به اعتبار نتیجه نیز – طبعاً اگـر یـک عنـایت خاصـه نباشـد- بـه شـکل خـذلان و محـرومیت دیـده و تأکیـد کـرده انـد کـه یـک خصوصی میباشد که باید از آن لرزید.

همانگونه که قرب نظر به عوام مؤمنان، اولیا، اصفیا، ابـرار و مقـربین دارای درجـات میباشـد، " بُعـد" نـیز در داخـل خـود دارای درجـه و مـراتب مـنزل وار میباشد؛ نقطه هلاکت مطلق این مراتب را نیز شیطان اشغال میکند.

قرار یافتن قرب و بُعد هرکدامی به شـکل توجـه ویـا محـرومیت چـیز دیگـر، حس شدن و فهمیده شدن شان نیز چیزی دیگریست. بعضاً، بزرگترین اکرام، به

---

[397] ن. ک.: بخاری، *رقاق* 38؛ احمد بن حنبل، *المسند* 6/256.
[398] انفال، 8/17.

شکل دادن حس اکرام می آید و "اقرب المقربین" (کسی که در بلندترین سویه به قرب مظهر شده است) نزدیکی خود را نمی تواند بداند. بعضاً مکر کامل میشود، ظلمات بُعد احساس نمیشوند.. بعضاً هم حالت سُکر حاکم میشود، قرب و بُعد تفریق شده نمی توانند.. و بنابرین در چنین کسانی اشتیاق قرب و اندیشه ی بُعد دیده نمیشود.

سخنان:

جامی مکن اندیشه نزدیکی و دوری - لا قُربَ ولا بُعدَ ولا وصلَ ولا بَینَ

افکار این ارواح سرآزاد و سرمست را افاده میکند.

لرزه برانگیز بودن و محرومیت حقیقی بُعد مسلم است؛ اما بعضی ارواحی نیز وجود دارند که در مقابل نسیم های مهابت قُرب گِرگِر می لرزند و با حالت شان در آن لحظه، خود را در پنجه ی قهر و تدمیر گمان میکنند، سخن *" قرب سلطان آتش سوزان بود. "* باید که به این مناسبت و به این معنا ایراد شده باشد. به رغم تمام اینها اگر قرب به دامنه های جنت که به نفحات الهی و نسیم های اُنس باز هستند تشبیه شود، به بُعد غیّاهای محرومیت و خذلان گفتن مناسب خواهد بود.

اَللّٰهُمَّ إِنِّی أَسأَلُکَ رِضَاکَ وَمَا قَرَّبَ إِلَیهِ مِن قَولٍ وَعَمَلٍ

وَصَلِّ وَسَلِّم عَلی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ سَیِّدِ المُقَرَّبِینَ

وَعَلی آلِه وَأَصحَابِهِ المُخلَصِینَ.

معرفت

معرفت که میتوانیم آنرا به استادی و مهارتی که از دست هرکسی ساخته نیست؛ خصوصیت، هنر و یک دانش خصوصی که در هرجایی و هرکسی دیده نمی شود معنی کنیم؛ مرتبه ی راه حق میباشد که توسط مسافران آن، علم با عالم یکپارچه شده تبدیل به طبیعت او میشود و هر حالت عالم به معلوم ترجمان میشود. کسانی نیز بوده اند که معرفت را به شکل ظهور و انکشاف اطلاعات وجدانی تعریف کرده اند که چنین ظهور و انکشافی، در عین زمان ظهور و انکشاف انسان با ارزش های مخصوص به خودش نیز بشمار میرود. و یک محمِل سخن *" هر که خود را شناخت، رب خود را شناخت."*[399] نیز باید که این باشد.

[399] المناوی، *فیض القدیر* 1/225، 4/399، 5/50؛ العجلونی، *کشف الخفاء* 2/343.

اولین مرتبه ی معرفت، دیدن و حس کردن تجلیات اسمائیکه در چهار سوی مان نمایان میشوند و تماشا کردن اقلیم حیرت آور صفات در عقب دروازه ی اسراری که با این تجلیات باز میشود، میباشد. در اثنای این چنین سیاحتی، همواره از چشم و گوش مسافر حق به زبانش انوار میریزد؛ قلبش آغاز به حکم کردن به رفتارهایش میکند؛ رفتارهایش یک به یک زبانی تولید میکنند که حق را تصدیق و اعلان میکند و این زبان نیز گویا محل ثبت "کلمه ی طیبه" می شود.. و ناگهان هرلحظه در صفحه ی وجدانش از حقیقت پرانوار "إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ" *"به او تنها کلمات زیبا صعود میکند، و آنرا عمل صالح بلند میکند."*[400] انوار جداگانه ای منعکس شده میرود. حالا چنین روحی در مقابل تمام احساسات و اشتیاقات بد بسته میشود و چنین قلبی توسط نسیم هایی از فراسو در آغوش کشیده میشود؛ در آغوش کشیده میشود و چنانکه در بیان متشابه "مَا وَسِعَنِی سَمَائِی وَلاَ أَرضِی وَلكِن وَسِعَنِی قَلبُ عَبدِی المُؤمِنِ"[401] افاده شده است و با معنای

"حق گفت نگنجم در عرض و سما
کنزًا شناخته شد در معدن دلها"

توضیح داده شده، از یک منفذ اسرارآمیزی که در روحش بوجود آمده، به ذاتی که در قلبها کنزاً شناخته میشود، دهلیز هایی از انوار باز میشوند و انسان به چنان ذوق تماشایی نایل میشود که دیگر فکر جدا شدن و برگشت از آنرا نخواهد داشت.

این نقطه ای که مسافر حق کاملاً به اغیار بسته میشود، در مقابل نفسانیت به صورت کلی به تنش میرود و خود را به رفت و آمد حضور باز میکند، نقطه ی معرفت میباشد. به کسی که در اطراف این نقطه دور میزند *"مسافر عرفان"*، به کسی که سرش به این نقطه رسیده است نیز *"عارف"* گفته میشود.

تفاوت سخن هایکه در باب معرفت گفته شده اند، همانگونه که از جدایی استعداد و مشارب منشأ میگیرد، میتواند مربوط به تفاوت سویه نیز باشد: بعضی ها معرفت را تنها در تجلیگاه جستجو کرده و حس هیبت عارف را تظاهر معرفت گمان نموده.. برخی ها معرفت و سکینه را باهم ارتباط داده و به میزان وسعت دومی به عُمق اولی حکم نموده.. عده ای آنرا به شکل بسته شدن کامل قلب به ماسوا (هرچیزی غیر از الله) فهمیده.. بعضی ها نیز آنرا به عنوان حیرت و تحسین قلب در میان رفت و آمد تجلیات الهی تفسیر نموده اند که، این چنین کسانی – به اقتضای مقامی که در آن بسر میبرند – قلبهایشان هر زمانی با حیرت می تپد، چشمانشان با تحسین می چرخد و در زبان هایشان سخنان: "لاَ أُحصِی ثَنَاءً عَلَيكَ أَنتَ كَمَا أَثنَيتَ عَلى نَفسِكَ" *"به اندازه ای که تو خود را ثنا*

---

[400] فاطر، 35/10.
[401] ن. ک.: احمد بن حنبل، *الزهد* ص. 81؛ ابو الشیخ، *العظمه*، 2/608.

گفته ای، ترا ثنا گفته نمی توانم.“..[402] و در شبکه ی ظهور و تجلیات، تقدیر کردن را تنفس میکنند...

زندگی در اقلیم معرفت، چنانکه در باغچه های جنت هست، شفاف و آسوده میباشد؛ روح با احساس رسیدن به جاویدانگی همیشه بالدار؛ قلب، با حظ های نایل شدن به اطمینان همانند طفل پر نشاط، ولی با تدبیر و با تمکین است.. در اقلیم ﴿لَّا يَعْصُونَ اللَّهَ مَآ أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ﴾ *”الله (ج) را در اموریکه به آن امر شده اند عصیان نمیکنند، و آنچه را بدان امر شده اند انجام میدهند.“*[403] صبح و شام میکنند و همیشه با ملائک همگام می باشند. این ارواحی که احساسات شان به معرفت جوانه زده بیدار شده اند، مثل اینکه روزانه چندین بار در دامنه های تجمع جنت ها سیاحت کنند، برگ به برگ باز میشوند و هر لحظه در بُعد جداگانه ای با دوست روبرو میشوند، و به حظ های همحال شدن با او نایل میشوند. تا زمانیکه چشمان شان در میان دروازه ی حق هست، هر روزی بلکه هر ساعتی چندین بار با نشوه ی وصال مست و مخمور میشوند و هر لحظه با یک تجلی جداگانه ای کف میکنند.

بگذار کسانیکه ادعای عالم بودن را دارند، با علم خود به خزیدن ادامه دهند، کسانیکه از فلسفه حرف میزنند به هجا کردن حکمت دوام بدهند! عارف، در میان یک منشوری از نور همیشه حضور را جرعه جرعه می نوشد و حضور را زمزمه میکند. حتی او در لحظاتی که با مخافت و مهابت متزلزل میشود نیز، یک حظ جاویدان را حس میکند و گویا هنگامیکه چشمانش می گیرید قلبش همواره می خندد.

در پهلوی این خصوصیات مشترک، با تفاوت مزاج و مشرب بعضی از جدایی ها نیز به چشم می خورد در میان عارفان. وقتی *بعضی از آنها* با خاموشی و عمق شان به گرداب ها شبیه میشوند؛ *بعضی از آنها* همانند آبشارها سر و صدا میکنند. *بعضی از آنها* نیز در تمام عمر به گناه و ثواب خود گریه میکنند؛ نه تنها گریه میکنند بلکه نه از آه و واه کردن، و نه هم از ثنا گفتن رب خود سیر نمی شوند. و بدون اینکه سیر شوند هجرت نموده ازین دنیا میروند. *بعضی از آنها* نیز همیشه در اتموسفر هیبت، حیا و انس سیاحت میکنند و جدا شدن ازین دریا و رسیدن به ساحل را اصلاً فکر نمیکنند. *بعضی از آنها* همانند خاک هستند؛ همه کسانی که می آیند و می روند، به سر او پا مانده عبور میکنند. *بعضی از آنها* همانند ابر هستند؛ صالح و ناصالح هرکسی را میگیرند تحت چتر خود و به او قطره قطره رحمت را ارائه میکنند. *بعضی از آنها* نیز همانند هوا هستند؛ هر زمانی بالای احساسات مان با هزار و یک رایحه ای وزیدن میگیرند.

اهل معرفت نظر به خود دارای بعضی از نشانه ها نیز هستند؛ عارف، غیر از معروف توجه و التفات دیگری را انتظار نمی کشد.. با غیر او خلوت نمی کند.. پلک های چشم و دروازه های قلب را به غیر او باز نمیکند. توجه عارف به غیر

---

[402] مسلم، *صلاة* 222؛ ترمذی، *دعوات* 75، 112.
[403] تحریم، 66/6.

او، آرزوی خلوت با غیر او و داخل شدن خیالات دیگری به چشم هایش، بـرای او بزرگترین عذاب است. کسیکه به این اندازه به معرفت نایل نشده اسـت، یـار و اغیار را تفریق کرده نمی توانـد؛ کسـیکه بـا یـار همـدم نشـده اسـت نـیز عـذاب هجران را نمی تواند بداند...

اگر اجازه تان باشد این فصل را با سخن ذیل به پایان برسانیم:

در چشم های جان عارف نور عرفان پیدا میشود
با عارف عون خدا، سِرّ معارف یار میشود.
(محمد لطفی)

اَللّٰهُمَّ كُن لَنَا وَلاَ تَكُن عَلَينَا وَأَعِنَّا وَلاَ تُعِن عَلَينَا

وَصَلِّ اللّٰهُمَّ عَلی سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ المَبعُوثِ فِينَا

وَعَلی آلِه وَصَحبِهِ الكِرَامِ البَرَرَةِ.

محبت

محبت؛ به معانی دوستی، وابستگی قلبی، علاقه داشتن به چیزی ویا کسی میباشد که به اعتبار تحت تأثیر قرار دادن کامل احساسات انسان عشق، و به رسیدن آن به ابعاد عمیقتری به شکل سوخت و ساز با آرزوی وصلت نیز شوق و اشتیاق گفته میشود. محبت را به شکل مناسبت قلب با محبوب حقیقی.. اشتیاقی که در مقابل او احساس میشود و جلو آن گرفته نمیشود.. مطابقت مطلق با او در هر مسئله ی پنهان و آشکار.. محافظت از مراد و خواسته های محبوب در هر موضوعی.. و بی خود شدن و به هوش نیامدن تا به دم وصلت نیز تعریف نموده اند که ارجاع دادن تمام اینها به یک نقطه ممکن است: "یا حق!" گفته بلند شدن و در حضور الله (ج) قرار گرفتن و نجات یافتن از تمام اضطراب ها و وابستگی های فانی...

محبت حقیقی توسط روی آوردن انسان به سوی معشوق با تمام وجود و بودن با او، احساس او، و توانایی خلاصی یافتن کامل از همه ی آرزو ها و خواسته های دیگر تحقق پیدا میکند که قلب مرد شجاعی که به چنین مظهریتی نایل شده است، هر لحظه با یک ملاحظه ی جداگانه ای مربوط به محبوب می تپد.. خیالش هر زمانی در اقلیم جادویی او گشت و گذار میکند.. احساساتش هر لحظه از او پیام های دیگری را اخذ میکند.. اراده اش با این پیام ها بالدار میشود و دلش همواره در تفریح گاه های وصلت سیاحت میکند.

محبی که از نفس خود با بالهای محبت گذشته، در بعد عشق و شوق به رب خود رسیده است، در حین بجا آوردن حق و مکلفیت های مربوط به سلطان قلبش با اعضای ظاهری و احساسات باطنی اش، قلبش همیشه به مشاهده ی او مشغول؛ هویتش با سبحات وجه حق[404] سوخته و در حیرت آمده؛ وقتی در لبش کاسه ی عشق و در پیش رویش یک به یک پرده های غیب باز میشود، او با مطالعه ی معانی گیج کننده ای که در عقب این پرده ها نشأت میکنند مخمور و در ذوق یک تماشای غیر قابل دسترس میباشد. وقتی راه میرود با امر حق راه میرود، وقتی توقف میکند به امر او توقف میکند. وقتی حرف میزنند با نسیم های از جانب او حرف میزند، وقتی خاموش میشود نیز به حساب او خاموش میشود. او بعضی اوقات در افق "بالله"، برخی اوقات در افق "من الله"، و گاهی اوقات نیز در افق "مع الله" میباشد.

محبت وقتی به حق نسبت داده شود به معنای احسان، وقتی به خلق إسناد داده شود نیز به معنای سرخم کردن، و به معانی اطاعت، انقاید بدون قید و شرط نیز حمل شده است که سخنان ذیل رابعة العدیه:

[404] تجلی انوار عظمت.

تَعصِی الإِلهَ وَأَنتَ تُظهِرُ حُبَّهُ - هذَا لَعَمرِی فِی الفِعَالِ بَدِیعُ
لَو کَانَ حُبُّکَ صَادِقًا لَأَطَعتَهُ - إِنَّ المُحِبَّ لِمَن یُحِبُّ مُطِیعُ

"الله (ج) را عصیان میکنی ولی تظاهر به دوست داشتن او میکنی، قسم به عمرم که این از کارهای خارق العاده نیست! اگر در محبتت صادق میبودی، او را اطاعت میکردی؛ چرا که محب کسی را که دوست دارد مطیع میباشد."[405] از لحاظ افاده نمودن این ملاحظه خیلی با اهمیت است.

محبت دارای دو رکن مهم میباشد:

1. ظاهری، که هرزمانی تعقیب نمودن خشنودی محبوب میباشد،

2. باطنی، که بسته کردن کامل عالم درون در مقابل هرچیزی که مربوط به او نمی شود میباشد. مردان حق وقتی محبت میگویند محبت به این معنا را قصد میکنند. از دیدگاه آنها به لذت، منفعت، و حتی علاقه مندی در مقابل حظ های معنوی محبت گفته نمی شود؛ زیاد که گفته شود به آن "محبت مجازی" گفته میشود.

ماجرای اصلی این است که اگرچه محبت حقیقی باشد، به اعتبار تعلق آن به محبوب، در هرکسی در عین سویه نیست:

1. *محبت عوام*، یک محبت افتان و خیزان است که اینها، در سایه ی حقیقت احمدیه (علیه الصلوة والسلام) رویا های احسان را میبینند، در مورد شفق های معرفت نشانه ها را مشاهده میکنند و در بعضی جاها با شهاب هایی از فراسو می لرزند و از دور دست ها رعشه های حیرت را حس میکنند.

2. *محبت خواص که*، آنها همانند پرنده های عالم محبت اند. تقریباً هر زمانی در دنیای روشنایی قرآن با تمثیل اخلاق محمدیه (ص) به عمر های خود عُمق کسب میکنند و در حین تمثیل آن، به هیچ انتظاری مادی و معنوی، بدنی و روحی داخل نمی شوند، طالب هیچ نوع ذوقی نمی شوند.. اگر وظیفه ی خود را به باسویه ترین شکلش بجا آورده یک تمثیل موفقانه را به نمایش داده بتوانند، طبق درختان میوه که خوشه هایش سنگین میشود، بالهای تواضعش را تا به زمین پایین میکند و "محبوب!" گفته ناله میکنند..

و هنگامیکه با یک رفتار اشتباه و نتیجه ی اشتباه متزلزل شدند، بر سر نفس های خود هجوم میبرند و با آن دست و یخن میشوند.

3. *محبت اخص الخواص* است که اینها همانند ابر هایی اند که در سمای محمدی (ص) با باران یکپارچه شده اند؛ هستی را با او حس میکنند، با او زندگی میکنند، با او می بینند، با او تنفس میکنند. در میان یک دور دایمی که هیچ پایان ندارد همواره پُر و خالی میشوند؛ وقتی پُر می شوند، با حسرت، رنج و آرزوی

[405] البیهقی، *شعب الایمان* 1/386؛ ابن عساکر، *تاریخ دمشق* 69/118.

وصلت پُر میشوند؛ و وقتی خالی میشوند نیز به نور سوار میشوند، به روی زمین پایین میشوند و تمام هستی جاندار و بیجان را با شفقت در آغوش می کشند.

اگرچه سویه ی محبت شان متفاوت باشد، هرکسی که به آن با عشق و اشتیاق رجوع میکنند، نظر به سویه ی وابستگی اش به مقابله و التفات مظهر میشوند. *اولی ها* رحمت و عنایت خصوصی می یابند در دروازه ی او.. *دومی ها* به افق ادراک صفات جلالی و جمالی میرسند، از خالیگاه ها و تاریکی های بشری نجات می یابند.. *سومی ها*، با انوار وجود او ضیادار شده به حقیقت اشیاء بیدار میشوند و با پشت پرده ی هستی به مناسبت می پردازند. یعنی جناب حق اولاً با سبحات وجه تجلی کرده، صفات جسمانی و ظلمانی محبوبان خود را می سوزاند و شست شو میدهد، بعداً نیز با انوار جمالی اش آنها را همانند سمع و بصر به دایره ی صفات الهی میگیرد؛ قطره را دریا، و ذره را نیز آفتاب میکند. یعنی آنها را از جهت خودی و نفس هایشان به عجز و فقر هشدار میدهد، به اذعان نیستی شان می رساند و قلبهایشان را با انوار وجود ذات الوهیت پر میکند.

محبی که به این مظهریت نایل شده است، به یک زندگی ابدی که با هستی و نیستی قابل ایضاح نیست نایل میشود و همانند آهنی که در آتش داغ شده، در عدم موجودیت آتش، خود را آتش گمان نموده "من آتشم!" میگوید، او نیز حس و حسیاتش را با این گونه سخنان دارای شایبه ی حلول و اتحاد زمزمه میکند. درین گونه حالات، آنچه اساس است باز بودن چشم و میزان های سنت است. اما مردان حقی که مغلوب حال شده با مشاهده و حظ هایش مخمور شده اند، بعضاً بیانی مخالف با این حقیقت نیز میداشته باشند. در چنین حالاتی، تحقیق کردن نیت های آنها با انصاف و حکم ندادن با عجله بسیار مهم است. در غیر اینصورت، بدون اینکه انسان متوجه باشد در مقابل بسیاری از کسانی که با سخن "ألمَرءُ مَعَ مَن أَحَبَّ" *"انسان همراه کسیست که او را دوست دارد."*[406] به معیت الهی مظهر شده اند دشمنی را پرورانده و چنانکه در حدیث قدسی "مَن عَادی لِی وَلِیًّا" افاده شده است، با موضع گیری دشمنانه در مقابل دوستان الله (ج)، در مقابل الله (ج) اعلان حرب نموده میباشد.[407]

اَللّٰهُمَّ حَبِّب إِلَينَا الإِيمَانَ وَزَيِّنهُ فِى قُلُوبِنَا وَكَرِّه إِلَينَا الكُفرَ

وَالفُسُوقَ وَالعِصيَانَ وَاجعَلنَا مِنَ الرَّاشِدِينَ

وَصَلِّ وَسَلِّم عَلى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ سَيِّدِ المُرشِدِينَ.

---

[406] بخاری، ادب 96؛ مسلم، بِرّ 165.
[407] بخاری، *رقاق* 38؛ احمد بن حنبل، *المسند* 6/256.